



بازدید شد  
۱۳۸۲

۲۸۹  
کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب الزمانه  
مؤلف  
موضوع

شماره ثبت کتاب ۴۹۲۵۵  
۱۸۸۵

شماره قفسه ۲۸۹  
۹۶۷۰

بافروسی شد

خطی، فهرست شده.

۹۴۷۰



کتاب تاریخ شیم عباسی



در اینجا را بر طالع سعادت مطالع بدایع لطایف محفوظه اول المکرر  
 بیت اسطیقت نیز اعظم افاضه نور می نماید و اصل در اختیار است جلوس  
 صلاح خانه عاشره و الحاکم چنین صلاحی که بقدر و زمان نگارنده گشته است و امام  
 ابوالمعنی مدعی نو که از کار بر خیز است فرموده که در است برای این کار طالع عقوب  
 انشیا کنند تا وقت عاشره سید افتد که خانه نیز اعظم است و المکرر بعد که ایجاب اعظم  
 خود در بیت عاشره باشد و از سعادت و اقبال آمده شاه که هر دو بخشش میدهد  
 خستنده و لش نه بر جا می بود چون بر تو او جهان بخار و نه او را که بر می خورند  
 خانه دوم که خانه مالست سلطان اتفاق افتاده و نیز اصغر که صاحب خانه  
 است در خانه باز و هم که خانه امید است فوق الارض فروع یافته و مالک  
 بران که متعالیه و خازین و کمند و عالم بی سابقه مشقت بدست بخور اقبال















خیر الانام است از که مظهر مدینه مخزن سبط ایلای اهل عدو که محلی شایسته بود هم نقصان  
 علیل انظره اعلی الکلیه است لایق نمی آید چنانچه در زمان ملک شاه با او که تاریخ بحری این  
 مقدار است و سابقه بود و کار باین درجه مشکل شده بود بجهت اسانی تاریخ  
 جلای وضع نمودند تا طایفه که در معانی کار بایشان مشکل باشد باین و باین  
 صعوبت بر آیند و در تقویم محالی که اسلام از عرب و روم و ماوراء النهر و ایران  
 و عراق و غیره ساری و پاریت کشیک متشرعان و در کار و متدنیات ایران  
 بآن تقویم رایج باین تکرار التماس اینجا عت و مراعات خاطر ملت ایشان را  
 بوقت قبول رسانیده شد و حکم مقدس نفاذ یافت که نوروزی که قبول شد  
 جلوس بود و از آمدن تاریخ الهی اعتبار نمود و ابواب اسانی و شادمانی گشاید  
 و از معدن دانش فرمان واجب الاتباع صادر شد که ابواب استخراج و تقویم  
 متعارفه و باین سلاطین چنانچه تاریخ عربی و رومی و فارسی و جلای هر قوم بیانند  
 این تاریخ جدید را همیشه آنها ساخته ابواب بکشد و در تقویمهای آیند  
 بجای تواریخ متخلفه آنها خصوصاً بکمال حاجت که اساس آن بر تلمیس بودین  
 تاریخ جدید و نقلی باشد و تواریخ مشهوره آنها بر طرف سازند و چون در تقویم  
 متعارفه مندرج است ایام شمسی ماههای قمری میبود و حکم فرمودند که ماههای این  
 تاریخ جدید و غیر شمسی چون در میان ملل و بکل جهت که گذاری و سپاس داری از  
 و سپاس داری از چندی که این سالی فلک و مرانیات روحانی جهت سرور و جلال  
 و خوشحالی طریقت نام که باعث چندین جرات و مبراست اختیار فرموده اند  
 و نام نهاده اند و دران ایام مسرت برای اساس سالی محکم ساخته در ادای  
 هر کس منصوص و خوشه و بخت بکریای الهی که خلاصه عبادت و در بدو طاعات  
 مساعی جمیده تقدیم رسانیده و عتی و فیض و صیغه و بکر بقدر قدرت باید تفصل و  
 کشاده ابواب عشرت و کامرانی و بر جزا طر مکر و در اطن مخزن و در ان زمان  
 و انبانی و نکاح و کشود و انواع بردگان و غده اند باین بعضی جشنهای خاص

که تفصل آن از ذیل این منشور فایض النور بوضوح خواهد پیوست و از چندین هزار سال  
 در بلا و دشواری و سختی و بدین هزار سال بملک سلطین عدالت و حکما و خالق  
 این بود درین و باین واسطه بعضی امور استثنای انشاء شده بود بجهت انشاء  
 مرشحات الهی و اقتضای آثار قدیهای این ایام مسرت فرمایم رانج ساختن باید که در  
 جمیع مالک و محروم از امضای بلا و دوری بروحان و طریقت احسن رانج کرد  
 و در بعضی کمال استقامت و دل آویخته دقیقه نام می نیکو در تفصیل اعیان و ايام نوروز  
 نوروز هم نوروزین که الهی بیدار و پست ماه الهی ششم خرداد ماه الهی هفتم تیر  
 الهی هشتم مرداد ماه الهی نهم شهریور ماه الهی شانزدهم مهر ماه الهی دهم آبان ماه  
 الهی یازدهم آذر ماه الهی شانزدهم دی ماه الهی دهم بهمن ماه الهی  
 سیزدهم اسفند ماه الهی چهره ماه الهی پانزدهم اردیبهشت ماه الهی دهم بهمن ماه الهی  
**خروج در مقام جلوس بدین حضرت شاهنشاهی درین هنگام جشن آن ملک**  
 روز ولادت و ولایت و مساوت و زمان ظهور عبادت و ارادت  
 بود و باین سلیمان بن خان میرزا سلطان محمود بن سلطان اوجید بازش  
 اسایش ملک ایشان مغرور بوده ولایت کابل و غزنین و سایر بلاد را فتح و درازند  
 و کونابند گویند شهرت از دیوشمندی و کاروانی شمع خان که در زمره مردمان  
 این دولت بدین قرن به ادو عدل ممتاز بود و انظام داشت و محمد بکر میرزا  
 محمد است خرا و ق غنیت و محبت خدمت و دران دیار ابوده حال بود و در  
 اندر با بلوایع و احوال که بیکر بر امحان طراز اختصاص داده باین شاه محمد  
 قلای که حکم شجاعیت و شورش و احتیاج احتیاج داشت و من بکران بوده  
 مورد امن در ناهیت بود و او دران دار الملک و بلی سابقه تفصل  
 که از ایشان باشد و در ان خلافت که در آن لواحق حکومت اسکندر خان از بکر  
 انظام و رونق داشت و نظام سرکار بکسل بند بکر غلیظان شیبانی بود و در کار  
 کالی بکر داری عبد الله خان از بکر انظام می آیت و امنیت بخشید



ملارمان تردی بکمان بود و قباخان در کول جلای اندوه و دود بود و لو از قند  
 بجای آورد و حیدر محمد خان در سیاه بود و اجرای حکام و شاهی نمود و بتا  
 سائیر عاقلان هر یکی از ملارمان درگاه حاکم یافت که هر که از  
 خسروای غرض است از بخشیده محال جایگزین کرد و بتایم اعتبار اطفال و بنک و  
 هر که از مظهر آید از زمان در خور است و الا بتایم است و مبالغه کمال است  
 و منوچهر چنان اراج حضرت شاهنشاهی قضا حجابی آن بنکر و که روزی چند در قضا  
 اختیاب شده تا حال عالم از دنیا حضرت را از حضرت نظار کی باشد چه و چند  
 نیت و در اندیش می بینان بود که در کسین بتو جی دنیا عیارم دم گرفته اند از جهان  
 بر کس بهترین و جی در شکیاه خاطر مقدس را باید با جو صد که ما و عمر و نام و نام و  
 کالافندی داشت تا که بر بخت اسود کی جابیان چنین بر سر می برید یار ای الکره  
 تیره رای سله اند و خاطر غبار الود خود را از سر اندیشی که والا حضرت قدسی  
 فارغ ساخته در تیر کاری خود شغل بکشیده برای الکره چن نظر در برین  
 کمین خلافت مملکتی شهابی منوی افتاده بود و نظر بر فلک ان و نیامی اند  
 با بخت مصالحتی بلکه مانع نظر ان دور بین بر وقت ان توانسته سیدین  
 بادشاه صورت و معنوی تمام مصاحبات مالی و ملکی پرامن سپرد و خود با مری  
 چند که برده و کمال حضرت توانده و ظاهر میان زمانه چند فاین ان توانده  
 اشتغال داشتند **موقوفه شاه ابوالمکارم و زنده ان تا و بید کردن**  
 چون مشیت جان ارای بر دی که ان نظام بحسب صورتی معنوی است غلبت  
 را خواهد بد این بقا سینه و در طراشیات سطر سازد و در خیزه کران فلک و قوت  
 سازان روزگار را بکلی خورک ساخته از رخ وین بر اندازد و این شورش الکره  
 آشوب میوه می چند بود و خواهد آمد که در بال ایشان بر حسب زوال ان  
 کرده و مصداق نبیست که در اغراض و دولت از استماع و فروع غلات ابدی  
 از قلع اتفاق افتاد که چون هر اقبال از شکوه حضرت شایسته سر بلندی

11  
 و او زک سلطنت بفر عظمی آنحضرت بر تو سعادتمندی گرفت و پیش باد و بج  
 خیالی شاه ابوالمکارم از خود برقی حسن و حسن و بیاض هر دو مانع او پریشان بود و با عبد  
 او از سلک شایسته رفیق جانی بود و ای او از آغاز ملازمت آنحضرت جانیان پسر  
 آن بر روزگار جانی که از این یافته کمال تفصیل شده و درین گام که فرمان رورای بران  
 پشاه راه عالم نشانی و کیمی خود بود و دران با سید بر طایب خفا و حجاب پشاه را از  
 و اشوب و لاهی را با بخت و اوصحاب تعلقی برید و این خوار بود با ده برین و رقم  
 خوان تقویم یارین را اندیشهای تیار پریشان از ساخت و سودای سر بر جانی  
 سر بر شیری و بخت فساد و مانع و تیر و دود و چون او شست بیک دیو و دیو و دیو و  
 غفر خرد و تیر بعضی از علمای که از دنیا دی جری صلاح خود شنیده جانشان بیکه خفا و  
 در اندیشه و کدر اندازند بر تیرای که در باطنی و حق می ارباطل شسته از سبب  
 او و نه و همیشه و روی چوشتی در با ده و غرور او بر بخشید و در میان پرامن خان  
 نشان که نام مهم کار کا سلطنت و ادبیت کار و انی خود گرفته تا ظم ایشان بود  
 او از خدمتی که بعد از سلوک ابد پیوند حضرت شاهی موقوفه او در بجز کردن این است و روانه  
 بود و سر کشت الکره چون ان شعلش دو و سود او بر حید و کلک و شکوه از او  
 کشیده اما خیا که ان فاسد شدن گرفت و اختلال افتد از برده و روزی خود و مدد او و در  
 نور و جلوه شرف در سماء و دلکشی مجلس عزت و اند حضرت شاهنشاهی  
 و اقبال او و زک سلطنت شسته و سران و مردان جانی ای و ادبیت بجای اند  
 و این است و شش از الکره این محفل هم نمندان منتظر شود و پیغمبر قوت و نه که شعی عالی افتاد  
 و نجات ملکی مالی در دنیا و آمدن ایشان ضرور ان بدت و در وقت عذر چند برانگاه  
 بخت آمدن خود و پیغمبر و از ان مجلس پیروز از تعزیت بر نیامده و بر نقد بر آمدن  
 حضرت شاهنشاهی من چگون خواهد بود و در مجلس کانی است و امر اچون پیش خواهد  
 چون میان غلبه در طلب او وقت سخن ابر و در هر و ان احت و شرح غلبت  
 بر آید نسیم حضرت جانیان حبشیانی فرید و توجیه آنحضرت بیان نمود و اند











۱۶ رسیدن چنانچه بجای رسیده جاکش خود پادشاه در آن ایام هم جا چنان بود چون  
 خان قاتل آن را که در آنجا محصور شده و کار بر اهل قلعه روی و بشاوری نهاد و راجه مذکور  
 بمقتضای یک طبعی و عاقبت این فی در میان اهل قلعه را گرفت و مجبوران  
 را در کاه عالم ساه روان ساخت درین حال حضرت شمس کا زینت بخش او و یک زمان  
 روانی نمود و در آنجا دارالملک دلی برای صوابی ترویج یک خان قرار گرفت  
 باین شایسته بر سر جا چنان رفیق تار نو از دست خالص و بنا قیاسان نجات  
 این شایسته بجا بسیاری از اراکین و عصبان رانان دیب و تنه نمود و در  
 الملک دلی امر اجیت نمود و شایسته از آن اسرا نظام ارای گشت و در همین ایام  
 شمس که ایامی پیشتر شمس جمال دلی از کجاست در آنجا قرار گرفت و چون در آن  
 غرب در کجاست بر سر آنجا حسن کله نمود و لوازم مردمی بیاورد و بود و در وقت  
 عنان اختیار دست بر آنجا بود و در آنجا شایسته را در آنجا شایسته و در وقت  
 سر کشته و در میان آنرا ان بیغم و ترقع زندگانی کرد و چون ایام باران نزدیک رسید  
 بجنت طایمان ملاط و در نهایت هموار نام بود و سعاد و راحت که در آنجا بود  
 منجیر از آن اقبال شد و از دودش که در آنجا طراوت تازه یافت و تا قرب مجامع  
 موکب تقدیم آن و در آنجا شایسته را و بلیجین عبد شمس خان و اکی کاشف رسیدند  
 زمین بپوشید و در ترائیف تحت به ایا شمس تقدیم در او و در مشول طوفان اشی شد  
 و مجمل ازین قضیه آنکه عبد ارشد خان سید سلیمه قرب قربت صورتی معنوی را بکسایل  
 تحریک می نمود و تائیس بیانی تجلی باین بود و ما عالی نموده نیایی برای خود می آید  
 و حضرت جهانانی جنت اشیانی نیز او را به رت و تقوت تقدیم نموده و در آنجا  
 هنگام که بپوشید و در آنجا شایسته را و در آنجا عبد الله را که از آنجا  
 علیه نشاند و به بوجا شمس خستاده و بود و درینو لا مشار که بسلامت عتبه اقبال گرفت  
 و میرا شرف حسین را عالم کاشف از جا خود خستاده که سیم سیم تقرب می آید  
 و هم لوازم نسبت تقدیم شد و در آنجا عبد الباری هم عبد الکافی و او بر خواجه عبد الهادی

۱۷ استخوان که از نور و فلج فرو نیست با سست و تمام بی هم خوار رسیدن این شایسته  
 و خود را بکافرتی انگشت نمای خاص عام ساز و بیل بام حصاره و دولت کشان  
 را بوده و توان فریفت چه جای انگشت کرد و الا شایسته بپیشاری لب و جویض این  
 مرتبه فزاد گشت و بمان خلاصه بکندی یافته بپیشاری طایفه بپیشاری بپیشاری و افاد  
 از حاجی خوان بر دیر که با میدیو کاسکان نمر و بوم که از دلی اهل قلعه طر جام و در  
 یکبارگی آمدند و نرای بود و در روی شمس و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته و در آنجا  
 و فاضلی را با رقبه فرود آمد و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته  
 عظیمه در صلح و شمس در آنجا شایسته و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته  
 و شمس در آنجا شایسته و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته  
 تا هم خاند و شمس در آنجا شایسته و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته  
 ادب و در شمس در آنجا شایسته و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته  
 بپیشاری بپیشاری بپیشاری بپیشاری بپیشاری بپیشاری  
 که در آنجا شایسته و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته  
 مر اجیت نمود و شمس در آنجا شایسته و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته  
 در سبب میان با بکافرتی چنانچه در آنجا شایسته و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته  
 و میرا می از آن شمس را می دیا و خود میرا میرا می از آن شمس را می دیا و خود  
 و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته  
 سایر عتبه ای تقصیر فکر تقصیر بر سلیمان که در آنجا شایسته و در آنجا شایسته  
 بپیشاری بپیشاری بپیشاری بپیشاری بپیشاری بپیشاری  
 و شمس در آنجا شایسته و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته  
 اور و اگر چه شمس در آنجا شایسته و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته  
 در کار خود بود و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته  
 و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته و در آنجا شایسته



























دو برگی بکنای بکت و او بارش است و او از پشت ندیده و پندارش و بدعت  
او فرمود و او را یکی از خلعت در اندام و یکی در شکم و یکی در مفاصل و یکی در  
از خاک حضرت شمس شاه طاهر نشان بکنان با و یکم ای و دلش چنان  
تیره رای که باین دولت باید پیوند است و باشد که هر آن که از مصداق  
نظیر او که در محاسن و کمالش باید و اندکی از خسران زدگی بر میان که او را  
مخالفت نموده که هرگز استیج کمال اند و معنی خاتمان است و است و است  
شش تا با معدود و است احد و نمود و است اخلاص را و است معلوم  
اکاه دل میشو و که هرگاه میبایست بر کت کشیدن خود و سورت و معنی و است  
ان که و حال و بکنان با حجت عاقبت که از سبب بخشی با نفس مقدس حضرت آید  
ستیزه و بکنان با حجت عاقبت که از سبب بخشی با نفس مقدس حضرت آید  
اکاه است که کشت میجو که در مطلع نوا طو ریافت و درین ایام در بلاد و اقصای  
کرانی غلبه پیدا و در اکثر ممالک و بلاد و در ایامی که در آن زمان  
می باشد از غلبه اثر می بیند و میان در مقام خورون یکدیگر است و چند یکی  
او در شمار می بود و خدای خودی است اگر چه این با ویش اعمال جود و در و در سال  
اما بیکان صحت تمام و در و اما که در و ایام گذشته بود که معال فطوره و این بکنان  
حکومت قدری او در ملک خلافت تا معاد رسائی مانده و نا انجاری می بود که بکنان  
شود اگر چه در **قبول حضرت شمس شاه طاهر** و **بکنان**  
**و سایر بکنان** او سبب می کنان حکام تغذ و معنی و انار و قضا می  
از ریش بر خیزد که درین ملک در او قبیله باشد و هیچ برگی از دست نگیرد  
مصالح و در مطاوی ان مندرج شود و در قایم و سوا که می کشند و در جیش علی  
باشد انداز و مطاوی و اسرار از و در مطی ان مکنون است که تو از گرفت و از انجلا  
این بزم درم نما که هم نظام ظاهر را از اسباب است و هم صریح و سبب است  
که انان با و در غایت و مفاصل تفصیل این در مکتب کبری الهی می بیند

فرمان آمدن است و سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است  
از شاهی تبار و پند و سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است  
سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است  
وضع و شریف و در مفاصل فاسد بود و او را و سبب بخشی از ان گذارش است  
و سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است  
پیر که در بکنان و بکنان که از امر ای کلان او بود و سبب بخشی از ان گذارش است  
ست که در قریب می کرد و می دلا باشد و سبب بخشی از ان گذارش است  
نیا بود و که عا لضررت و با حال خاصه اند و سبب بخشی از ان گذارش است  
تو بخانه را در ان قس و سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است  
درین قریب و سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است  
این قریب و سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است  
ساخت و عا باین جایک و سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است  
عقلی که بکنان از تقدیم بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است  
به کارهای شکرت و سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است  
که بر پیش گرفته و سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است  
دست سار و سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است  
خود سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است  
روان شده و سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است  
است و سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است  
پیش این بی بهره و سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است  
هر کدام و سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است  
این قریب و سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است  
هر چند که در و سبب بخشی از ان گذارش است و سبب بخشی از ان گذارش است







و لشکر ابرار را و حقیقه نام می کند نشسته کوچ بکوچ متوجه تخت و نصرت می روند و در شهر و  
که نور و زخرفی و غیره نسبت به ریاست اقبال از نصیر کرمان که با تقصیر باقی است و ده کرده  
باشد حضرت فرمود و پنج کردی باقی است زوال احوال فرمودند و از نزدیک رسیدن  
خشم متعلی در اردوی ملاحی بود و هنوز لشکر حضرت می بیند که راه از خود  
و نفس گشت کرده بود که حضرت سیدین مخالف لشکر پیش با بر اخبار خوش  
چنان ظاهر شد که جمعی را که برای از جای لغزیده شده اما هنوز بازگشتن و گوش  
گرم بود که عالم او در میان زمان است از فرمود و اما و نه حضرت  
و در ساعت بسیار آن عقیدت مند و دلاوران اخلاص که با این باران الاصل  
که ملاح بر دنا سید بر روی در راه خیزد و از راه کاب حضرت اعتقاد می دارند که درستی  
در این که در هر راه بسیار اقبال از اسم الله و جویای می باشد تا حضرت چهره و قرار  
ما و شانه بجز سیدی نور و خیزد اقبال از روی بر سر و چون حراست الهی در دست  
گشتی باقی بود و در کمال عزت نهاده اند و این خان خانان در پیش صفها و کرده  
تقوالت و توالت میگردید و در حفظ و این نزدیکی داشت مرآت جنگ  
محافظة جانی و تمام میکرد و از جانب حضرت شدت مواجعه لطیف و قهر  
بر مردم و مردم را ترتیب می بخشید و بعد از ترتیب لشکر و استمالت و بسیار با قهر  
جهان باین لشکر کشی و قانون جهان را می نگار و یاد می جهان بسیار بجز  
حضرت فرمود و چون بخواهی جهان کشای بر تو و صواب و یک تقصیر باقی است  
انداخت طلیعه شمشیر و نظر از بر اوطا بردن گرفت و یکدانه و بسیار  
لی هم رسیده و در ده فرسخ بسیار نه و شاه علی محمد سیدی و سبک سار و بصره  
او را و سوار شاهی و مردانی سر بلند یافت و شرح و بسیار از حضرت علیا و  
عظمی که کار نامه اقبال از اندر و بر رسم احوال است که چون میور معلوم کرد ریاست  
احوال و در است و چندین از امر پیش آمده اند و حان از دست و او به بحال  
خود را بایشان رسانید با این حال که چون آن مردم که خلاصه عدله اند بر و او و یک

کارنامه

کار و شعار بر و آسان کرد و بر افروزی لشکر کار کرده و در احوال خیلان مستقر  
نموده و ضروری از انداز و پیش قدم در یکار و نه و در اینها بدستی عز و زوالت  
از که بغیر بان اعتضا و با که بر فیل احوال و دارد و در این علیه روی و پس از  
مسیر فیل را از نهایی دارد و استیلا می آورد که توانا کارمند و در طمان فیلان با او  
چون و آید بهر حال انجون گرفته شود به بخت هر که جنگ و پیروز گشت و وزیران از  
خانین کوشت شاهی گرفتار نموده مانند عدد در میان شیر درستان خورده بر  
یکدیگر می تاخشته و او دلاوری حان نشانی و نیکو خدمتی داده و بر نه از ستم  
دو لشکر حان بر رسم نخستند که از این است این بختند که گفتی موا کار و می و در واد  
بجاده باز روی اگر چه بسیار در آن لشکر حضور و ریاست با می و جان شاری نصیر  
نیکو و دیگر از دست مات فیلان مردم و همیشه و بسیار پایای از جای لغزیده و جندی از  
شیران پیش بکار می کشید باین شیر کار که غبار می کرد و در کلک و خورشید  
و غازه چهره اقبال است و اب از نوکایی از چشمه سار تنگ خون از جهت تنگ و اب  
شعبه و بود و شش نام خان و در شاهی حسین حان و شاه علی محمد و احوال خان مجری  
و در مانند که بسیار روی بر روی فیلان نمی تواند اندک دلان شده با تنگهای خون  
بکار مانند شیر که سینه در سنجی کار بکریف رسانیده دست بر روی می فرود و  
سواران کران و کاب از خانه زمین انداخته و بخت و فیلان و پادشاهان انش کرد و  
کار تمام می شد و کرده کرده و دایمان تیر انداز از اطراف و جواب بر آمده و  
کار را ز رگ و داد و طلیعی ششانی که لشکر قل بحسن اهتمام او و زینت و  
و اشعه بود که سوی کلان و پیش که فیلان در برابران اهل کیش است و کرده  
بر خاک جوی مردم و آن شیر حله فعل بر جای خود باقی است آتش و ده فیلانی تا متن همیشه  
و چندانی تحمل کرده که فیلان از اطراف و جواب فعل که شد بعد از آن وقت  
مخالفان و در بعد از این و تیغ زنی می دادند سیدی هر بخت بد و در خود و فیل  
و این نام که از فیلان سر اهدا و بر و معر و نفس و موا سوار و نظر بر و دایه و در دلان

۲۵







و معنی روشن تغییر بر معانی فحان ظاهر بین است که هرگاه بزرگ نهادی  
شاسی در پای مجبوری ابروی سپید باشد و اندک خلاف رضای او گردین  
خود را زینت زدنت چه سحری تفرمان مبدع کل اورا بجا کدلت و  
مناک بلاکت می اندازد و چنانچه امر و زهر طالع کند کان روزی با محال  
این باطن سعادت اسرار ظاهر بشود و اورا کجا فرصت است که توبه بنویسی  
در خاکساری بخای ارباب خلاف بردارد و بر تقدیر فرصت زمان نیست  
سمت الای و کی بخور زن بیکند که دامن اندر باطن او بچین عیاری داده  
شود و هرگاه عالمه چنین باشد شیخ او در کون انجان خون گرفته ناماک کجا  
ان شخص مقدس کجا نشأت اهل روزگار در جایه اش پیرمجان خان مخافان  
چون است که آنحضرت متوجه این معنی بنشیند خود را از آن باز دارد و در وقت  
عقیده موروثی که از راه تقلید بر این دانستادان در ادعای عیاری  
بیکند خود تحصیل بر صواب بود و همیشه را عالم را از ثبوت معنی او با  
کافی آنحضرت از پرده براند و در طوفان صیقل حاصل در معنی در  
درگاه بودی که اورا در بند خانه داشته مستعد ملازمت عیال با خنی الحق  
لیس کی عیال بود و معنی کند داشت و هرگاه ترتیب انجین بزرگی یافتی چکار  
که از دلاوری بیایدی و برای ظهور سطوت شست و آکاسی ظاهر بنیان  
سر اورا بجا مانده است و در اندیشه اورا در الملک و ملی برده و در عیال  
عالم از سر و تنب ارمیده و جهانیا با اسود کی زجر سندی بدیده  
**در اربع کلمات و غرایب عارفان حضرت ششای**  
که درین سخن از کین بطون بر نصیحه ظهور جلوه کری فرموده که در کمال  
سر دلی در مسکای که حضرت جهانیا فی جنت ششای بعد از فرج اسکندر با  
اورده بود و در تصویر خانه موجب اشارت عالی شوق تصویری فرموده  
و نادره کاران باریک بین چون بر سید مصور و عارف عبدالحکیم شیرین علم

که از این

که از بی بدلان اندر ملاز راه و روشن این کار بدیع مذکور بسیار روزی در کمال خیر  
جهانیا فی ان نحوه عالمه المی جنت ششای خاطر تصویر توجه نموده صورت او  
قلم الهامی فرساخته بطریق که حضرت عیون مثال از سیم جدا افتاده بود و کی  
در کمال بافتای حضور ان نقش بر رخ دیده است قسار نمود و زمان عیال جان  
خیرت گذشت که این صورت بیحیوت و حال آنکه در آن نام و نشان نموده  
ستمعانی حقیقت کجا در یافته از شکاف او باز مانده بود و در کمال پر انجان  
الکس بنمود و کوشش سیکرده که سمور است اقدس خود بیکتر گذرانند زبان  
مقدس گذشت که من کار این خرد را در از و ساخته ام و سوار بند جد اکر ایم  
و اشارت بسکام این تصویر فرموده جهان عدل از آن سن اید وقت و چه طریقی  
و لسان قلم خیر من و افق بد و ملت اقرا داده بودنداری امر و در فرمودی  
و حاضر و غایب پیش انجینان ظاهر باشد اما پیش روز پروردان از دی که گوید  
این شاگردان حق است و ان عقل را الهی مطلع است و ششای عیال که چون  
در حدیث حالت و غایب چون حاضر و شرف حضور کسی که خدا را حاضر و  
در ششای غایب چه کارها شایع انجا غایب نباشد سالک شایع آه اراقت  
ابو الفضل که را نام این دیباچه افضال ششای در شایع اراقت که است مینا  
از آنحضرت بر رسید فرمودند که مله غیب جری زبان ماد داده بود و  
کار او بر داند و ششای نیز حقیقت انجان و برده که در ان انجین قومی حوصله  
عالی طریقی با جیدن حق نباشی هم باده پیش و با که بیلو آنان راه دایمی  
آران بدست می رساند کی غایب انی و دم باده و در صدری بی و ششای  
سطوت معنوی چهارم باده حسن ظاهری انجیم بدم لطف باطنی بی و ششای  
و لا بوده خود را ندیده او بد با فی الهی بایه مقصود اورا عاشق او گردانند  
و در وقت ملازمت ششای امید او سازند من مفکلف ششای روزی این  
عینه اقبال میاید که در کم بر کمی نگاه لطف انداخته باشند یا از روی ان



















۹۰  
 الی سبیل از اجامی ان کو تا ویثد لایق منو و تمام سبیل و اموال را از  
 وقت عمر فرزند کوستانیان بدو که با نذر شهادت با سکه جمع بود و بعد  
 شد و سکه بفرمود جمعیت ان در اصفهان و بجهت از اختیار و حکم علی ایچگاه  
 قهرمان اصفهان که ولاد ان جا بکست بنحایت این کم کشکان با و در اصفهان  
 و بر روی باره ای انجا که بران بدست آوردند و جمع از ویران لشکر اصفهان  
 از او وی او بید شد و سکه را درین قنایق خبر دارند و خود را از راه اصفهان  
 ماکوت که سابقا برای و در جاده امانه داشت اند و پیش سبیل و سبیل  
 از وی او را غارت نمود و در شخص این در جاده و سبیل که اقبال کشند و قلع و ماکوت  
 متضمن بر چهار قلع است و در که سبیلان که قصد ماکوت می کنند که در آن سبیل خایه  
 گرفته بود و این قلع را بطریق غیب بر فراز که قرار گرفته بود و در بر سر کوه  
 قلع سبیل که در جاده بود و تمامی ان قلاع غریبه که با حسن زیاده در می اید اصل  
 ان جای که اسکان حصه نهاده اند و در ذات خود جایست بنحایت حکم  
 لشکر را در ان وصول شکل و بر تقدیر وصول دست بر ساکنان ان یاقین و بشوار  
 آبهای که ان فرادان دارد و از وقت چندان که خواهند کیفیت در چنین مکانی که  
 قلع در ان حصه حال او را قلع حصه بران اسکان باید و او را مقصود و یکی  
 از سبیلان این قلاع عظیمه ان بود که چون حضرت را بابت حضرت جهانبخت سبیلانی  
 بصوب سبیلان سوار و در ای شکر خجای قهرمانی شهباز با و باطن می کنند  
 لا محوره و در انجا اما و اساس و دوشکری بنو را در ای که در و در ان سبیلان  
 محافطت بر عهد و نماید و باعث بر حرازی لا محوره که چون ان شریعت بنایت  
 بر یک سبیلان انجا و اصفان مردم که با نذر که حتی لشکرهای خطر را از انجا  
 سرانجام توان از او براق فرج و سبیلان از ان ضیاع که سبیلان اسکان و انجا  
 و دو مان اید و در انجا سبیلان است و از فرادان سبیلان و کار از قلع که در  
 و پیش از انکه این اندیشه بر عمل ایجهان طریق نیست باید از انکه سبیلانی سبیلان و سبیل

چون از او بود

۹۱  
 چون فراموش کند و در شخص ان و سبیلان اقبال سبیلان را که عریض سلطانی  
 ملو احکام بر دانت حضرت شاهنشاهی اعرافی دست در ای شین و سبیلانی  
 سبیلان و سبیلان سبیلان سبیلان را در جبهه عریض سبیلان را که سبیلان  
 ان قلع شد و در ان قلع سبیلان را که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان  
 بر لایق سبیلان را که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان  
 بر عساکر اقبال قلع سبیلان را که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان  
 دایره محاصره بر و در ان کشیدند و سوار با و اب قلع که بر و در ان  
 کسری را که در انجا سبیلان را که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان  
 ان قلع شد و در ان قلع سبیلان را که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان  
 که کار نامی حاجت تواند شد و تفصیل انجا که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان  
 قلع سبیلان را که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان  
 از ان قلع که در انجا سبیلان را که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان  
 چنان حکم کرده بر سبیلان در دانه و در انجا سبیلان را که سبیلان را که سبیلان  
 شمر و در انجا سبیلان ان کرده در انجا سبیلان را که سبیلان را که سبیلان  
 شجاعت خدمت و بر در انجا و در انجا سبیلان را که سبیلان را که سبیلان  
 جا که در ای شکر خجای قهرمانی شهباز با و باطن می کنند  
 دست و در بر سبیلان کار طلب از نو و سبیلان را که سبیلان را که سبیلان  
 نمایان سبیلان را که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان  
 توب و تفنیک بر سبیلان را که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان  
 او بارانچه دست و در انجا سبیلان را که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان  
 صاحبان قبال سبیلان را که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان  
 مایه بر سبیلان را که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان  
 سوار ای که در سبیلان را که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان را که سبیلان



خان زمان که در زمین داور گشته و فساد بکنجه بود و خباثت در پیش داشت  
نخستین شده و سرانگنده از زمین آورده زمین کوه را فراگشت و دو سید  
پیران خان خان خانان سران اعمال شایسته او در کنار او نهادند و خانان  
اگرچه مهربانی بود حق او اندک بود و معنی برای او است ساخت و بدکار  
انجام داد و عطف و اعلی است که او می چید و کارهای او را داده و نوعی بریت  
نماند که دیگر انجون بدی کرد و دو مجملی ازین قضیه انجون را با حضرت برای  
حضرت چنانکه چنانچه ایشان بی خبر شدند و حضرت فرمودند که اگر  
چایک بر سران خان سفر بود و تمام شاه محمد قندماری که از عقل و اخلاص  
عقل و بود و او پیش داشت و زمین را که او می بهادر خان تعلیف و خیر بود چون  
در دستستان بهیض امن و امان شده سفر او را در یک خلافت کشت بهادر خان را به  
همایونی و انی پیش از و خیال که قندماری و سران خان را اول خود است که در راه  
مکر و فریب کافر گشتی که قندماری را تصرف در آورد و از آنجا که حرام نکلی سران  
دین و دنیا با رجی او را ازین اندیشه شاه کاری کشود و شایع این که کشت انکه  
بهادر خان این را از این سخن چنین پیر خواجه کاسم هزاره که صاحب اوجو  
ماورایان نهاد و بتدریج جندی از دیوانه سران تهری سفر را با رافق در خان  
اوستان ساخت و بزود خود فرار یافت که این کین کرد تا بر آمده کارگاه  
در دانه با انجام رسانند و بهادر خان نیز از در دانه ماثوره در آمد و با هم اتفاق نموده  
کارستان محمد خان ساخته قندماری تصرف شود و در روز بعد که این پیمان  
بر سر پوشیدن سلاح بودند بعضی از اکاه خاطر ان جاسوس شرب از این خبر  
خبر داده بهارمان قلعه رسانیدند در ساعت مردم بکفرق ایشان آمدند  
شدند بیشتر از آنکه بر سر این کرده به اندیش رسد خبر و ارشد که همه در دانه  
شافتند و از غفلت بود چون و همایونی داده بودند قندماری و سران کشتن قلعه شدند  
چندین کشت نه بود که ده بختی خستی فرود شدند و برخی خود را از دیوانه خیزد

امروزه

بر سر دار آمدند و جمعی کجبه و در خانه های شهر بنیاد بدو آنان دور و خستیدند  
و باندک فرصتی شاه محمد نکای بود و همه را با سارسانید و بهادر خان تهر  
را می درین صیقل اندازی کاری ساخت و درین شب که زمین را آورده و سران کشت  
و اوستان افق طلب خود و سران ساخت بار و دیگر خیال غامض قندماری کرده و اما در یک  
کشت شاه محمد چون لنگ بستن و در خیال میگردد است حکم قلعه داده و بی بی بی بی  
روای می بران و نهشت که حضرت بهایانی چنان قرار داده که بعد از آنکه  
قندماری ملایران این نخل با کوهان مناسب است که جمع این کشت  
که همه از آن طبعان این کافر گشت و دو قندماری را با این سپرد و با این  
سپهر از توکان از جای که داران سیستان دانه و کمر بر سر واری علی یار کشت  
افزار کشتانند بهادر خان ازین شکر خبر شد اما کوهانی بر سر او کشت و جنگ  
سخت و پیرست و بهادر اسب این بخت بر کشته از با افتاد و آخر کاری بنیاد  
مکر زنها و نتوانست که بر زمین داده و آن خود و بر سر و شاه محمد یک خود را  
تواضع نموده عذر را در داد و قندماری در مسان آورد و عالی باز کشتانند و بهادر  
خان خایب رها شد و تا که بر سر کین درگاه کیمی بنیاد و چون این درگاه  
قلعه عتیکه که باید که بدین سبب کشت و لذت عفو را درین درگاه و در زمانه است  
کرم کما چنین بر کشته شود و ان بیجا که او تصرف شده و جای که در سابق  
مردمان که محمد قلعه خان رکس بود و تا کور و دانه و یافت و بهادر خان را از روی  
مراحم خسروانی سردار کجی از مدو چلهای فرمودند و کارهای گرامی پیش کردی این  
دو مان عالی ارکان از نظر و راه القصر خند شخصان قلعه در کما بهایی  
اتهام بیشتر میگردد و بهادر خان حضرت قرین در کشته کفر قلعه کشتن نموده  
روزی در یکجای تر عتیدند و در برادران سر کوه بهادر و سارمان و سارمان  
کشتی است عظیم نموده و درین هنگام بود که در کما کشت انظار حضرت  
عنایف کشت شریف سراق مبلال از خط او کشتی و از آنجا که کما بهادر



عرض سید که با ذوق شوق و روح شوق بواجی لایمور رسید انتظار ایشان علی  
 در دو روز بعد حضرت مریم مکانی و دیگر حضرت **محمّد** را که  
 و تو حضرت شایسته **سید** است که پیش از آنکه خبرش مرزاسپان  
 رسیدن به بحال کابل بود بوقت عرض سید مقتضای فرمان شوق برقرار شد  
 حضرت شایسته بر آن بایستد بود که بعد از آنکه مریم مکانی دیگر بخواهد  
 نشان مریم مقدس بیوان سرای استخوان در دو ساعت فرماید چنانچه  
 مشیر ایمانی این فرستاده بود لیکن بواسطه اشوب میرزا سلیمان آمدن حضرت  
 عقیق دی در پرده توقف داشت و با مینا هم نماز نشو اقبال تمام شمع خان  
 سعادت نفاذ یافته بود که بعد از آنکه کسیر سلیمان پرده میان جرم  
 اخرا را محظوظ طلال محضر مقدس حضرت مریم مکانی مستقر خلافت روان  
 سازد و بعد از آن که در کسیر و عیار اشوب میرزا سلیمان بر سجایا بیدار  
 نشست و همراهِ او ای دولت ای پسر اندرین مریم مطهر شد چنانچه سمت گذشت  
 یافت حضرت سید انقضا چه مقتضای ایقاعی مدد که از حضرت شرف طهر را  
 بود و بموجب اشارت شایسته می فرستاد و الا نمود و پانصد نفر بودند و خانه  
 کو جای آنکه سیاهان بسیار که در کسیر طفر اعتصام بودند در سار محظوظ  
 اگر اندر حضرت فرامی آمد و همبای این سفر بر کات نرو و نه چون سید میگوید  
 در آنکه و در آن روز و آنکه طلبان بود این سفر قدیمی از وقت بفعالی آمد تا آنکه  
 خبر فتح و انچه بر پیشانی ظلمانی اندوزان نهاد و سر سپرد و در از دروازه ایشان  
 کابل او بجهت نفاذ شاد طهر او از که در دو عدد از او ای پسر ایضا شکر و از آنکه طایفه  
 مسعود و متوجرین صوب صواب شد و در مفرخان که همانک کابل به نصف نظام  
 داشت نیز افزونی دولت و در او ای پسر استخوان نظر داشته در ملازمت حضرت  
 قدیم حیات روزگار نام در راه مدد و این قاعه معلی شود و هم در استخوان خدمت  
 شایسته تقدیم رساند و رونق افزای کار خود کرد و کابل را بکار دانی و سر را به محمد

انحر و محمد حم

محمد بن برکات که بطریق ملک در کاه معلی آمد و بر دیر از یک با ولد و جد و پدری  
 اعیانی خود موجب حضرت شایسته می و از شاط کابل با نذر و بجا جلال الدین محمد کوف  
 حکومت خنیز قرار یافت و چون قاضی ابرار جلال الدین رسید بخت سافان بعضی از  
 سفر روزی چند توقف نمود و این آسانان در کاه تقصیر استیلا می بر آن زمین  
 نرو می که نشان تفصیل رسانند بباران شمع خان فسخ غنیمت استخوان لایق مال نروید  
 حضرت لیدر قدیم و کوفی شایسته که در انداز بجا حضرت کوفی که با شمس الدین محمد خان  
 در اوردان که امی او و حواسب غیر مفاظ و ملا مقصود بکالی و محو کثیر از طارمان اقبال اند  
 حضرت سید و چون شمع خان کابل رفت محمد علی تراخت استخوان او و بعد از آن  
 امر او سیر عاقلان در کاه و خدمت بود و نیا حضرت مریم مکانی زمام را طهر عیان  
 قاضی و حواسب خلافت معطوف گردیدند و از سرانگی که در انداز موجب تقدیر ارباب مدعی  
 که در مشیره اعیان حضرت شایسته می ایضا جلال الدین او و دیگر می بر نواحی سیلاب در کابل  
 سوار این بیان گذران دادند و در کاه حضرت مریم مکانی و سایر حضرت سلیمان از طهر  
 ملک کوششای دولت روزی چند بسوگاری می پرورده و انقضای ایقاعی او و شوقی  
 مقدس شایسته حایر جمیع عموم و احوال و بعد از اتمام ادب این اقدام از رشتو مجرم  
 اقبال شد و چون مرده قدوم حضرت مراد قات عصمت را و خواست حصار فاکوت  
 بمساعی الا سید حضرت شایسته می این نوید و کشتی شارت جانفر سلیمان  
 و انباط کشته عصمت قیاسیم که مادر او و مفرخان را که بفرود می بقیل و در سنی طلال  
 نسبتی می حضرت شایسته می و در از زمان سلیمان کوه و تپه اراش بخت در کاه  
 اندکس بر و طریق نیکو خدای می بفرق نیست می میر و استقبال معتمد حضرت مریم  
 و دیگر عقیق مراد قات عصمت فرستادند و ان عصمت قیاسیم در دارالملک  
 لایمور سعادت ملازمت حضرت شایسته شد و کال استیاق حضرت شایسته  
 در یافت حضرت عقیق طهارت و در ملازمت خود محمد اقبال شد و همچنان  
 لوازمی با کسیر و حواسب و خدمت حضرت شایسته دولت و اقبال و حواسبی بکابل

است







میدانست و در کار توخت میکرد اما آنکه نامر الملک ادا کا ست که توخت  
و امثال این امور رعایت بخود توخت و بفرود خود تمام نمود و این کار بخر  
بنا تمام رسانید و فرمان بران کار شنیدند از استن مجلس نسل و بزم عشرت  
که شش کوه و بیش باوشان از ترتیب و در این دستار ایجا که بسته بود بقصد و  
شستاید توخت که شستاید قلع و ماکت ای برب و در آن قلع و ماکت  
**مراجعت مکتوبات ای ملا جو** از اجل این نامید است از ای و مابین توخت  
شاید ای که کلید جمع مکتوبات صورتی و مکتوبات کتایش که روی او دو کاه  
ایزد جهان از ای بقتضای بیت علیا مکتوبات مکتوبات این چند صورت  
و مکتوبات در کاری که بقتضای مکتوبات با جبال ای بکوه که کار فرمان  
ایزد و مکتوبات در تمام ان تمام داشته باشد و مکتوبات این مکتوبات  
که بکشد ای بکشد و صورت کتایشان در اندیشه و ایمان مکتوبات  
لوازم محاصره که بکشد ای بکشد و صورت مکتوبات این مکتوبات  
پیشین که در چند جا مکتوبات قلع و مکتوبات در اندازان میان مکتوبات  
کار دانی ناصر الملک بود و از مکتوبات مکتوبات رفت و راه و راه و راه و راه  
قلعه بسته شد مکتوبات مکتوبات قلع و مکتوبات داشت از صورت حال ای بکشد  
و با وجود ای بکشد و ای بکشد قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
مکتوبات مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
شرفیه مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
مالک اسود و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
خدا و او را کاری که پیش نمرود و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
سر کتبت که چون پسر محمد خان عالم مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
بسته و روی بزرگی نمود بقصد اشتقام مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
اندازه مکتوبات مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات

چند کاه

حک که کشته چهار سال و خبری ایام حکایت و بود و بناز مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
که مکتوبات ای بکشد و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
در مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
خبر مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
اعلام دولت روز افزون شکست مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
دیدنا امید ی برنا امید ی روز روز آورده ای اختیار و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
دست مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
شاهنشاهی مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
که خاطر مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
مردت و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
شش مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
عاقبت مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
ان در کاه روی مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
از مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
خط طاعت بر مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
خود مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
ساخته مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
از مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
خط طاعت مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
ساخت و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات  
بهر مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات قلع و مکتوبات







۲۰ - ناکاه وید که همان است از دور ویدیه می آید تا آنکه ویدیه ویدیه می کشد طارنت  
 آنحضرت رسیده است و آنحضرت شکفت غیب بر آن چشمی را و سوار شد  
 سپیدی عاوت است که با سانی سواری دهد و دلشدن آن با که در سواری  
 و آنجا چنین می کشد باشد از نظر غایب کرد و چنین ترسناک خود آمده بارامش تمام  
 سواری دهد که هرگز با سانی ندیده است از عجب تصرفات این سرور آری تو اندوختی  
 که می آید از دج و من در آنرا و شکفت این کار باشد و در وقت آمدن خاطر از شما می  
 ازینست و اگر نوات مقدس و چنین نتایج بخش چه دور اگر بظن چنان بی نیاید  
 و او از خود ازین حال عالم را جان پادشاه صورت و بعضی از بر خویش کنایه می  
 از روی می ای می نمودی ظاهر برستان مختصر بر این خند و شادمانی بابت می چنان  
 اگر او در دست او پادشاه ظاهر می آید و بهتر و بیشتر از آن فرمان فرمای می  
 رضاسند می آید در رضای می حق پادشاه بکشتن می سعادت و در پند چو شاد زکی  
 که حالش چنین می آید و می کشد که او را چنین آگاه سازد و چه کور باطنی حق ناشناسی با  
 چنین انداز غفایت در محراب کلمه که می آید در خطاب ناوای فرود و در باطل سیدی  
 که ما در دافقت این بار چندی را بر تفاق و خلاف رفقه با جدای همان ازینست  
 سخن گویند که گفتار شکر آینه است و می کشد و ظهور این عاوت غیبی و الهام ربانی  
 ضعیفیت شمار روی از خود و باز به دل گری و دلکشش برین عالم خاص می کشد که در  
 معنی بودند توجه فرمود که به اتفاق بر آمد و انداخت و جهانیان از روی فراموشی  
 حاصل شد و در کتب معانی بن جیت و بخیر را و ماه الهی بر آنرا و در معنی است  
 از رسیدن از روی طفرین جریه با ظهور زول اقبال فرموده است را کشید و رسید  
 با عطا طشک را نشان می کشد و در بعد از چند روز از روی معانی تمام و کان رسید خان  
 خان از غنوم فرمان روای سلطان و امیر باریک حاکمیت رفقه و شکت است  
 محمد جان آنکه کلمه شده اظهار نمود که چنانکه جبر اطلاق وجود و جیت من درین  
 مان عالی از عباد زریور و صفات نظر مروت و اتفاقات آنحضرت است

۲۱ - بر وجه اکل انم و دست کان خور در از کان ان می برم با چون گاه که حضرت با انفا  
 فی با هم ازین خلیت در سعایت شما سداغم ازین چه واقع شده که کم بعد اوست  
 استیاده است خن من شده و خراج اقدس بر سر آنرا می آید و کار بجای می رسد  
 که قصد جان من می کشد نفس الدن محمد جان از این حد ما مضطر شده جمعی را با خود  
 متفق ساخته با خویش بود و خویش را از جان رفت وجود و میوه حق در میان  
 آورده و می کشد ان افلاط و شداد با و کرد که هرگز زبان حبیب شما گشته ده و محو ام  
 کشود تا آنکه خان خانان را دل بجای می کشد سرکش او قدری نیست و از این  
 آنکه برادر خان با یقینان نخست فرمودند که جای کم خود را که نوبت بود چنانچه سابقا  
 ایامی در آن نه سر انجام و در وسط جان ان حدود را که سر هر دو داشته بودند  
 نماید برادر خان در آن رایت نکند رسیده موازم هر دو بجای می آید و جمعی است  
 سوار و سوار و در برابر او آمده زمان از اندازه نایب توان خود کوشش می نمودند  
 و ما در شکی که ادا بکار از این عهد می رسد و چون با اقبال این عهد می  
 بر تو در بر حصول امنیت او انداخته بودیم با من تو قیقات آری می کشد  
 و چون از دج و من از این در خطم اظهار سطوت شمشای بود که از نقاب شمش  
 بر آمد و خود را ظاهر را کند کیمای عالم شوند بر آنجا را که بپوشد لاف عقیدت زدی  
 از روی کار او بر زمین گرفت و او سالک بی را می ساخت و آنکه بی را بر زمین او  
 اکثری از مردم بودند در یافتند که گفته می آید آنکه می رسد و در آنحضرت  
 جدا ساخته آن خادو جان میخواست که این حکم را قبول نماید لیکن چون کار با او  
 خود با ریشه است و منور از آن زمان رسیده بود اظهار نظر فرموده رضا نقضا  
 سبحان الله این چه دست جو صلا آن بود که فلان پادشاهی را از این خوابی  
 ما جرای اعتبار کرد و خود تقسیم نمود آنکه خلی از فلان خاصه پادشاهی را کرده  
 عظمت و جلالت جان را می آنحضرت بودند و اندازه مدارات و آنکه در آن  
 شتاب که در هم عیان طبیعت و سبب اقلان قوای عظیم است او می برزکی را که  
 شخصی











می بود در مثال فرمان ازید ولی و تیر را می گمان خستند آهوی آن توان  
 چو بر نمی نگر و سر سبکی به ارا صورت بود این با نقش مراد و نصوص و نحت را  
 که نیت چه درین دهگاه که باز از حسن می گرام و برکت حسن معنی لطیف صورت  
 جای سیدند امثال این مرد و همی ظاهر ارا را که می رسد و کجا بنظر انصاف  
 پسند و با جمیل این لبت بجا ال فاسد از دو نیمه اقبال که نیت خود را بجا نمان  
 و باز از حسن زو می گرام و این کافرت را که بدست دلاوری و دنیا داری می بیند  
 ای شده بود و از سر و شایسته کار رسوا می شد چنانچه خجاست و در اله از تیر کی وقت  
 سلطنت و شکوه دولت استظوره شد به بریا یک رکان الود و این اسم بر می ماند  
 یا دشام با دشتام سکونیدان لبت و تیر کفی و کور نشاید بجای اوری و از دینی  
 سنمای کوکنا که اندکی گفته اند راه سعادت که گفته اند و بار خفی و طایف  
 فراموش اندن خوش اند کو باین فردا و بود که نظر کج شان بر رقصت خوشان  
 بیضا کوی و پیوسته بدین جهت جمیع بدیهایی او را تو خیر نیک کرده و در او پیش  
 کار خود می بود و در دهگاه به ذاتی دریا به بلند باشد و بدست جین روی نماید ارباب  
 از کرده و کوی نه بر اندازد که طایفه است که دین و دنیا می آن شخص را و در و در  
 و مال او بخیر ان ای بد چنانچه قصد اقا این احوال غایت تا از علی قلی است و چون  
 بی او روی و چنانچه این نیت بر گشتن با سماع اقبال سید بر نفع و غطت و  
 حکمت فرستاده و مضایح والا و لوازم بزرگی بجای آوردند و حکم عالی شد  
 درگاه مادر بای عفو و احسانت و فی الا و از فرمان برداری از کجاست  
 ذاتمان خوش اند کوی نمک و سلطان شونت و غضب بود و مورد انواع شمام  
 میشود اکنون از مردمی و حقیقت و نمک شناسی و عقیدت و اخلاص و خیر  
 گفته میشود و در شیر حساب را که مر مایه نجات عدم مردم است و دست از کرده  
 پسندیده به سکه مدنی نثار کرد و از نا شایسته خود نمایی آن ساروان را  
 به رگاه دست ناز و تیر انا کرده و ای شسته بعد اطف شست سر بلند کرد و دریم

مشکف اشقام کند و و سید محمود و بارش و فلجیان محرم و می به شیر خواران  
 بسیار آن خبر یک دین بر در بیشتر و نیز می بجاست جمعی کثیر را از حیوانان که کیش  
 به تیر عدم بهری نموده آن قلعه را منصرف شدند و در سر نهاده و از خوش نشانی که ارباب  
 بی دفتر و یک شد **و در وقت موبک می کشای دشت سید ملک علی**  
**و در وقت ان شهر است میوه** چون خاطر جانک از دشت این مرد و نون  
 یافت موبک عالی از راه سامانه متوجه صوب و داشت و منزل منزل او و دکان خوش  
 کنان راه سپرد و بنابر پنج اردی شت ماه الهی موافق جمعه میت و پنج چاد  
 الاخری لوی کبی ارای سار و مکمل و بر تو زول بر ساحت دار الملک و علی اند  
 برزگان شهر با دایست اقبال سادرت نموده و بار موبک جان نور در برابر  
 روی سعادت خود نشاندند و در نصفت و قد و لمعات یافت و عا شایسته  
 بر ساحت احوال خاص و عام یافت و پیستاری بدر اقبال کار ساهی و بیت تبارکی  
 اشقام گرفت و در آن دلاخان خاننایان با جمیع امر و ارکان دولت و شرف  
 و در و در دیوان خانه شاد و دیوان بزرگ شد و مهمات و معاملات ملکی و مالی که  
 در آن بارگاه دولت قرار می یافت به عرض نشست حضرت شهنشاهی بزرگوار  
 فرمان کیمی مطاع می بطریقی نهاد می چوت و از بدایع و قایم که سپهر خیال از آرزو  
 بود و بوی بر آورد و در استیانت عشق و عاشقی و علی قلی رمان بربان پیری بود و  
 آن خیر و بگوهری او و در شستن و تفرین جهان را و مورد و اید و تفصیل نظر از حال  
 که در عهد دولت حضرت جانتا جنت ایشانی شایسته یک نام سپهر بانی که چنان  
 سوار و حال ظاهری کشت نمای دوران بود و در سلک و ارجیان خاص نظام  
 و جان زمان ساربان و بقضای خجاست ذاتی و حیانت نظری ظهورانی برود  
 و اربطیان طبیعت شد و انی غلبان نفس بهی عشق نام کرده و در کار  
 بهر و بعد از آنکه ناگزیر حضرت جانتا شایسته یک با اتفاق خوشحال یک کافر  
 داخل فرطیان در بالند به شایسته حضرت شایسته سوار و در جمیع فرجیان







کشیدن خواب طلال الدین محمد و حقوق است و محلی است که گشت است که او  
 قی بود و تواضع بی تفریب بر مردم میکرد و در رکان و نیاظر و رواج کار خود  
 همه را چنانکه در کارگاه خود میخواست بکار آن اکثر کشید بای این دولت علیا  
 او را دوست نمیداشتند و باین حالت عیب و منزل و مزاج که بدترین عیب  
 در رکان نداشتند بود و داشت و با بران زمانه بطایفه میکرد و بجزهای و در کار  
 در کس طرکی نظر داشت که با و مان او را خوش طبعی نامیده اند و بر سر و  
 بیکس و در کشتی از خاکستان طرافت او در پهلوان داشت و در کمال کم گرفتن  
 بکشد اب محمد علی خان رکاس ما و مقدسند ارباب عرض فرست و بکشد هم  
 خاطر نعم خان را شورانده و اندیشه اشقام و در برادر امانه ساخته و هم در  
 باعث مریه بر مردمی خاطر بر امان شده او را در کشتن بریافته اند و در بیتی  
 و نیک و آلی گشت که صلاح دولت صاحب المظهور داشته بدای کار اند و  
 بجهت لغو افسانهای خود بدف تر اشقام سازند و سوره و زمان خود را از طایفه  
 انداخته و در کار ارباب بکشد و نشوند و خواب چون شمع غریب است و در  
 نعم خان در مقام کینه کشی در آمدن او نشوند و در اندیشه در اندیشه و در  
 مستحکم که خود و زمان در نقاب بی پروا بر امان در نهایت استیلا هر که  
 زمان حضرت جهانباغی جنت شیبانی بجهت حریفی نا طایم که از در پهلوان بود و او را  
 از در حاکم شهادت او در انواع امان رساند و طغیان غضبش در ملاحظه  
 جهانباغی نکرد و امر و در حال بدای سید و با خود و زمان در نقاب بدو چنانکه  
 پیش از بدو شمشیر تیره درون چشمانها که نمایند و شدت نعم خان که  
 باین معنی ملاحظه و بکشد بودن کامل بودن او را خود و در اقبال و در  
 بکشد و برین عار و پیش او بود و بجا طرشتی نیافتی که این بدو دولت او را  
 در و آتش با چینی و بکشد و نعم خان جمعی را در کشتی او کشت و بجهت و بمان  
 او را در تفتاحت و بعد از آن با شارت او شتر چندی در پیش او و در چوین

زنده بود و در شاهی چشم اخلاص من او شده و در این چندگاه که او را کور شده دست  
 باز داشته بود و نه بخش بدید و سرگردانی که از بنکشان ماه بستان بگرفت  
 تا بهر وضعی باشد خود را بپستانه دولت رساند و هر آنرا که از دشمنان روی  
 باری پای قدم صاحب با نعم خان آگاه شد و چندی از نیز روان و در  
 کشتند و او را با برادر خود و او طلال الدین مسعود بدست او را گرفتار نمودند و  
 ساخت و در فکر و در اندیشه این بود که چگونه دفع کند از چشم جمعی ارباب و در  
 ان دو دو شکار را برای جرم چشم خود در بخت و پیر امان نیز زمانی درست کرد و کشتن  
 رساند و دو دختر شایسته ای برای عیال و ارباب ثروت و چندین مصلحت و بکشد  
 بیتی و چندی از افسانهای قصه محوش طبعی فرموده و کفایت از این پس را بر امور  
 و شش بخش جهان را تقویض فرمود و بجهت صله و کشتن بر بیان بیاد و رفته و  
 باین طریقه بر و داری برای نظام صورت معنی و در دارد و **توجه حضرت**  
**شایسته ای بلیل و بکشد و در کشتن** خاطر و در بین برده و کرن حضرت  
 بکشد و بکشد در لباس پیوسته بود و هم مالی و ملک عاشقان و اکره ششم روز  
 پرده مانده و روی احوال و درین خود انداخته و دنیا و دین خود را برای این  
 طریقه به بیع میداد و در این کار که در کابل با نقاب را می پیغمود و بدواری شتر  
 ان مشوره بود که در اتحاد و جان داری کلانتر از خود و و کانی برای بخیل  
 خاطر جهان را برای بدواری بکشد و کار بکشد اشغال اشندی و در جلا که حال  
 و شکان بقدر و کمیت بخش آنحضرت رونق گرفت و بیل مشیت خود فرمود و در  
 صورت و دست از جان و دران بدیعی است و اگر از روی کلانی بکشد که در و در  
 که در ده شش کار بکشد و در این کار بی نیازی ششم احسن صورت گردان و خوار و او را  
 سرعت نموده روی در اقبال و بکشد و هم ان تمکینی در وقت و بر بخت ثابت قدمان  
 عرصه و در چوین گفته او در و در پی و در بخت و در است اگر با بکشد و در میان  
 شش و شش و در کشتی و کارهای شکر فیض را کنی علمه و باید که در و در کفایت



انشاء الله اور دو فصاحت و بلاغت شما درین کار بزرگ انقدر واقع گفتار ایست  
نمکند با خبر است و عمری در صحبت با تجربه کاران و بجز این در هیچ نظم  
شکل نمیدر یانت که هاکل سوار بر پای فرج بر زمین داشته بدین شایستگی و این  
این طاعت غیب جبر است و برای غیر شستن باشد و با این معجزه و این معجزه و این معجزه  
برای لعین و تهر و راه میزد و کار نامه های او را از راه چشم و این شایستگی که این  
از بسیار او را انداخته و شست که حریفی و دل او را کوهی میان نماید که این شرط  
بر واقعی است نداده و عبارت ارامی سخن را چرا در از کرم و از مقصود که در این کوه  
دارم چون باز نام سمان بهتر که همین قدر از این عجب مخلوقات گفته نموده و در حق  
افزای کار خود و ششم چون نظر شد حضرت شفا سی برین سبب بیکدیگر میگویند  
سزاوارتر است و در پاره ناز و برای خود سزاوارتر فرموده و در حق این جهان را  
افکار جمال از این بیکانه غلبه بر پای خود فرموده و نقد است و این ظاهر میان  
خلق است که دانند تا باین حد و صورت و معنی سخنان دریشان انداخته و در  
از انداخته و خود بیرون نموده و این را این سخن و این سخن و این سخن و این سخن  
را هم خود و متوجه این بیلان الهی باین دلیری و دلادری و چون خود سزاوارتر  
که از او ملاحظه باید کرد و در باب معنی خدا است را بر غفوان دیده و در این  
عجایب این کوه ابروی شد بر این کار که در کالبد گفت و درینا و در این  
نقش ظاهر و شیدا و این از این سلطنت مظهر و این سوار بر این بیلان  
ست و کمترین بیلان برای هر که که همین جکران این فن را از حضوران زهره  
میگردارد و در اوقات معشوقه رسیدن گرفت در آن شکاک که فیض است بدین  
بیلان خود و شسته چندین خون گرد آلود و شسته باشد این تا باید یافته الهی  
حیات ابروی در این چایچه در میان جن و جن جهان خرا می پای غفلت از این بود  
ان فیض نمانده و خداوند اندان سوار شسته و در این بیک بیلان است عریه و جوی  
ار و در این جنک انداختن بیلان بیل دیگر اطاعت طاق شده در نظری در این

ان شیر الهی آن بیل حسیه بان بیل دیگر سوار میشد این کوه حق است اسرار  
افزای از دید این حالات است می انداخته رسیدن نیز دیگران عزت بیکدیگر  
از دی سیر نشو و نمک سوار شدن بران و باز از این معجزه و این معجزه و این معجزه  
که بیلان و با شسته جنک انداختن از طریق و این عجب اصحاب غلام چون اهل معنی نظام  
حلقه کوهی در آمدن گرفته و بکار می که بیلان از این سکنه و البت و سببانی خسته  
می نمایند تا سوار می میشود و در بیلان در کردن حلقه طور که باعث شریب زیت است  
می بیند و در یک کوه در این شسته پاره ان در میان اغما و می شسته و می بیند  
سخن سمان است اول گفته میان حالات از زمین می آید اگر چه در واقع و در این ظاهر  
بین و اند که از در این شایستگی مقصود و یک شایستگی و این شایستگی و این شایستگی  
کرمین در باید که یکقد از راه بیرون تنها در از کرم و در حق شایستگی شایستگی  
جایگاه از این که از باب صورت معنی را از خواب غفلت بیدار ساخته و نظری  
از تحقیق و تحقیق را در صورت مایه است ایام گذشته و در و طبقه را در این معنی  
نقش خود بود و در معنی از این شایستگی در این شایستگی که در در این ملک و در این  
پیرایه خاطر اقدس بود و بیل سوار می فرموده و بیلان انداختن این اشتغال و شسته  
روزی بر بیلان که نام که نظم تهرمان جللی بود و در عین بیستی و بدجوبی و اودن  
او به دست و انقباض سوار شسته و بیلانی مبتدیان او جنک انداخته که کار را که از این  
افزود بیلان که که حضرت بر سوار بودند و غالباً به عریه افکند و او  
مد شوته از این او میدید و ناگهان پایی او که سترقی عظیم را مانده و در کوهی شک  
منافی عقیق فرو رفت و در آن عریه به بیستی که در خاک شستم در و مانع او نمید  
حمله عظیم و حرکتی عقیق دنیا کرد و در این شایستگی که در کوهی شک  
سوار بود و چنان فاعده است که بر دین این کوه بیکران می از شسته و لان کاروان  
سوار میشد و در این زمان معنی بود که به تاب بختشای آسمانی او نیاده  
برین اعدا و درین وقت که عزیز از کون و مکان بر کوه است بود و در دمای ارباب



اخلاص بگذارد و حضرت شایسته است مقدس را بجای خود و جدا بای آسمان و فراموشی  
بر بسیاری کردن قبل که بران سبزی نگاه خوانند حکم شده حضرت سبزی که  
نعمت و رفاه می انداخت و بجه که ناسد بیدارد در اقصای رحمانی آن بود و  
مضبوط گرفته و اعتصام بجمل شبنم حفظ الهی و عود و بلغمی عنایت از الهی و لطف  
و شسته قوی دل و مطمئن خاطر بود و در آن جوش و خروش که از زور و برین و غلبه  
در زمان انداخته بود و قبل از غایت قدرت و صلابت پای خود در آن خاک  
میگشاید و گوشه ای غریب می نمود و از هر طرف پهلوی برین میسایند از یک طرف غریب  
غالبان و از یک طرف کششایی قبل در برابر اندن شخص نهی شاد و انحضرت در  
چنین وقت که خاطر بود کار شایسته جمعی از فرائض و صلوات می است اخلاص  
پوشش جای ده انحضرت از قبل میگرد و در اول بر خیزد عالم اسود و جهان از  
جای خفته و در آن قرار گرفته بیدارم که این حال ارای در صورت قهر و ستم  
را داشتین بکرده خود و بطور می آورد تا در آنده شایسته کار را بدید و چنین  
با کی گونا گشت ساز و با انچه بود هر دایم با و شاه صورت و معنی شایسته  
الهام ربانی دیده و شسته چنین جلوه میکند که گوی توان بیان طاقات این  
نور افرا می مخلصان اراده تکرین از یک کار شکر از مکن بطورن مایم ظهور  
و باندک فرصتی که انحضرت خود را فراموش و در قبل با تمام خود از مفاک پای خود  
برادر و شمع در بر منی نموده و انحضرت بکمان کشا و کی میانی و شکفتگی خاطر باز  
نمان قبل سوار و دلت محفوظ حفظ و حیات حضرت عزت منور بر صفا  
شدند پیر اجماع و خانمان رشیدان این کمال جهان ارمیده عالمان عالم قدسی را  
کش کشش ارامی انداز و با سلام بایر بر و الا سیده بشکر سلامتی ذات اقدس و دفع  
عین انحراف تاریک گرامی بر فتنه در کار افتاده گردیدان ملا اعلی و مجلسان انجمن  
قدسی و عار و شسته غلظت و ظهور و کمال جهانیان سبیل تربیت این بزرگ  
افاق از این و بسیاری بخش مسالت نموده و بنسبصر جان انگاه پوشیده نموده اول

فرمان

۵۱  
فرا انحضرت شایسته است دولت و اقبال این سوار شده و سر بلند بخت سعادت داده  
دل سکار نام و شایسته که پیر اجماع و خانمان از ابا و دیگر فیلیان از جمله غنایم با جوار  
که شایسته حضرت شایسته است کشتیانی ارسال داشته بود و حضرتان قبل معافند و در  
لا بد و حضرت شایسته است حققت و نموده بود و چون قبل سوار می انحضرت بان  
بنو که شایسته فیلیان و الا شکره تواند سوار شد بران قبل که کمال اعتدال داشت  
میشد و فیلی که در مرتبه اول سیدت بای فیلیان شایسته بران سوار شد و نه فرج دار  
نام و او ان فیلی بود که حضرت جهان شایسته کشتیانی فرموده بود و در روزی حضرت  
جهان شایسته کشتیانی فرمود و کانی از جوار و بر سر نه زول و اهل اسبق بود  
حضرت شایسته سی بران قبل و الا شکره تا به سر نه سوار بود و در چون راه  
خست شایسته اول قبل سبزی حضرت شایسته بران سوار شده و در نام  
که حضرت پیر اجماع و خانمان شایسته بود و چون بندگان حضرت شایسته ای را نامت کانی  
و بی سبیل سبیل سبیل که در بر کنار در پای چون واقع شده و سر خندان قبل از رسیدن  
راه در سایه درختی گشته بود و در این جوهر اصالت داشت در عین سبزی فیلیان داده  
پخته اوردیدت گرفته به من اومی نهما و بندگان حضرت انحضرت جوی ان  
قبل خوش آمده با و توجه فرمود و در بر ما ده فیلی که پهلوی او شسته بود و سوار شده  
کردن او سوار شده اند و اول قبل سبزی که حضرت شایسته بران سوار شده  
بافیل است و دیگر خنک انداخته جمله نام داشته و ان در ایام محاصره قلعه ماکت  
بوده بعد از ان که خنک در میان ان دو غریب بیکر یافتند او کشیده بود و منصرف  
منظر نه هر دو را با هم داشته از یک یک جدا ساخته اند و در ان حکام سعادت و نظام  
عمر اجماعی حضرت بجه سبیل سبیل بود و بعد از ان که سبزی که حضرت در سوار  
فیلیان سبزی بجه سبیل سبیل که بر قبل است که فیلیان کار کرده و سوار کانی  
دست برین مجری نهما و ندان میده منظر فیلیان شایسته سوار میشد و یک فیلیان  
میگذاشت و فیلیان سبزی سبزی سبزی فیلیان سبزی فیلیان سبزی فیلیان سبزی فیلیان







سپارزان  
کارستان بخندید و با وجودی جهان کش کاری از پیش گرفته بود و پیش که دارالحکله  
مستقر است فتح است حبیب علیان و مقصود علی سلطان و جمعی را  
بگویند که خان بنشین فرمود و بهر حال خان در ادب قلعه و ادبی قیقه نام علی سلطان  
جمع از راه غلایان دو قلعه که باز نیست خبر جاسی داشته نصاح از جند و میان  
اورده که هر چند قلعه محکم و استوار است و آری و اما تیا میدانی و اقبال نعمانی که کار  
کرد و با خصوصاً وقتی که بنا شده باشد که پیشتر که می آن کاری توان کرد  
و دست پای توان زد و چون بنیاد و ست بود و می آید راستی بلند داشت و سخت  
بزرگشت و در همین ماه الهی بر آنی ریح الاخر حاجی محمد حاجی بیستانی موجب  
قلعه ششبان رفته خاطر قلعه و او را مثال ساخته بملازمت حضرت شاهنشاهی  
اورده و آن سعادت شش کلید قلعه را با و بیاورد و دست پسر و مفتاح او را  
مقاصد خود داشت آن حسن در تصرف مجاهد آن اقبال و راه انحضرت او را  
تفقد است کرامی امتیاز بخشیده با نعم و خلعت و جایگزین سرافراز گردانیده  
و الحق باقیای حده الطاف چندین کارزگر برسان بدید اید برستی و درستی  
آن سعد بن به کی عمو خلیای رفقند و دیگر سپید سر گردان با در حیرت اعتضای  
نازه هم سپیده بر مملکتان تیغین شده که هر چه درین درگاه عالم بیا و قرار یابد  
بی شبانه خود و جایله قیامت ظهور خود انداخت و بهر تنک حوصله که از اندیش  
راه بد کرد و آری بخوابد و دو دو حشبان بیابان با جلیب داشت و کشته شده  
را بهری ترست سراجی هوانست کرده که درگاه است چنین و غیر چنین و در رسیدن  
و بر گردیدن منظور میداند هر که بهر جهان درست مادی اخلص کرین و خاطر  
نمک ششای باطنی نمائند آن قدر تربیت داند در گذشت قهرمانان سبک  
نجات یافته بنو کوش خسروانی استیاز می یابد و از اقبال روز ازون که درین  
سال اخذ و فال سماع شد که از زبون کانان مگر و طغر یا حقن است و سیر  
این و دهان حجت شون انکه ازین کام که دار الحکله اگر بهریم و در سلطنت

مسامح علیه سید که در می آن نمایان که از ایستاد که در حد و کسب که در حد و کسب  
و اعلی است سر بختا و دقتی بر دشت است که شوب و شوبش از حد حضرت کانان  
که در که اناجرات و جماعت از میانی احوال او پیدا بود و لیاضت بن خدمت داشت  
باین کار خست و بهر سعادت او را که خستند و کجیمی لایق رفته بر دمر و از نا  
و مظهر و حضور سلطام غرض علیه فرشت در اوصاف عاطفت خسروانی خلعت استیاز  
یافت و قصیده که در تخیل و تخیله و بعضی محال دیگر بجای که او گشت شد و از صواب  
که در سر خان و جمع را بر سر نکات گشتا و در شرح این حال است که در نکات  
نزدیکی و از خلافت که باز و سر حکم از جای نیست و درین از این احوال ظاهر بهر و در  
تربسایان می هر و انکه استیاز که در غده و مواره با سلاطین چند سگی که دهی بر ایمان  
چون میست از سر خان است و می بود و نه نیست که انحال می که او مقرب شد تا بان و سید از  
از خانه دور کرد و در غمزدان آن نواحی می آید و بیک شال که کار شکرت تقیم  
او بسیار این اندیشه از انجا که می او مقرب شد و شتر نصحت داد و نه بهر ادرخان  
و جان جهان و سید محمد بار بهر و شاه و فلجیان محرم و صادق خان و امیر  
قلجیان و خرم خان و امیر خان و جمعی از آنها در آن را درین لشکر کشیدند و نمایان  
انفک بملک را در ادب باب عمر در سراجی لایق یافتند و از وقایع انکه شاه خسته شد  
که حکومت قدر از جانب بر ایمان و مقروض بود و اید و سعادت استیاز  
سر سید می یافت سالتانقل و قایم که از گذر است یافت که چون بهر ادرخان  
برادر خانزادان و شاه محمد افغانی بهر ایمان بستن بوالی ایران و لشکر آوردن  
ساخت و بهر ایمان خود را استیاز و نمایان حاکم ایران برادر از راه خود را  
حسین از پسر بهرام مرزا و حسین بیکیای علی استیاز و امیر مرزا و در قلعه  
شاهلور را که قیقت قدر از تقنین که در شاه محمد حجت که می اقبال استیاز در لوارم قلعه  
و آری استیاز نموده و محاصره قلعه مایه او گشت تا انکه شبی از در و راه و تو خیز  
سپارزان ستمین بر اید بر مور جان و قلعه شال و سید و او را در خلی ساخته می



در سیاه و تیره و غمی که باشد قطع نماید و در تصرف آورد و سلطان که لاف این کار  
برده بود و او را که کوششهای سخت و کمرقن قلعه تیره بدوق ساد ملک خدمت و خدمت  
شکر از این افتاد و هر چند که کمال غم و غم از خود بر زبان غیر از زبان این نمایا بود  
و سنگیزی میکرد و چنین لشکر باری میبرد و سلطان حسین میرزا را در روی بارگشتن و  
نه روی بران بود و هر حال هر اسمی در قلعه نشسته بود و کار میکرد و این شاه  
قلای چرخه داشتی در کاره عملی برستاد و تیار دکان بایر برود و انار و خضیقت کار  
اکا مباحث برلیق مطاع در جواب او صادر شد که حضرت جنتا جنت شاهی  
میفرمودند که چون تیغ بکشد و تان فرماستند و مار را بشاه میبرد و خوب واقع  
که او بر این هر دم جنگ کرده و کار با این جنگ نموده و مناسبت است که قلعه را  
بکشد و هر دو و خدو حاکم متوجه ملاقات شود و باز مروت و مروت  
که سید که از آنجا در درجه پادشاهی حق و کماله شکت نسبت از آنجا  
در چه مرتب بنابر حکم عالی شاه از این قلعه مار را سلطان حسین میرزا سپرد و متوجه  
در کاره عالم بنیاد شد و در این سال استقامت و ملازمت یافت و شمول عدل و لطف شاهی  
آمد و از این کمال سواد و تجربه کردن و وحی شدن شاه و بختان محرم است چه قبول  
خان نام بری که غنوم و فضل و لطفی با وی می بود و او علاقه خاطر می داشت  
حضرت شاهنشاهی این طراز را از ملازمان خود در این کس می پست و هر چند  
با کباری با شریفین و شرفین با خود می داشت که اهل خوش بخت و اندر این جهان  
مطلقا بخوبی نشان این بود و غیره با این خلوص و طبیعت از این کار با نماندن  
بهر از او جدا فرمود و به بیابان سپرد و در شاه قلعین از غنا و ثروت تنگی بخوبی  
خود را داده و بجان دمانش در روز و شب بیکان کشیده و گوشت و کثرت در بختان  
درین لایحی گفت و در تدارک کثافتی سعی کرد و باز بر شاهنشاهی بجا آورد  
و از کرد و بختان مرشد و کشت و ملحقه الطاف بیکان و در غیاب این  
قدسی این مانع شرفت افزا است که خود بر مقتضای بخت و داند که در پیش روی

در آنجا

دارا الحکامه است بشا طشکار شغول بود و که چرخه نقد او بر کرد و او را این گفته  
روان ما در آن امور و از هر وجهی نظری می تابانده بود و ایران و من از او  
که خود صید افکنی در سر کشته میخامد و بعد از آن ماده بهر نظام و توجیه عاطفت  
شربت شامشایان بخت حال تیار می کرد و کثافت او و آن غلام را بختان ملکات  
با قدر هم اسمی مادر محرم اند و کشت اگر بر خاطر اندیش برده و ارامی بخواست مایکت  
اندر در ظاهر حال امان ارامی حضرت بود و درین ایام دولت از این حضرت  
در دار الحکامه اگر عمواره در یکس پیشو می بود و عیار اهل روزگار میکرد و بخت  
چند و نامزد و قیل و سار شغال ضروری که در ظاهر بین از آن کسبانی بر روی  
و بختند و در بین از انقباض حال جهان از کشته شد و اشتغال میفرمودند و از بخت  
و از بخت حضرت از انقباض بود و بختی از این بخت و خود را بر بختان ظهور و شاکست  
و در روز و غفلت از خود و زبان رو در او این و او عمواره شکو و سطوت پادشاهی بی  
دوستان صوری پرده کتا و شرح خصوصیات و جریات این امور را و وفات  
استاد و شکیل شایسته و دره و کمال شهن ادا العفص که برود و استیصال افتاد و بخت  
و قایم خود بود و مقرر نقطه نقطه در خود و کمال کار اکیان رسید و فراموشی از بختی  
و بخت بخت طراز آن کار و آن این دولت با درین فراموشی و در کار اکیان  
بمان و در قیاب بود و بر این تعلیم عمو را نام شرح طایب احوال و غریب سواد  
می رسید این کار و آنان که در این بخت و غفلت روی داده بود که سواد و بخت  
شدد او را با اتمام لایق فراموشی دارد و اند و مع به این شوری و خاطر را که  
سرور کشت ظاهر دارد و مقرر انواع احکام پادشاهی بود و خدمت که او را بر بخت  
نهی جاد و ت شایسته خود و کشته در مهمات مختلف و ادعای بر سر هم که بخت  
و کوه کشت که بتفصیل آن برود و از بختی اگر بختی بخت در ملازمت و بخت  
و بخت شرح به این احوال که پادشاه صورت و بختی خود در بتفصیل او کرده و بخت

۸۱







ولایت پیش است ابراهیم که در پیش ایمازی از در فرقه درین مقام که مبارز قافله رفت  
و بهر ما بود او که از کوه مذکور می نمود و در جزیره سیو و مشا را به بی جنگ از خود  
گرفت ملک وسیع میسین افغان را به پیش او در اورد و او را فرزند مبارز  
و حکام را روی او کار می کرد بصورت شبیهی از بطور امان که شام را از من خود  
اگر این کار را در صحنه ظاهر می بود بیایم درگاه معالی که شام و دایمی بهر خود که بود آن  
فساد از خود جدا ساخت و ظاهر و در خود می نمود و عرایض و پیش درگاه معالی  
و از پیش این بدایت تمام که راه های هر که و امان با در کار تو اند بود و در پیش از ظهور  
اند که درین سال میان هر دو که در این بود جهان ازین مشکل نظر سلطنت بود  
خدا و انقاص هر چند که سید ابراهیم ظاهر در درگاه معالی که سید بر درگاه فرمان  
اوضاع در کار خود بود و نه مخالفان دولت با قوت و اقبال و پیش درگاه معالی  
بر یکی خاص سید خدایا که او ساری دولت قوت و اقبال و پیش درگاه معالی  
شکوه را از اربابان بیکر و پیش از آنکه از پیش خود خیر طبعه مانگرت و غیر آن معلوم بود  
و گاه اعدا از محبت زده و بصرای او را می رسانید چنانچه از جانب حسن بر زمین  
معلوم شود و گاه بر مخالفان تیره رای مخالفت می نمود و در این اعدا زده تا یکدیگر  
فصل که در افغان خانه او را برسانید چنانچه فصلی بران مرست و تفصیل فرود  
رضی او که گشتی که درین خود رسا طاقا افراده بود که چون علیقلیان صورت  
اطاعتی نمود و به پیش او را در پیش خود و در و در آن سلسله بی و میان  
بود و بهر سبب در آن لواحق می رسیدی که را به اندام که روزی قصد سیر نور رفت  
که در جاکه عبد الرحمن یک بر سر یک و دلدی بود که در سنگ بفرمان رفت  
چنانچه بهشتی را از نظام داد و این را در آن میرزا از آغاز بدستی با عبد الرحمن بود  
علاوه مشورتی او و روشی خفاشت ما و در آن سیر و در آن که از روی و غیری و  
راه پیمایی ولی از وی سیر و با هم فرودستی با خجانی بیست کانه او اید و  
ارام جان کرد و خود که ارام جان را باز کرد و آئیده که در فضا ارام جان است که از

ولایت بود علیقلیان بهشتی تمام که در پیش علیقلیان شهنشاه آن کوچه کرد و اگر  
هم آتش هم آرمش بود دل هر که که می بران با و سبب تقدیر و در یک زمان خود  
شکوه را از اربابان بیکر و پیش از آنکه از پیش خود خیر طبعه مانگرت و غیر آن معلوم بود  
و گاه اعدا از محبت زده و بصرای او را می رسانید چنانچه از جانب حسن بر زمین  
معلوم شود و گاه بر مخالفان تیره رای مخالفت می نمود و در این اعدا زده تا یکدیگر  
فصل که در افغان خانه او را برسانید چنانچه فصلی بران مرست و تفصیل فرود  
رضی او که گشتی که درین خود رسا طاقا افراده بود که چون علیقلیان صورت  
اطاعتی نمود و به پیش او را در پیش خود و در و در آن سلسله بی و میان  
بود و بهر سبب در آن لواحق می رسیدی که را به اندام که روزی قصد سیر نور رفت  
که در جاکه عبد الرحمن یک بر سر یک و دلدی بود که در سنگ بفرمان رفت  
چنانچه بهشتی را از نظام داد و این را در آن میرزا از آغاز بدستی با عبد الرحمن بود  
علاوه مشورتی او و روشی خفاشت ما و در آن سیر و در آن که از روی و غیری و  
راه پیمایی ولی از وی سیر و با هم فرودستی با خجانی بیست کانه او اید و  
ارام جان کرد و خود که ارام جان را باز کرد و آئیده که در فضا ارام جان است که از



کیف

رویکر زینا و دستمال تمام خود را بر کاه کتی پناه رسانید و این کار شایسته راکه  
مالش از و ظهور از بعضی آن خدایان بفرست و او و همین قدر که او این  
مغنی شده و در آنش باقیات امثال او از آن منازکت و طغیان کردند  
واقع گردید و این کار که ه خاک حسرت بر فرق سوگوار و بخت و بی نصیب  
عبد الرحمن یک نموده تا آنکه در بای کنگ آمد چون ظاهر شد که او نیز در کنگ  
نا امید بر گشت و لاشه آن ساربان پسر را بچوب بند برده و در کنگه کول آب درین  
در برادر و عمارت عالی اسام نهاد و بی سی زمان پذیران بخلاصت  
چنین نوشت ای که بر بزرگ کرده الهی و انگاه چنین زمان در دای  
عالیسان جهان صورت و معنی در زمان پذیرای او نکا پوی دارند امسک بر  
نماید و هم مخالفت زند بدست خود و کشته ملاک بر سینه خود زده و با  
کرد از مانی را در برای دفع او کافیت تا وقوع این سیه مایه خیره انگار  
بیدار این سعادت جوی شود و چنانچه از احوال سعادت استمال بر خیزد و چنان  
نظردری شتابد و در جای خود اندکی از بسیار کشته شود و از سوانح جنت  
که در سال است ظهور یافت که در اساختن او هم خافیت و شرح آن بر هم  
است که عاطفت شایسته می کشد حال عفت شایسته مایه اند و فرزند آن  
او بود و شوق که خدای دهم جان که پسر علی مایه است شایسته دفعی زما  
باقیان بقای آن که از قدیم پیرایه می زاید ال بد و نامزد او سوار و در اندک فرصتی  
نواز از جنش را در خور طافت خود بظهور آورد و با عینی حجب این انعام  
والا و است بهر دو و سمیت علیای شایسته ای که در اظهاریت و ابراز  
محبت تقرب طلبت انجمن جیش و لکش و اسطر از آن حکام کرد  
**تقدیر بر آن ناصر الملک پیر محمد خان** چون سیدی و نایب  
جنش بود و در این شهر بظهور آید و از آن حکمت مبدلت در آن  
و و بیت شاده را است قدرتت و جبهه باید که و عین و در و العدا

دو

و او قسیمی از چار سوی بر شور و شج و دو کت سیری می شود و یکی را از اسمان  
بر زمین غلت می اندازد و او که از جوی نیک خود در گذشت سالک راه اخراج  
نیکو و دو داند از این حکام که پسر محار ایمانه دولت نزدیک بر شدن رسیده بود  
خوری در غی در غیث تا آنکه در سبیل شته اند و از آن تا توان بین و حد پیش  
میعاد و که در میان اضا و لثاک و با جده در جنگ اند و از کوه خردی بنیادی  
و یکان اند و یکین میشود و بیکلی زنده و هر دم دیگر شادمانی میکند خاطر بخان  
از ظاهر محبت متفرقه او از فرط عقیدت و علاص در هم است و در کارهای نوبه  
سر انجام بهات مالی و ملکی نمودی و اعتقاد بر رستی و درستی خود داشته سخن  
یشانی دل و سیکه ابروی حصری خدمت که از پی چون ناکر از انجمن کشی  
یوسته به جده اصغر و ام و محل از و حام طوایف عالیانی باشد و از معنی  
دل و صلبانی سید الدون میگردد و از تره راهی صدر افترا و پشیمان  
کشته کار شایسته نماید و خاطر بر بکان و اسطر افرونی شغل و ده فرصت  
بکفت که می کشد طایفان بر هم بخور و بر محمد خان نیز ملا و معاد جانیان  
و حد پیش را خون در جوشانده و کین ساری دفته اند و می کشد تمام شده  
که روز و خطا از او یک بود و سرشته اند که بر سمان دمی سمان که آید بود  
از دست او و خود را دستا می سپرد و از کارهای عالم عالی سمانه او در نوبت  
ولی امری که به موجب غزل شده با عرای حد پیشانی از آن بین و حرف حکام  
نادرستان غرض می خلص اعتبار داده خود را از پای انداخت و تقرب اقام  
برین امر محمد و اگر در آن حکام ناصر الملک روزی چند بماند و خان جانان  
بنیاد و ت ارفیت و علام ترک را در میان بود از روی نادانستی گفت خبر نم  
خان خانان از این معنی می شنید و طایر محمد ازین واقعه واقف شده از خانیز  
آمد و سطر از آن نواخت و در مقام عذر خواهی شاده با وجود خان  
خانان که بدرون خانه در آمد و سران بادی که ترانسته رفت خان خانان



زمانی بود و چنین دراز و درون آمد و در فکر ناصر الملک و عرض کردن آن توان  
طلب فرصت یافتن ششمان گفتند و عهد انان کشید که ای بود و عهد از دو  
روز بخوابد بنام الدین محمود و میر عبد اللهی و خواهر محمد حسن بخشی را با چندی از  
طایفه آن نزد ناصر الملک فرستاده پیغام داد که تو کسوت طالب علمی و فقهی  
داشتی که در خانه تار و آشوبی رسیدی و چون در ادب اصلاح و در احسان و ظاهر  
سیاحتی و عوارضات پسندیده و نظایر می آوردی و ترا امر است و صاحب زر و کلاه  
کردار و اینده از پادشاهی مجاری پسند از این دور و دور و چون ملک حوصله بودی از تنگ  
شرابی یک ساغر از دست رختی و ملاحظه دارم که از تو نعمات عظیمی برترند که طایفه  
آن بشواری توان نموده بهتر است که چندگاه با منی در کلبه نام او کشیده و در  
غیش و عذر و لغو و در بکر استیلا و در طلال و دوا و دیگر و در تنگ و در بسیاری و در صلوات  
مراج خود که صلوات و در صلوات و در کار پر و داری تا بعد از این بهر چوای  
صلوات اقتضای هر در باره و تو کار را بهر آن عمل نموده شود و هر محمد خان بجز  
شیدان بر شایسته چون ازاده مرد و بود و بخشنده و بیانی اسباب امانت پر و  
در شکفتن و در کار و اختیار نمود و بعد از چند روز بسی بد ایشان رای بر آنخان  
بر آن قرار گرفت که او را مقید است و قلع و قمع و برین اندیشه جمعی را همراه سازد و طار  
نقله سوار فرستاد و از آنجا پسندید و منوچهر الاخوان در شراعت و خیریت  
سفر حجاز حاصل نموده و متوجه بخرات شد و چون راه را بر او من بود اندر فتح  
بلخ و در چندگاه که رسید و در آخر راه او میگویند و درین اثنا کوشش میزد  
شراف الدین حسین و او چو خان میرسد که هر جا که رسید بهند توقف نماید و از نظر سوار  
غریب و متشاور الیه از آنجا که او را و ت نموده و بنویز و در بهر چو این آمده افات کرد  
و آن تنگ را مقصود ساخت چو آن نمیدانید معلوم بر آنجا ششمان مجرم و قهرم  
و جمعی را فرستاد و که او را و دیگر کرد و آن چو آن فرج بود یک رسید و میان  
بها در آن طریق بقدر چو یک در پیوست و چون در آمد و ملازم محمد خان با بعد و

در رفت و آمد و مشایای او است این فرستاد و در آمد القصیر آنخان بود  
لی بروای خود با اعرای جدید عیشا کوته اندیشه اینچنین مخلص کار دانی را از میان  
کنار ساخت و بدست خود پیش بر پای اقبال خود زد و حضرت شاهنشاهی  
کار و بار و در دیگر کار خانه سلطنت بر پر آنخان سپرده و در جلوت ساری خاطر  
مقدس عیار جهانیان مسکرفه سنوچ این فخر که منی بر اعراف فاسده بود پسندیده  
مکانات از ابار و کار ساز گد اشند و با فزونی خود و فردای حوصله و ظاهر  
نظر نموده و نظار کی قشاشگاه عالم بودند و بعد از پر محمد خان منصب و کرامت  
بر آنخان بجای محمد خان سیستانی که از تو کران قدیم او بود و تعزیر یافت و بعد  
اگر این پس بر و اطالای است اما شایع که ام که بعد از آن امتیاز داشت و کمال  
معنوی بود جمیع مهمات مالی و ملکی را بر آنخان بی استعجاب او و عیال و هم  
خان از باده مرد افکن و دنیا از جای رفته با حال پاکین و ضعف از پر و  
و دیگر که بنیاد افکن قدیم بود و قاتان و در دستان سپید شرفه استیلا حال خود  
مری خود و سر انجام سپید و باید که فرصتی آنا ن بظهور رسید و خانی که شایسته  
قانع و قهر و خوار و از آنجا فرستاد و در حلیات و شایسته قلع و قمع و در قلع  
نامی محاکم است و آن در رفعت و در صانت و مختار است و در ابار و قلع و قمع  
افغانان لیخان این قلع را بجا کوی چهار خان نام غلامی اختصاص داده بود  
و چون کوس اقبال شاهنشاهی بجای دیگر می آمد و از هشتاد این مقام بخت میداد  
مکانات داشت قلع و قمع از ده قوت خود دور و باین اندیشه که در کت  
او ایامی دولت قاهره میقتد بدست رای سوره چو که از طار فغان را نا و در کت  
نود و در آن نواحی ممکن و قوی داشت و در وقت و سوره چو در آن قلع و قمع  
اسکس نهاد و پای ثبات محکم کرد و در مواضع و قریات طرافت با غلط و حکم  
از دم دم گرفت و در غیاب خاطر که شایسته قلع و قمع و در حلیات و شایسته قلع و قمع  
مرد در آن کار و آن در آن در آن و شایسته قلع و قمع و در حلیات و شایسته قلع و قمع



متخیر آنست و باین شایسته محاصره کرد و عمارت آن بکار در ارتفاع بود  
 زهره مخالفان را به سلطنت اقبال آید چون از تقابل شد این قتل و کشتن  
 قوت آنکه شایسته ای بقت و دیگر باز بسته بود در قریب بجای نفوذ بهر آنجا که  
 و کار آنجا که دولت تمام ضروری بهتر از آن مان برداشته و از سوا آنست  
 شهر یار برده ارا بیکر امارت شریف بر و از آنجا که سمت الای حضرت سید  
 مجبول صید محالک و شکار قدسیت در خلال این احوال پیوسته خاطر است  
 برای لشکار جیش میل فرمودی و از انقباض حال جهان ارا می خود کرد و آید  
 و در میان عام عیان غریب جنوب در بر بقیه شکار و بیست و شش که امارت  
 از قدیم و مکتب خاص معاد و احوال او از دانه دانه ای شکار بعضی اسبها و بایان  
 اساطیر شکار بر حق قدر سینه شکار همراه شایسته محمد که از شکار شهور است و شد  
 و از شکار که او ان بی بدل که این کارگاه با و شایسته شد و از دانه باین بکار  
 بغا و سیرت که سود اگر ان راههای دلخواه داد و کاروان مذکور امارت  
 و این شایسته و رضای شایسته شکت که شایسته محمد و چون او بهتر از این کاروان  
 اگر در وقت راحت از منزل او عبور فرماید هر این شایسته برای آنکار و در کار خود کاروان  
 پیشکش خواهد باین نظام با پیشه این جوان و بیاض عیار که رفتن شایسته  
 شایسته صوب منزل و عبور فرمود و شایسته که مکتب عالی ماسر و دیده انکار  
 خود ساخته قدم از شایسته از رفتن بر آنجا که دانست و هیچ کاردار اگر مردم  
 شایسته منسوب بود با سایر تحفه و هدایا و نواد و کجرات پیشکش کرده و آن طلبات  
 و عطایات حاضر ساخت و در آخر مجلس از حضرت شایسته بپسید که حضرت  
 دست ارادت بکسی داده و بیانه حضرت که دست شوق بیدارند و او که خود  
 بجنبه اسرار صوری و معنوی بوده در اخفای حالات و واردات خود کشیده  
 دست سمت از تنی و کستان باز داشته شایسته زنگ امیری عالم بود و شایسته  
 ظاهر در جواب فرمودند که فی شایسته دست خود را دراز کرده دست تقدیر آن

ای کفایت گفت تا است کار از خدمت شایسته از شرط مروت و جلال  
 بیای آن نوازه به شایسته که ان بر خسته کند کان حضرت شایسته ای که در آن  
 عاید فرمود و که همان یک بخیر اقبال او به نام و ماده و وقت داده هر کدام  
 نشاط بودیم و بر طریق گرفتن گاو ان و طرز در آن شایسته شایسته شایسته  
 بر زدن و قطع کند تا دارند در از کشتی این کوزه بستانان بن سکان این  
 ساده خود را می در ان بایه قدر دانی و مروت حضرت شایسته شایسته شایسته  
 که با وجود آنکه مکر از عوام الناس میباید علیه رسید که ان شایسته در مقام عوام  
 شایسته خوشامان نشد و باین بر و شایسته بیکند گوش فرموده و در از آنکه  
 ان نوبه شایسته و در این شایسته بر او در خرو و شایسته بول است که با بقاء کوشه کوشه  
 مهمل او را بقتل میباید و این دو در او را در جوار فیض با و کار لا علمی بود و  
 اما بعضی اوقات و در وی بطلیل و زوایای خیال شایسته دعوات سما شایسته  
 می نمود و از ارادت او زبانه و اعتبار و بیاض و بصیرت سلاطین و امرا  
 کوسیداده و همان روز غریب رسیده متاع ولایت بفرشته مطایب  
 مواضع و قربات بیکرشته و برادر کلاشک ملازم رکاب حضرت قیام حضرت  
 جهانیا فی جنت شایسته می بود چون حضرت توفیق خیر و دعوات شایسته  
 رکاب حضرت قیام حضرت جهانیا فی جنت بیدار شدند و شایسته در خلوت  
 خود با سایر و کوفی نسبت حضرت جهانیا فی گاه و آنکه عقیدت و کار را بط  
 ارادت اعتساب و در آنجا فرمودی و در مقام قیام شایسته چون برادر کاروان  
 او در و دلخواهی حضرت جهانیا فی عمر خود رسیده بود و اهل روزگار را می خواند  
 از منسوبان این دو نسبت به قرین رسیدند شایسته محمد از تو سبب افتادان  
 کجرات شایسته بود و چون سواد اعظم من و کستان از شایسته بقیه اقبال شایسته  
 روشنی گرفته و ایرو اس و امان شد شایسته با اولاد و اولاد خود در راه کلا











اگر راه اخلاص نتواند قدمی نهاد سالک راه معامله دانی شود و این گروه  
 سرخی و سودی شده توفیق اندیشه درست نیافته روز بروز در پیش قدمی نماندند  
 برین بنی این ستم اندیشان طغیان داشت از شکلی معیشت صوری که ملک بود  
 زمانه از او باز داشتند بخودش بعد گویند خود بخش کرده اند و امثال این بخاطر اند  
 نیرسید و چون حضرت جصانی جنت شیبانی پیران را بسم الله تعالی برده  
 بود و بار بار زبان مبارک آنحضرت چنانچه رسم است که کسب لایزال از آن  
 دو نمند با با گویند خان بابا سبکدشت آن جهان برزگی باین معنی نوشته اند  
 ناشایست اورا سبکدشت را بنده و میر و کارگر کرده و در سبکدشت برین رضا  
 و شکر از خود و درای برستیدند تا آنکه کار از اندازه بیرون برده با اتفاق  
 شور و خجالت و خوش آمدن معامله تا فخر شایسته و القدر و شکر که ای سبکدشت  
 تبا به بخاطر آورده خیالات عام بخین گرفته چون باطن نورانی حضرت شایسته  
 بر خدایع این گروه کافر و غفلت الکاهی یافت پیش از آنکه ان کرده که راه برگرداد  
 خیال ناسد ظاهر سازند و در استیجاب خود در میان اخلاص عیشهای مجتبت  
 شل نام که بقتل و تیرا می بود و اسم خان و میر را شتر نشاندن چنین جمعی  
 دیگر از سبکدشت نشینان مابین کاه قرب در میان آورده بخاطر خورده  
 و آن سبکدشت که نقابی چند از حال جهان را بر داشته فکر او در رنگ رازی  
 فرایم و پیران و جوانان که گویان مجلس اورا از این لایق در کنار و بهیم از آنجا  
 غفلت بیدار شده زمانی در از در حسرت کار خود باشند بجهان اندمان  
 استیلائی پیران و از دینی لشکر او غلب و لشکر مستطار باب غلب  
 کی بخاطر برتری امثال این اندیشه او می یافت اما چون از جهان را  
 میخواهد که از صدمه ازان پرده حال این برگزیده خود یک دوی را بر داشته  
 پرده جهان افروز او کند و اورا بر سر فرمان دوی و فرمان رومی  
 و در رنگ کشورستانی و عالم را ای سلطان بر کمال قدرت فرمانده ناگزیر

در چنین هنگام امثال این جواهر قدس و دار است الهام بر دل حق کریم حق  
 حق پرست حقیقت این راه یابند و در همین کجاست وقت اقرا در میان  
 برسم شکار شریف عبور نموده بودند اتفاق افتاد ملازمان عتیق اقبال خدیو  
 ضیق ملکیت ظاهر که از دست شکر یکی پیران خان کاران بادشاه قلیان چنین  
 حال بادشاه زمان بعصرت بیکدشت و چه بفرود اندک ساطع من حکام با هم  
 فی اخلاصی اندکان بسیار بنموده و در اندیشه حساب بودند اهتمام نمودند و با هم  
 آنکه این از سبکدشت را بنشینان بدین حمد خان که حاکم دلی بود و برای تدبیر و  
 ششای حقیقت و در دینی نشاندن در میان آورد تا آنکه بار خیرش در درین ماه  
 الهی موافق و دوشنبه پیران ماه جادی را خزنه صد و هفتاد و هفت که هم برین  
 که مستلزم نظام جهان و کسب بمان امن امان است از دار الخلافه  
 اگر به نصرت فرمودند و کمال کمال اند و در ظاهر از اب چون عبور کرد  
 معتمد اتفاق افتاد و در آن شب چون بکاه شد و دو در منزل حکم بنیل  
 ارای خاطر اقدس بودند و چون پیوسته پیران خان اظهار غفلت خاطر می کردند  
 باطنی نامیر از ابوالقاسم پیر میرزا کاهران بنمودند و در موارد بداندشان آنجا  
 در پیش نظر داشتند بوجوب استیلا و عقل در بین برز از ازان ردی  
 طلب داشته درین کار که حید مقصود و دست آمده تمامه کشفند با عیضا  
 کور باطنان مر حله عدوان و خداد و دست او ز راه کویان بادینه و  
 نشود و الحق تبارک و تعالی بود معان ظهور که بخاطر الهام بر افغان نموده  
 بعمل در آمد و صباح ان بیدار اقبال روز افزون بغض علیه انزال اعلان نمودند  
 و از این بغض بیکدشت و نصرت واقع شد محمد باقی خسرو اسم خان دلی بود  
 ماسم آنکه اورا طلب داشتند محمد را بر کرده اند ان فرومایه بی سواد و  
 اتفاق حیران جنت و باین سم گفتار کرده و محرم منسوب این خبر را پیران



۶۸ و ستاد و چون وقت پیر شدن استیلا بر امان نزدیک بود و در  
 کارگاه اقبال شامشانی نشاندن این منصوبه الهی بود و پیر امان این سخن  
 را مثل سخن دایمی عمیق و نهسته اندیشه را مان راه در آیات عالی  
 از اینجا شکار گمان و آنچه امان بر ساختن کمال اقبال انداخت و چون  
 حضرت مریم مکانی در دارالملک ملی تشریف داشتند و امان رسیدن ایشان  
 که بقدر کثرت طاری مزاج اقدس ایشان بود و تقریباً سیاحت میرفتند و در  
 میان قصبه جریده شده و برای کجیل در و وسعت و تازانی داشتند و درین  
 منزل شهاب الدین احمد خان با سایر برادران و حبیبان آمده و  
 استقبال دریافت و مورد التفات شایسته و از این بقاء و دولت  
 پیوسته در ساعت مسعود و تبار خورشید و نیمه روز و ماه الهی موقوف شد  
 و منتهی حادی الاخری مرصه دار الملک ملی بقدر و شایسته و اسما بی  
 و جهانیان که سیاب دولت شد و غفلت شادی بهایم با لاسانید و انحضرت  
 بفروع خرد خدا و اورسند و مخلصان درگاه مود و بر کارهای شایسته  
 بجهت صانع عباد اقبال و قدیمیان این دو دمان عالی استیلا مطاع  
 صدور یافت که پیر امان از مجموع شایسته و نبوی او را و سده و انحراف نبوده  
 روز او را از نظر انداخته و بهایم از اقبال فرمود و پیر که حضرت ماری  
 دارد و اما معالیه و منجات خود و میجو اید و وصول بقصد اراده دارد  
 رسیدن بر این کیمی مطاع منسوب درگاه خطابین بیا کرده که هر کدام را  
 بر آئین الماشاب کرامی برادر از فرامی که آغاز زمان ظهور در آید  
 قرین خورشید بخت مندی که خود را باین لیک روز افزون اتصال  
 از انجمله شمس الدین خان که در هر به بود منشور عاطفت شرف صدور  
 که چون بمضمون فرمان اطلاع یا بدشهر الامور آمده تصرف شود و شهر را



میر محمد خان گلان پسرده بر دوی متوجه بارگاه حضور کرد و و وحیدی  
 خان اعلیٰ رشت در و که صورت عال حضرت قرن برینواست او برینواست  
 کامل آنچه شده بود و بجای آورده و علی رشت شتافت و همچنین فرمان عتبات  
 عنوان در باب طلب منفرخان در العیش کامل بقاء و یافت و بجای دو  
 از اطراف و کثافت احرامین که اقبال شایسته چون شمس الدین خان که  
 شرف ملازمت شرف شد و بنو انش خسر دانی بپای رفت او را در امید  
 که شت و در خور اخلاص و الامرات علیه که در ساخت و نیم بکشد و سبب  
 و علم و نفا که من طوع بر امان را با و عتبات فرمودند و حرارت  
 بنیاسک برای رزین او معوض شت و نیازان درست نیت و کین  
 راست عقیده و تجربه کاران معالمان از اطراف محالک جو فحوق  
 روی در بکار معالی آورده که سیاب دولت می شد و شهاب الدین احمد خان  
 بجهت عتبات حرم و احتیاط شروع در استحکام قلعه و هم در مدت برج بار  
 نمودند و پیر نهجات لکی مالی از پیش خود گرفت و در اندک مالی او را که غیر  
 خراج شرف اقدس از پیر امان بزرگ و در رسید و در مکان او خور راه  
 یافت و مردم از جدا شدن گرفتند و اول کسی از خان خانان جدا  
 در دین و حب و از یک خلافت آورده از پیش قدمان شاه استقامت  
 گردید قیافان کنگ بود که در امرای کاروان و جاسیاران قدم نظام  
 داشت و بعد از هم در یکیک دو و در سر کرده شوار و شوالی پستان  
 معالیه رسیدند و با هم که با اتفاق شهاب الدین احمد خان مهمات بعضی  
 اندک رسانیده مشکف و کالت بود و هر کسی دی اخلاص بعتیه سیادت  
 اختصاص می آورد و بسعوا با نیما صبا صبه القاب جایگزین لایق  
 و رعیتای مناسب نرملد میشد و در **امامان** **امامان**  
**خلعت و چاره کار اندیشیدن و راه صلاح کم کردن**



پیوند که رایت عالی از دار الخلافه اگر بشکارت اقبال ارتفاع نمود و از اول  
اجلال ابد الملک در یکی بر امان بان همه و دل و طاعت غافل ازین  
که فرموده اش بر عکس می باشد و منصوب بر درگاه ظهور و بیکر بر امان  
باولی فارغ و خاطر ای از او کوس استقلال میزد و از کمال نشاء خود را که درین  
قسم کوشش او میرسد از او یاد نمیکرد و اگر صدق اینجی در خاطرش بود  
می آمد اخت چون باو میزد از سر داشت از او قعی می نهاد و از زبان  
کشایه اشائات از درگاه معلی باو رسیدن گرفت و غفله تغییر از  
بکاخ صحاح نزدیک و در بلندی ایست و بقیه او شد که بشکارت حضرت شکستنی  
این بار بطراز دیگر نیست و در یافت که او را از نظر انداخته خود بسوا و در  
انظام کارخانه سلطنت شده اند بهر از دست داده سر آمده و حراز  
میرزا ابوالقاسم گرفت و امری بنیبر از جبریت و دامت بدست نیامد تا که  
دست در جلد زده و منسون محمد خان کشتیانی و جو آسپسین الدین میوه  
که بحسن خدمت از درگاه شاهنشاهی خطاب خواجہ جهانی سر بلندی با  
بود و مبتدئ اقبال رستاده و لوازم فرقی و بنایر مندی با انواع تعصیر و قدرت  
پیغام داد که با قنون جرب کار وانی توانست ساخت و بدست که کار  
فرمای ایام در اظهار این حدیث ماست تا از برای بر امانه حال ایامی  
خود را در کس نظام عالم و عالمیان بطور آورده و منتظران ملا اعلی است  
قدرت بوده در امر پیش پرستش اهتمام نمایند و بنیانی امیدوار کام  
روای صورت و معنی کردند و هرگاه معامله چنین باشد افسون و افساد  
دهد و جبرضمان دین و دنیا چه بار آورد و سخن گوناگون رستاده و بدو  
معلی رسیدند از شنیدن سخنان پیش از این شرمند و سرافکندگی شست و شام  
مصاحت خود از جواب بیرون میداشت و دست هم از درگاه معلی  
حقیقت احوال او نوشته اینها از شرف شدن متعلقان خود دریافت

سر پیوسته و سرشته از دست کسبیه کشت و بران میث که خنجر بر خنجر  
برعت خود را بر ساع و علاج و تقه نماید چون تا میسر و ملاحظه حروف  
و عقیدت که بار بار زبان را زده بود و شکلی او میسر گرفت و نفس رفت و یکس  
دو و شش میسر نشست که دیگر امثال این بود را که پیش نموده بود و  
نیمین فرمود و در یکسایان بود و اسی بر ووش افکند و زبان و مالان باو  
و یکد از خود را بصف نال بار کا عزت جای و چون حقیقت حال را بر جان  
مومنه مسامح اقبال ساندند و جمعی برای چنان دادند که بر امان جبروتی  
که بسیار بدخته قریبی در آن چنین بطولست بیشتر از آنکه بسیار بدخته  
باید فرمود و در ملاقات او چهار ک ظاهر را اسباب فراموشی شده و  
ملاقات خود در صورت دارد و اگر امان ظاهر را بد بکامل باید گفت و جمعی  
اماده جنگ بوده رفتن حضرت شامش استی بای صلاح نمیدانند و بعد از  
کشت بسیاران شیر عیبه دولت و اقبال و آن خود عالم صورت و معنی باقی قرار  
است که کار و ده و قرار بر و دکار از او داده و منسون معلی خان و در حبیب الله  
را و سناسا که بر امان از امان معافیت نمایند و که از درگاه معلی و در  
ای که درین مرتبه او را خواست و بدید بر امان چون این که پیش گفته بود و در  
در اندیشه در از قدرت که نظر از کار حق منافی و مخالف و اگر بدانی نیست اگر  
چه ولی یک شمش که امی که سرید و نشان بود و کوشش درین کار تباہ می نمود  
و برین میدانند که زودتر باید رفت و پیش از آنکه هجوم عام شود و کار را در او  
خود باید ساخت لیکن همچنان ملاحظه و موجب عبادتی که داشت بیک فرمود  
در معنی همه از در دست اقبال و در از من حضرت شامش می بود و برین می نمود  
او در می یافت که در انظام ممالک مستحسان فی او کار از پیش رو پس نمایان  
هست که در لباس کار دشمنی که اید با بکار کی رقم به نام جاد وانی بر حقیقت احوال خود  
نگشته حال جهان را می معنوی حضرت را میید و حاشیه کردن بساط طاعت



در رونق افزای هوا و مستوران نمیدانست بنابرین برده از کار خود بریندا  
 بلکه از چهره مردم در رفتن در بافته و در مقام خست میشد و او ای بکین خیال کرده  
 بود و گاه به جفا خود این سیاهی که چون بهیاء و زاری از این خیر ولایت نالوده خستاده ام  
 هنوز زبان ولایت از سیاهه من با جمعی از طایران خود در آبها در غارت میشد  
 و آن ولایت فتح کرده و اینجا از ام گرفت و خست کار طلب و بعضی از اوقات  
 اندیشه را چنان جولان میداد که بعد از آنکه از آنجا که هر که شکسته از راه پل  
 علیقلیان را بچو و تنفق سازد و ولایت افغانان در آمده روزی چند وقت  
 استبا جمیع سرانجام ده و گاه به اسم خیر و انساب کرده و میگفت همه  
 داعیه ترک خنجر بر زبان گیرین بود که بقیه عمر در مانکن شریفه و خبا علی  
 بسر بر در سولا که نیکوکان حضرت خود در وقت و اقبال شوند از نظام ملک  
 باشند که ام توفیق این بالاکر که نیست جمیع قدیمی خود را از وقت بفصل آوردم  
 و از درگاه عالی مستند خای خست نمایم و همگی مقصود آنکه شاید درین  
 صورت بر حال من باشند و مرا بر گردانید آخر صلاحیت خود را بر زمین خربت  
 قرار داده بهادران را که متوجه نالوده شده بود برگردانید و او را نیز خست  
 برین بوسه گاه و الا داد و خست مردم من نمیدانست میگردد که اگر خلیص  
 بکجاست من خواهند بود پس انشال این مردم را از لشکر پادشاهی نبودن مستجاب  
 و اگر سر جدا شدن دارند قطع نظر از آنکه سمره و دشمن این قسم مردم کاری می  
 آید در خست اینها شریک شای سرانجام کردن و اینست بخیر و خود را خاطر  
 نشان ممکن خود نیست باری بعد از آنکه از این سخن و کلماتی این نظام نیست  
 چ را گفته و باطن اندیشه ای که بخود داده و در اول سر گذار افغانان را  
 ما غارتگران خود خست داد که گفته در ممالک محروسه خود شکر کنند اطراف  
 مکه نبات نهایی در دست ده بحد و دانستند که از این اهل و عیال اگر گفته  
 بجای بختاب رده و اگر کار خود از بر گردن و ناکر نه بخت ریاست سامانی

شایسته وقت منازعت ترتیب نمایی چون این اندیشه را درست بهر حال قدس  
 از اینجا که شیمه که این بزرگ اتفاق راقت عظمی مردم دست بگری است و سوار می  
 را پسندید و فرمان شکر بنون مردمی را تمام مهر بانی رود از این خست و زده  
 بنمایم پوشش افرا که بجنس از نظر آمده و در جمله عیال این بود و شما بکلی سبب  
 این بخشش و از ارشده اند مشورت نموده و بمال و حال ملاحظه کرده و ما خود  
 اضلال اینها پیران آمده باعث بر سر خود و کی و لایم باشد اید و که شکسته  
 و غارتگران خست کرده و به که در مایه پوشش نمایند و بعد از آن تمام خان  
 مکتوب نوشته به صاحب مبارک دیوان او در دستش و باید که متوجه لاهور  
 میشود و قلع را نگاه داشته و که غرضی در دستار خان نمی بینیم بخام نمود و به اطراف  
 و جرات خیر باز ستاده اند که از هر طرف خطر اندازند و خود متوجه شوند و باید  
 که از اینجا لاهور آید اگر چه پیشین ما از اینجا که کمال اطلاع نباشد بخودی خود و مطلع نیست  
 یکی از این امور را می شود و باوی میشد و باید و جمعی باعث عداوت و ضلالت شده  
 و همات را با یکدیگر رسانیده اند اما شما خود گویند که این چه صورت دارد و که بعد از  
 سال نیست با آن ملاحظه را در وقت و در یافت انواع رعایت و عداوت  
 بشما می خست و دولت می با که واسطه اگر آدم و امتیاز این و دو مان عالی  
 در اکثر امور عالم کمال اصدق ملاحظه افشار و شکر سار یافته درین آخر عمر می بر آید  
 فاضلای خود درین ممالک شرمند و چون با وجودان بخشش از او امور نامتوان  
 نامور هنوز خاطر شمارا بر این مکتبید انیم و خیریت شمارا بخیر است و چنان می بینم  
 که چون ملاقات ما و شما در عقده عاجز و توقف است اگر شما در عهد و وعده  
 و در تلباتی از این دارم که اگر شما را با یکدیگر حاضر باز بهما سخنان خواهند رسانید  
 سبب ریا و بی اراد ظاهر است خدا بدست خود می که عرض داشت کرد شما را  
 خست طواف بر سرین برین نموده اند و من عیت عازم حاکم شسته متوجه شود  
 و کسان و سبب که در که در لاهور که نشسته اند و با یکدیگر رسانیده اند











میکر باز مانیک تر کشش و حالش کشید باین سبب که زانند و اولی المعانی  
ملاحظه و دانست که هر قدر بسیار لکوت رسیده و در میان تغییر وضع کرده  
بقریه سیکست و شوش اطلبکاری بود تا آنکه بدین سبب که در وقت بیکار  
خان برادر علیقلی خان مقرر بود رفت و بنویسند نام از نوکران برادر خان که  
سابقه شناسایی با و داشت بیاورد و در میان او بماند بود و در میان  
سرانجام رسید و تا آنکه زن نوک از اول بری که از دست خود داشت بر بیاورد  
رفت گفت که شوهر من شاه ابوالمعالی را در خانه خود بهمان دار و در آن  
دارم برادر خان در ساعت سوا شده منتظر او آمد و آنخانه را محاصره کرد  
ابوالمعالی را دست آورده و نوک را بجا بقتل رسانید و شاه ابوالمعالی را قتل  
میش برامان فرستاد برامان او را بیاورد و یک پسر و یک دختر داشت  
و سینه وی یک اورا از این راه بجات فرستاد که او را بجا بسفر جانور شاه  
ابوالمعالی چون بجات رسید او را بجاوردی کرد و داشت و دیگر آنکی که در پیش بود  
حرکت ناشایسته را معصوم و خوشی کرد تا آنکه او را بجا باز کرد و بجا بیاورد  
که او را در علیقلی خان سپید شایه که بوسیله آن بدو رفت اندوز کاری تواند  
ساخت چون آن کار تمت در خود کان سری و سر در پی و شاه ابوالمعالی  
تر خود راه داد و او را پیش برامان فرستاده و در میان تنه برب حال برامان  
برامان برای ظهور و در آنجا خود او را معصوم ساخت بیاورد و تا آنکه  
که بطالع و از کوزه بجا بیاورد و در آن قلعه بیاورد و بجا بیاورد  
چنانکه که از پیش فیت و در است ایست شایسته بیاورد و بجا بیاورد  
لیا و سبب و لی سواره آمد و کور کش کرد و آنحضرت آن دیوار را بجا بیاورد  
بشایه بالدین احمد خان سپید شد تا او را بسفر جانور و از ساز و آوازه  
اندوزی را درین قریه بر آن حد بصدورت و منی بکشای کنه علیه و دیگر  
برای احوال و وقت خلاص فرمودند بایستی که جان معطل او را از زند

برامان دل بجا بسته بجا بی برانکه ه شد و عوا کر حضرت لغضا مرقب  
تشکر او را نمود بسیار بر اطمینان شام ساخت که دینی رخ و کشت  
خاک دهن کسان کرد تا در کوه بجا به ان اقبال تعاقب ان کرده اند  
و انجیل قلنیان برانده گرفته اورده مقدار ان خبر رسید که وی یک  
تر حسین در پیش که در ای محفی است او را نیز بستان به محمد کفرایانه  
و حسین خان بر خرم تیر کور شد و یعقوب محمدانی و احمد یک و بی از میان  
مخالف کفرایانکه مکافات شد نه در قیمت فراوان بدست او بدای قاهره  
افاده آنکه خان فرط و در اندیشی بکار برده از پس رفتاری بسیار شایسته  
و بعضی بایدهای غبی بچین نمی که عدوان خوفاست تواند بود از کمین اقبال  
بطور رسید حضرت شاهنشاهی بعضی دست و داری را رخ و خاطر خسته بیاورد  
درگاه ایرازی و باطن باخدا و ظاهر صید کسان و شکار اکلان نهضت میفر  
و در آنجا بوسیله بستان اقبال شایسته ظفر و غیره در پی و نوید دولت و بجا  
بسماع علیه بیاورد و جهان برسم خورده و تازگی ارام یافت و لوازم  
شکر سپاس بوقوع پیوست و در اسم نشاط و شادمانی بفرمود سپید جام  
سلطنت نظام تازه یافت کوزه جو صلیهار افراخی شرب به بیاورد  
و لان به از اکثر بجا و شایسته است افتاد دولت از دست معزوران  
خلاص شد و شاه وقت از شرم شریکی با حق شناسان بجات یافت و بجا  
افرویش دریافت نصیبیت و دولت روی نمود و اقبال جیره کش و عالم  
خداوت تازه یافت زمین و دمان نصارت گرفت که باطلان خدا  
در خاک کساری فرو رفته خاکسار و بار بفرق ایشان ریخته اند جهان پر  
جوانه انصاف بر او عدالت انگار گشت یک پرده که در حال جهان ارای  
خود به در دمان دور انداخت ویدی ایل که چه باشد حال برنگان جهان  
و بایه برزگی در چه ترس ازین قیاس بیاورد که اگر پرده چند لطیف تر این



از هر مقصود و در راه و جلو چندی تا من میاید چه کارها که نشود و چه کار  
 که بظهور نیاید اما شما که خست اظهار انداخته اند نظر در این دو  
 در نمی آید و بعد از دولت و اقبال مباد که چهارچوب این حدیث کثرت است  
 محرمین و بیایا اقبال ابو الفصیل بقصد و برادر و در هر دو حدیث  
 که اگر تعلق نبود می و کس تو گویی که ششمی حرفی چند از خود یافت خودی  
 لیکن چون در رسمیان محموله که باطنان ناچون بین این حرف را از  
 است خوش اند و این بیشتر از این حرف برای میگویم و این اندیشه نظر  
 خانه من است که ای کارسایان الله راه می باید از طریک میگویم که نظر  
 کی گذارد و آنکه در شکرتی است تا بگویم آنچه بر من گفتی چون عرصه  
 سه روز و پنج روز اوقات اقبال شد منم جان که موجب شود دولت از کمال  
 است با بیک بود با دیگر امثال نعم جان خوش تری یک جان و کمال  
 میر و در اینجا محمد حسین را در او و خواجه عبدالعزیز شهنشاه را و در این  
 و مولانا عبدالعزیز صدر و ملا خرد و زکریا و بایند و محمد شکون و زبیدی  
 میرزا محمد حکیم ابو الفتح فیضی یک و میر محمد شایبوری با جمع در او  
 و بسیاری بسیار که تاریخ است و هم شرف و رها الهی موافق و در شرف  
 و می آنچه شرف با طوبی هر از در کشته و شرف است شامش که در  
 عالی و کانت و شرف خطاب خان خانان طاعت افتخار و در بر کرده باقی  
 و سر داران هر یک فراخ و مرتبه و مقدار و براجمید و رفیع سر بلند  
 و در بین قول منزل و کشت شمس الدین محمد خان نیکوخت که بفتح و طغیان  
 نموده بود و در بین کوسر اطلاع بر او از کشته پیغمبر است شامش که در  
 امتیاز یافته و جامه و آفر و جامه نشانی بر آن خان را با که خان رحمت خود  
 و بخطای عظم خانی شرف امتیاز بخشیده و بدو می چند که در عرصه و در  
 فرمان اقبال شده بود و چون وی یک و پسرش احمد علی قلی یک و حسن

و در

عصری خلاص می داند جاسا جان بدو هر که میداد از مادر که آن است  
 بخشیده برای آنکه هر چند نفس خست را علاقه جسمانی باشد او هم کشته از و احوال  
 ناشایسته بسیار ظهور آید موجب عقوبت ابدی بیشتر کرد و دیگر از گفتگو باز  
 به مقصود میرود بر هوشتند آن عبرت گرفتن مخفی نماید که چون تیرا جان  
 روز و بیش آمده بود و دولت از نوروی کرد و بایند بود و در عقبت و بیعت  
 چه بظایر قبول میکرد و اما باطن فعل از کون و درین روز که در هر چه  
 مخیر از کانت اقبال شد ناصر الملک پسر محمد خان شروانی او را خاک است  
 اقبال که تیرای چشم عزت بین خود ساخت مشارالیه هنوز که بر سریده  
 بود که بر عمر و کی دولت پسر آن خان شود چون بنواخته این درگاه بود  
 استیصال در آن شده آخر از زمین پس نموده و آنحضرت بود از شرف  
 امتیاز فرموده و خطاب عالی و شریف علو و نفاذ و باز و عزت او را  
 از نفاذ بخشیده و مقتضای سبب که بمجمل او بود کامیاب صورتی می  
 ساخته **و بخت بود که تقدیر شایسته می بقیه حجه و در شان**  
**اقبال میرزا راه پیران** چون از بلذیر آن خان خاطر او بیای دولت  
 نظام شد و بخت این کار نصبت بود عالی مناسب ملو شامش که در  
 رای جلال ارای اقتضای آن کرد که در آن خان و شرف الدین حسین میرزا  
 خان و شاه مداح خان و مجنون خان و بکلی شرافت است ناگزیر شد و  
 که اگر واقع چنین باشد که او قصد سفر حجاز را دارد و میخواهد با و از آن سفر  
 غفلت داده خود را بر نجاب که بعد از او است و است و رساند و سر نایب  
 کرد و در این میان از آن اخصای شایسته شرفی اورد و در کنار او نهاد و  
 نه اهتمام نموده و از محال یک محرم و در آن گشته و در بجا که میرزا  
 حسن نظر شد امای نظام این شایسته و در خدمت سعادت تمام  
 شده و در صاف حق حازر بخت دفع قضا بسکینه و غازی خان شود که آ







که اگر بخت ورود و خدمت خواهد بود و پذیرای این بشارت بر حیدر گشته در حوصله  
 خود خواهد گذاشت بخت خیر و نیکو بدین می رسد و بخت آن حال و این فعل آن  
 مشهور دولت را بخت می نویسد **بخت کمال الدین والدین الکبریا و نشاء عار**  
 خان خایان بداند که چون او در راه نعمت و تربیت کرد و رعایت و عاقبت  
 ابر و دومان عالیشان است و حقوق خدمات کشاید او درین درگاه ثابت و  
 حضرت پادشاه بخت و شکوه طبع ترا و بواسطه صدق گفت و اطلاق کرد و  
 مشایخه نموده بودند و او را بمشایخی رعایت و تربیت رسانید و امر عظیم  
 القدر را تالیف نماید و تقویض فرموده بودند بعد از آن که آنحضرت انشای  
 جهان فانی بختی عالم جانی رحلت فرموده و او از وی اخلاص و دودخواری که  
 صدق و جان سپاری و در میان مستخدمین و کالبد شد تا بر مصلحت سبقت آن  
 خدمات و نیکانند و بشما که بطور رسالت رسیده زمام عمل و عقد و رقی و حق امور را بر  
 بقیضه اختیار او گذارشته بود و بیکم که می بران تصور نتواند و جنانکه از بخت  
 هر چه خواست و دارد و هر چه عمل او را و با آنکه در پنج سال چندین امور را سپرد  
 بفرموده که بسبب نفور خاطر جمهور بود و شل تریش گدا می که با وجود وی  
 آن همه بر کسی که دانا یان از میان این همه مرد و فاضل و قابل با حسب و نسب  
 او را مصاحبت و بشناسی خود و انتخاب نمود و با آنکه مستخدم منصب است  
 شده بود و در خدمت شیر در سبک و او را از دست معاف و بیشتر بود و کمال  
 جل و دانی و در محافل و محافل او را در جمیع کار و ان صحیح الف و علای  
 جلیل المحب که سبب ملاحظه عظمت ایشان و دعوت هر اسم اخر از هم  
 بجای می آوردیم تقدیم داده تا وجود لاف محبت و دوستداری که بجا نماند  
 منطوقین و طاهرین بیک دولت و خدای این خدای شیر بفرموده و بعد از این  
 نموده و تربیت کرده خود را که هر دو در کمال و نظر و نظر کاست برین جای  
 که تربیت الهی و از ترجیح داده از ابر و ارج مقدس این همه بزرگان میگوید

دارم

دارندند داشت و او را بر سر رسانیده بود که سواره پیش آمده بهما مصافحه می نمود  
 و بزرگان خود و خود را که حالت لیاقت ایشان معلوم بود و بخت سبب لطافت  
 و خالی و علم و تقاریر و جایگزینی مقوره و در لایبهای بر حاطب استیلا داده  
 و سلاطین و احرار و محمدان حضرت جانی بخت استیلائی را که اصالت و حاکم  
 و استحقاق ایشان بهر کس نیست از کمال فی اعتباری بر ترخان محال می نمود  
 چه قصد خون و ناموس اینها داشت و از ملازمان و خدمتکاران باری که  
 امید داری خدمت کرده مستعد رعایت و رعایت شده بود و بخت نیز نمیکند  
 که اقل تر بود و رعایتی داشته باشند و بجمع می و در شکار یا سواری در ملازمه  
 و خود را بر رعایت و شفقت قرار نموده داده بودند و هر چند روز و بخت  
 بخون اینها نشسته بود و انواع بی اعتدالی بی ادبی می نمود و اگر بزرگان او  
 که در کماله مثل خون و در دوی در راه بی و تاراج و انواع فساد و خور و بطور حق  
 بواسطه میل و دامن برادر میگردانید و اگر از ملازمان درگاه و الا اندک خبری  
 واقع می شد یا کسی بنیان میکرد و قتل و ضرب و تاراج ایشان یا خبر می نمود و بخت  
 انواع جمادی و ابروی بی سبب و بعضی کمال و نبات و لیاقت خود را بخدمت و زار  
 داده بودند و خوشش می میگفتند مثل شاه علی یک و محمد ظاهر و کسار بان و  
 او از سادگی آن طایفه را دست کو بهر ترتیب می نمودند و نقوبت ایشان  
 بیکر و چنانچه شاه قلی بی اندامی که در میان کشید و محمد ظاهر این نوع جواب  
 داد که مستوجب بیان بزرگان بلکه گشتند و بود و او شنیده و تغافل نمود و بخت  
 در پیش جمعی بجنور و بختان لفظ دشمنی گفته که از سر سخن سبب بود و بی یک خود  
 میداند که در میان فراموش چه مقدار حالت و اعتبار داشته باشد و بختی اصلی  
 و خالی بهر نسبت که و اما دوست او در و بر جمیع امر ای عظام گذرانید و بخت  
 قلی میرزا که بعلو و جاسادت و خاست بخت و تبار بود و تقدیر و او و حسین علی  
 را که ناخواب بخری بخت نروده و بر برادر که خاندان و عبد الله خان و در میان رعایت



رعایت نمود و جایگاههای آبادان داد و خواست عظام را بجایگاههای بران  
 ساخت و درین اوقات در اکثر مجالس از و چندین امور سر بر سر گذشت  
 و از اینها فیض یافتند چون خاطر او پیش ما خیز بود و او را و نیز از پیش  
 و دو مان سید آید و بر ذل افعال او تمام و تمام این همه اعمال و کردارها  
 هموار در این خیر کفرای و بعضی یک اندیشه تصور نموده گوید و در دست بکر هم  
 سبکداری و درین اوقات بعضی سبکداری و سخن جماعت یا غیر قصد و اراده  
 که نمود و در آنکه همراه بود و بعد از آنکه ما را بشناختند و ملاحظه فرمایند  
 از او انحراف که توجیه دارد ملک و بی شکیم و با و توجیه که به او توجیه را بدید  
 سخنان بعضی قدس سید که بخاطر اشراف کرامی با یکدیگر درین اوقات ملک  
 تواند نمود اگر چنانچه از بسیار یافته ایم ما در امور جهان بکسور و خائلی میبینیم  
 و سبکداری و بعضی فی خاطر او سبکداری با یکدیگر و دیگر قصد جان و مال و ناموس  
 او را در یک چون رعایت همه جانها فی نفس نفیس و توجیه شده و هم از جهان  
 بوده و در آنجا که در گذشته باشد عرض داشت میاید سوخت که لایق دانستم که فرمایم  
 چون بعضی اوقات عرض نمود که وقت شده است که دولت و سعادت که  
 سلطنت بر دارد بقصود جهان بود که بشنودن این خبر از سر سرشته و مقام  
 تسلیم و رضا را سخ دم و ثابت قدم باشد و جهان بوقف عرض سید که احوال  
 میل توجیه که بدین امور دلگشته و در حقوق نعمت و تربیت خانه آن والی  
 که چهل سال است که در دنیا است و من الحمد الی العبد پرورش یافته بیکدیگر و انیس  
 کرده کوش سخن این جماعت مقصد نفیس دارد که بواسطه اعراض نفسانی چیزی  
 که او را در جریده اعلی می دارد و درین آخر عمر از سعادت اخروی محروم گردانند  
 و شقاوت ابدی مبتلا سازند چنانچه از کمال شیطنه و خناسان و دشمنان  
 که در این معقول ساخته اند و از راه برده اند و بولد اسکندر پیغام کرده که کجاست  
 و مناعت پیش آید و تا زمان پنج بهر رایت کس نرستاده که او را در آن کوچه

قمری

آنکس خبری و دست اندازی کرد و ما را خند و در خیال ظاهر کرد و هرگز  
 بنیاد فتنه و فساد نمود و طریق مخالفت پیدا و از اطراف ممالک محدود و خلل انداخت  
 چراغ دولت این خانه از آنکه برافروخته فروغ آملی و برافروخته دست قدرت بهم  
 سر و سطر ساز و در همانا که برافروخته و در دست قدرت بهم  
 چراغی که از این بر سر دزد و هر آنکس که بر پیشش سوزد چون نظایان اینها  
 واقف و کسی که از چهره احوال و وجهه اعمال او واضح و لایق بود این امور پس بر سر دزد  
 در سیم و دینا بد و ماورای می بچرا که برود و دست قدرت بهم  
 انباشت و طاعت حکم با برود و سبب لازم بر سبب حجت فرمودیم که خود را در این  
 افعال اعمال فیکر از اینها این جماعت بخند و انحراف را که باعث نقص و  
 و غرت افشاده و بجهت اعراض خود در پی معی و مدوان او بیند قصد ساختن و  
 معنی خستند و چون درین خیال ملاحظه خاطر او کردیم هیچ چیز ساخته نموده ایم  
 و بهر چه عرض کرد و خواه معقول خواه نامعقول از جواب و چاره در نظر اندام  
 این حکم را در سخا و اطاعت انقیاد نموده تکلف نوزد که هرگاه باین حکم عمل نماید  
 خاطر اشرف بر مصاف ساخته چراغ و تقصیرات او را بیکدیگر عفو فرماییم  
 میل ملازمت داشته باشد و وقت تقصیرات او را بیکدیگر عفو فرماییم  
 او شود و چون خود خدمات او ملحوظ و منظور است ما آنکه برادر برادران خدا  
 رعایت یافته میباشیم که نام او که ساها با طاعت و ادات و اعتقاد و جمیع امصار  
 و بلا و منتشر است باین دعا و و انشا و ستودن شود و در آخر عمر در رزم  
 و تراجعت محض و زکوة و شایسته حقوق عبودیت او را اکاه ساخته و زکوة  
 دیگر می بخند و یقین خود و اندک اگر از روی جهل و کوتاهی از راه رود که خودت  
 نذار و دعا و دعا و ایرایش ساخته و سنگ اهل او بار در او بدولت  
 اقبال ابعاد که نصرت اعظم بر غیبت رافع و دفع او شود و جده بطلان  
 بیبایت الهی دمار از روزگار بپایان و در این امید و نجات که



۱۱۸ عفو ان اقبال طائف تا و اغاذا و بار اوست نهی عظمی روی و در او سلب  
 اقبال کشته تر سار و گرفتار کرد و دید و لی ما از معنی استدلال می نماید که او برین  
 بچسبالی مرده و خود را حکم زده و عاقبتا که در بر و ردا قند بکار انداخته و از کوه  
 و ما و انی بخند است که دولت و کسب بعنایت الهی است هرگاه که آن غایت  
 نباشد و اگر بید دولت بکار نمی آید چنانچه برای العین دیده میشود که آنها را که از  
 و برادر میگفت و هرگز با ایشان کان حدای نیست بر منوی سعادت که برای  
 از خود داشته اند و اما که مانده اند ملک جسته جسته که به معنی ایند و  
 رفته و او را که اسند کند است این مقام غیر تسلیم و رضا جویی چیزی نایده  
 ندارد و سر نیز بیاید و بنا و در کوه و طبع که هر جا که اهل کوه نمیدانست  
 خان خانان که در و زار و بار و زرد یک سید بود و یکی ملک باریک او با بر سر  
 ازین کلمات در عظمت که دستور العمل سعادت تواند بود نیز پذیرفت چون  
 کو بر که باعث مزید شورش او گشت لیکن و اما و اند که بسیج خود در ملک بیاید  
 شتافت و با بجهت از پر که بکار منو جی بجا کرد و در احوال و قلع و قمع  
 که بجا که پیش محمد و با او بود سید عبد الرحیم سر خود را با اهل و عیال و احوال  
 در آن قلع و قمع که از پیش محمد او بود که گفته اند از آنجا که گشت و پیش محمد  
 ولی نعمت اصلی را بهتر دانسته از و فرار نموده و تمام حساب و شمار که در ترنده  
 که گفته بود و منصرف شده و اهل و عیال را با ملک آورد و در پیش محمد آورد  
 منظر علی که بطلب داده بود و مقید ساخته به برگاه معنی فرستاده چون  
 هم که محنت به و نشو و اسی نفس امری است بمیان توفیق صاحب جیتی خود را  
 غنیمت از ولی نعمت محاری سر باز زد و چون نزد یکی هزاره سید بر رجا  
 معقول هزاره را مضبوط کرده و اما در جنگ و لی یک بنهاره انداخت  
 یافت اری شیخ آورد خسته الهی هر کس که ای که فرود نماند خرمین دولت  
 کار الهی خود را نشو از رنده و چون حکام او با بر امان بود در هر چه بود و

۱۱۹ می آید شید و زبان سپید و چون غرض روزه دیده و مصلحت است صلاح کار  
 خود را دانسته است اسباب آگاهی او را ب غفلت نموده بجا برگزیده جان دادن  
 روان چون غرض از سر پیشید صد حجاب از دل بسوی دیده  
 خوشنودت خان غلام محمد بن محمد خان که با عساکر دولت در قریه امان  
 و محنت و کرب مقدم کشا می نمودن محنت و استقلال قریه بخار بود  
 لشکر اهل امان و فتح اسی و دولت در آن هنگام دست نظام  
 که در الملک ذیلی لشکر بود دولت و معسک خود اقبال بود و چون غایت  
 بر امان از مکان بجا بجا معروض است و کان بساط طاعت  
 عزایر بادشاهان که توانم انا رقصا و احکام قدر است بر آن قرار گرفته  
 که شکر آبی شایسته فرستاده که راه بر امان را که نه تا در قواجی لاهور  
 قلع و قمع جمع از کوه اندک تبارین بود و در حضرت خود دولت  
 و اقبال متوجه شده اما که جنگ شوند و جمعی میگفت که شکر اقبال چنین  
 باید که حضرت شکست مقتضای وقت قبول هر دو بدلی فرمود و فرار  
 بران و اند که افواج قاهره بیشتر رده بعد از آن انحضرت تر متوجه  
 بعد از درازی سخن با هم اندک شفقت باوری منظور داشته او هم قاهره  
 داشت و همس الهی بن محمد خان که پیش یوسف محمد خان کو کلک کش و بعد  
 قاسم خان و محمد قاسم خان غش بودی و علیقلیان بر لطف حضرت  
 پیش شایه خان و جمعی که از اقبال بجا با هم فرمودند تا خانان  
 مانع که از اند که به بجا راهی محمد بن محمد خان با این امر اعظم  
 محیه بر اقبال و از افزون حضرت شایه خان می نموده و بعد بمیان  
 شد و بعد از آن ساختن امر ای ملک کشای خود و نفس نفیس محنت  
 هر چه احتیاط و سامان بود پیش حجاب فرمود و چون از کال دوری  
 و اعیه پیش حضرت پیوند که نمکون غیر الحام اندیش بود و چه محنت علی



شد و بخت آن مقام تنها مالک خواجه المجدد را که شرف نشو وانی هرگاه  
اعلیٰ بر بلند بود و باید اعتبار افزوده و بخت با صفیائی همراه ساخت و بخت  
دار الملک و بخت را بختی نصب کرد و در ارت فرموده که شش خواجه را  
بشمارج بدارش تا که گشتن رسد ای حال و مصالح ملک تواند بود و باید کرد  
و فرمودند که مغرور و خرد و جاه و خود کشی و پلست رسیدگی را پیشتر و  
سر بلند می خورد و در دوشی خود بخیر دانی و در دخت رعایت و تربیت  
تا دهنده شمر و دال زبان را از مال مردم کوتاه داری خواجه برای اصلاح  
از جمله شده و چنانچه سعادت خود را بجهتستان عالی نوزاد است  
و دال از خدمت بت و باین اعلام و عقیدت سرگرم کار شده و چون  
بنی بر ایمان و بیان ابد بنا برصاحت و احتیاط حکم قضا امضا کردن  
حسن قیامک صادر شده چند روزی در امان و در میان سرزمین و از  
کمال مرتبت کمالی کمال ادب مخصوص بود و بهر حال فرمودند که اگر کسی  
محسن قلی یک رسید با خواست از خود را بگوید و تارخ سی و یکم ماه  
ماه الهی موافق شنبه بیستم ذی قعدة خاطر مقدس از نعمات خیر و  
جمع فرموده از دار الملک و دلی متوجه این فرستاده و چون بختی  
نیت حق بجز و توجیهی کارهای شکر که در راه بشیر روزگار گذره و در  
می باید هرگاه خود بخیر متوجه شود باید است که حال چون خواهد بود  
و مصداق این تعالی تبارکی آنکه فرستاده و دلی خلاصه کند که خدمت یافته متوجه  
خدمت شده بود و بهر امر دیگر که لوازم واقعه طلبان گفته عکله بپایر و  
توبه کند و که از از نواحی برگزیده که بیان در میایستای و باید استای  
سمت از رکاب و در خدمت عشاق مرعیت باز نگشاید و در طلب هر کوناه که از  
تعلقات و لذت سر راه پیرایان بگشاید پیرایان در گرفتن جاندار  
اهتمام داشت که خیر اندن آنکه خان با عساکر اقبال شنید از خود و می

آنکه خان را

آنکه خان را در نظر نیاید و در ده که کم کار شده و از روی بند و بخت هر دم طویر  
و در پنج خشت دلی یک شایه قاضی محرم در ایران دلی یک اسماعیل خان  
و حسین خان و یعقوب سلطان و سر تنخ و کوسه از مقهوران را مقدم است  
و فوجی دیگر را بر سر که یکی خویش تربیت داده و قریب پنجاه قبیل نامی در پیش  
خود داشت و از انجانب شمس الدین خان پشت کرده اقبال و در افزون  
شامتهای صفوف بر در ابر و در انکار و در انکار و در انکار و در انکار و  
دلاور و در انکار و در انکار و در انکار و در انکار و در انکار و در انکار و  
قول اخلاص اهتمام و در وفق یافت و در انکار و در انکار و در انکار و در انکار و  
استحکام گرفت و در انکار و در انکار و در انکار و در انکار و در انکار و در انکار و  
و علیقلیان از دلی قیامان صاحب حسن و معنی از کار طلبان غیبت  
کیش مراد و در ده صف ارای این معرکه شکر کشیده و فرخ خان بپای  
از دلاوران و در انکار و در انکار و در انکار و در انکار و در انکار و در انکار و  
با جوقی از مبارزان میان قول و انکار و در انکار و در انکار و در انکار و در انکار و  
خاطر جمع شد سوخته و میان در میان آورده و بیشتر از شروع و در انکار و در انکار و  
دل جمیع هم رساند با پیرایان اگر چه مردم بسیار همراه بود اما از روی  
کیفیت افزونی داشت و در انکار و در انکار و در انکار و در انکار و در انکار و در انکار و  
از بهر دلی و در دلی و در دلی و در دلی و در دلی و در دلی و در دلی و در دلی و  
لشکر در موضع که ناخودرند کور در او اسطو شهر بود ماه الهی موافق اوایل  
ذی الحجه بهر یک رسید کوششهای دلی را از جانبین مقدم بود  
اگر چه در اول کار از دلی پیش خیمه خان روی تهور بیک آورده و که از  
فرجای لشکر اقبال راه فرار پیش گرفت آنکه خان با بسیاری از وضع  
خود و بیست محمد خان با همه دوی در میدان مراد ایستاده از تقای  
و دلی مردم جبرست افزونی بود و آنکه از سمت از باطن اقدس بخشاید



میشود و درین مقام که هر دو بر امان اکثر مردم رسیده تقابند و نه  
و بر امان باقی خود بخاطر نصرت تجترجی اند و چون آنکه خان که در بیاض  
استاده بود و پیدای شود و بر امان بعد از پیش می آید اول فیل را که بر  
کرده آن فیل تحت روان بود و میراند و خود را عقب از آن میشو و نگاه  
اقبال را و شاهی و تاید اسمانی ثقاب حجاب از چهره مراد کشو و بیان این  
و ده فوج شاهی با یار بود و فیلان مذکور در آن جمعی در آید می و بخود در می آید و  
مبارزان لشکر نصرت قرین بر تیر زدن فیلان با آن متوجه میشوند و بعضی  
اند و است قبیله تیری بر فیلان آن سر کرده و فیلان سینه و او را گردن  
فیل بود آن میشود و بر امان چون می بیند که حال فیلان که اعتضا و او بوده  
چنین شد از او میگذرد که از عقب فیلان بر آمده و شاله با یار است  
راست و او را ز جانب شاهی با یار و ستار و آنکه خان از دور می و در ولی  
و علیه بر امان نشسته در مقام آن شد که پیشتر از ظهور و غیبت خود و فیلان  
بر سف محمد خان گفت که اگر هر کس خاک بی ناموسی بر فرق روزگار خود خیزد  
زود اند چه وقت لاشه است آنکه خان جواب داد که اگر چه مردم کمند  
اما اقبال روز افزون شایسته بیگانه است و تیر ماری که بریت امروز  
روز جان شانی است یا جان شانی و بر سف محمد خان را با جمعی از همایون  
بخواند دل شایسته خود را و دیگر دلاوران بجهت آماده بر شد و در میانیکم  
تخلف نموده بود که آن حواش نمود را بعد از در و این ناموس طلبان نبرده و  
تنی انتقام سم است از ترضیح بر امان ناخته مردمی که سم بر امان بوده  
این انحراف از راه پیشه بر سم خورد و تیر بر امان ناخته و گشت و گشت  
زده و اوار شده و تاید از روی او جو و عدم اتفاق و کار شکی مردم مل  
پای و او آن چنان چنین نصرتی که طراز فتوحات تو اند شده روی او میر  
که ام از مخالفان تیره بخت چه از آنکه تعاقب که بخت شایسته بود و چه چیزی

میرزا محمد خان

۱۲۴  
در آورد  
و از یک یک نگران و دیگر از آن خبر در پای علی کرده و با غنایم از او ان بشارت  
و حکایت برای روضه روضه شد اقدس محل بجوای نزدیک و او را توفیق بر شد و آن  
نیافته بود و از آنجا که بود و در و علم و سعادت از قرائح تعالای شایسته می شود  
و محمد فاسم نیشابوری و ابو القاسم برادر مولانا عبدالقادر بودند و جمع دیگر را که  
پیشتر از غیر طلبان بر امان نصرت موفقان کرده بودند و مولانا از محمد علی  
بر لاس کعبه یافته بجای دیگر بر مردم مقرر شده بود و درین مقام که شمس الدین  
محمد خان آنکه شویجه است سلام غنیه عالی شد بموجب قرار و او انجا که از احوالات  
روانه ساخت و اگر گرفتاران که در سیاه ولی یک که در خمیای کاری داشت از  
زندان فوت کرد و در او را از حد قدرت خلاص بجای ممالک شرقیه و رستاد و در  
و دیگران پیمان درنده بودند تا اسکا می که برین یار مقربان بساط عزت بخت  
یافته و دیگر بار و مقید بر ماز عیوب است اطلاق در جات ترقی نصاعه نموده  
چنانچه خصوصیات احوال هر یکی بجای خود که از اشراف و یار یافت بجان الله که  
بدر خا تری بود و نشسته اکثر زبهارا دست قدرت جده حد بسیار است رسانید  
علی انچه در صلی یک که سر یار بخت و فساد و چنین سر یافت که باعث از قوی  
عقیده است میان درست کرد و در شد بهادر و از آن بخت بر کشی که سر یار و  
و معاف داشت بموجب مرید غایت و مکر می او شد و چون هر یک از یک توار می  
بر که انما و دیگر جای که بود و رسانده و در و بی و بی و بی باطنی آن که از قوت  
نظام آمده آن تواجی با شایسته رسانید و از آن بدولت چنین که با شایسته  
نظور بر آمد روزی چند عمره بهر گزین او را بدو انکی به نمودن حاشا که دیوانگی  
ان بود که مصد ران عمل شایسته گشت پس عا او را از دیوانگی بهوشیاری آورد  
چاره کار او رسانند و او بیای دولت که شایسته بداهنه و مسالطه شود و از انچه  
ناخوشیها سانه را پوشانیدند اگر چه بعضی از تیره خاطر امثال ابن ابی و از شرم و شجاعتی  
می آید اما در و تحقیق بن اسمعال نماند و شرمی غیبت چنانچه با یک نامی











۱۲۸  
 بیدار گشته اگر دایم بی برآید هم کار اصحاب اخلاص اغلا یافت و هم ملای  
 فتنه اندوزان کسان گرفت هم ز ماکر اودنق بدید آمد و هم ز مانیانرا مسرت  
 روی داد و عریضه از خان اعظم آنکه جان نظر در آمد چون خبر از بعضی سوانح  
 مدد او بخشید از این اقبال نامه در آورد تا سر ما به عیبت اهل موش شود و عریضه  
 داشت کمتر من بندگان دولتشو آتش الدین محمد آنکه بعد از دعا و بندگی بدو  
 عرض میسازد که چون این دولتشو آه در دلی شرف گشته است و سید و بندگان  
 و انصافت بیدار گشته با دشمنی در باره این دولتشو آه بدولت گشته بعلو و قیام  
 و طومان طوع بر امان سر افریزی داد و حکومت و حراست سر کار بجا  
 را عیانت فرمودند و واجب نمود که این دولتشو آه نیز از افریخت و بر افرای  
 خدمت تشکر میسازد که هیچ یک از دولتشو آه ان و ادر عیانت بندگی  
 و خبر رسید که هر آنکه از آن فتنه جویان بخط و خبر بر امان را در نواحی فرود  
 یوراد و ده حکم شد که ارکان دولت جمع شده در آنچه صلاح و دولت است  
 قرار داده و بعضی را بکشد در آن مجلس کتابت بر امان که بدو پیش محمد خان  
 شمسار رسیده و کتابت مذکور بود من غلام و بنده انحضرت که بخواهم که مقام  
 از دکلای انحضرت بگیرم هر یک از دولتشو آه را در مجلس انحضرت رسیده و بخواهم که مقام  
 میگویند چون در آن دور در اسباب حشمت شان که کور باین دولتشو آه عیانت شده  
 بود بخود قرار داد که قصد رنجی لایقی کرد و در مجلس حضور ارکان دولت که هر دو  
 در کمان حاضر بودند در آن نفسی و نفسی کرد و در طلبی که ختم بر امان بعیانت  
 الهی و بتوجه نامتناهی پادشاهی خبر رسید که هر جا در بر شود اگر بای که آرد از بران  
 و در آتش گزشت ارکان دولت فرمودند که دفع بر امان مهم کتابت  
 ما دام که بندگان حضرت خود بدولت متوجه نشوند صورت گرفتن آن محال است  
 چون ارکان دولت چنین مصیحت دیدند بنده را داده بران در آن نفسی کرده  
 بجای و عرض نمود که محمد خان قاسم و محمدی قاسم خان رخصت یافته بجا

۱۲۹  
 ملتان و لاهور متوجه اند می تواند بود که بنده هم در ملازمت محامد و بطریق  
 قزاقی بیشتر رود و در خبری که ظهور یابد روز و روز عریضه داشت نماید و اغلب انحضرت  
 بنده و دولتشو آه در قبول یافت حکم شد که با اتفاق ام ای عظام متوجه بر امان  
 شود و نیز حکم شد که هر ارکان کس که بکشد از ملازمت رخصت یافته خبر  
 در نواحی بر ملک بر کند همه توقف نمود از که ملک انتری ظاهر شد چون که  
 را بجای دیر عریضه داشت نمود از جمله بر ارکان کس که یک باز و کس فرستاد چون که  
 از کشته سواران در میان بودند از آنجا که خیالات سپاه یک اندیشه  
 بخاطر میسرید چون اب دلائی موسوم بآرتیر در میان بود چند روز در فریق  
 توقف شد و هم در داله و راد اسطر صدها رکعت بیت بعضی برسانیدند که آنکه  
 هر روز دو که که در کوش که در آن کس پیش میبرد و در دست او کاری اید جا که ملو  
 او را غیر باید داد و داله سجن مردم عمل نموده و لایحه خاطر و حق خدمت  
 منظور داشته هر چه بکشد بعضی برسانیدند بجا که بجهت واضحی فرزند  
 محمد که باین مردم را ناب میاورد و باین دولتشو آه نوشت که ای داد و سخنان  
 مردم ما را ملاک که هر چه نصیب شما بود به شما سمان خدا بهر حال تمجیل شود  
 دفع بر امان شود باین دولتشو آه داشت که عرض نصیب تو کل بعون عیانت  
 الهی و بجهت دولت پادشاهی کرده متوجه بر امان شد اکنون که همه بر امان بود  
 انحضرت ساخته جمعی از ملایان و سلطانان که سمر آه او بودند نقل رسانیده و  
 اقربای او را تمام و سنگل کرده و در کاه او در حیات او را ملاک که در حیات  
 معلوم بود که کار بجای می آید و حقیقت الهم را بر امان خود بهر بعضی رسانیده  
 باشد و ملایان خبر بر امان هر یک از دولتشو آه که در آن متعکک بودند و  
 خدمت هر یک معلوم انحضرت شده و جدا ان بعیانت و انصافت با دلا  
 سزاوارتی یافته و هنوز دولتشو آه که در جنگ بودند یک گریه رسیده اند که  
 جان محمد سلطان بسود که در روز دله جانده بود و سفارش نمود و خطا







فرمان شد که ستمخان متوجه پایتخت برآید و با بلی را بفرستد و بگوید که  
 سرور و اورا بجای خود نصب کرده و در تقویت و تعزیت همه او جید  
 اخته بکری را بجای گذاشت که مساعد و معاون او بوده و همه او را در نظام  
 و در از کوه جو صلیک طرفین و طفل مشربی جابین سازگاری بدینجهاد  
 که سوکب عالی بدین بزرگوار اهل حال فرموده عرضه داشت فخری خان برکات  
 کینه نیا به ابد نار ضایعی جید محمد اخته بظهور پیوسته با بران باب شد  
 منعمی جید محمد را نشود طلب صادر شد و بجهت کومک غنی خان و  
 احانت او شکون سر خود را قراجه و در پیش محمد و خواجگی و خواج و  
 محمد حسن برادر محمد فخری خان و جمعی کثیر دیگر گردی ابوالفتح برادر زاده  
 منعمی بکابل روان شدند و کورستان و بارقند روزی چند و معاشرت و معاشرت  
 کاسیا با من و امان شدند القصه حضرت شناسی چند روزی در خطه و کنگا  
 و با ای صده جل فرموده روزی در نیم دی الهی موافق روز جمعه دوم  
 انسانی تعمیر غنیمت را در آنجا که فرموده و در راه دریای چون برشتی موافق  
 دولت شد که از فرموده و نواعی سلطنت و ارکان دولت مقدار بجای  
 کشیدند و زور قیاسا و در پیش واده متوجه کشند و در دی بزرگ از راه  
 متوجه آن سمت گشت و در روز دوم دی الهی موافق و در شب  
 و دوازدهم ربیع الثانی در آنجا که اخته بقرایات جلالت و در باض امال  
 ارباب اخلاص بقضارت یافت و جراحت با بیکان روزگار را بر سر میساخت  
 بدید اند روزی از راه الدلت گشت را از آنرا بخت در کنار گرفت و سگید  
 وقت خوشی بنال دولت کرد بالیدن امد عیقا قال شکفتن آغاز کرد  
 عالم اراشی شناسی در تربیت ملک صوری و معوی در نقاب بدین جوی  
 فرمود که در دن فله که بهترین منازل آن شهر است اقامت و انیت  
 و بنای کی طریقی منزل خلک صورت بسته عمارت عالی اساس یافت و

خانهای که بر اصحابان بمنور خان خاندان حیثیت و هر یک از ستمخان بارگاه  
 منتظر در آن غنیمت خلافت و سایر طایمان درگاه در کنار اب چون دو طرفه  
 عمارات خاطر کثرت اساس نهاد و زینت ارای شربت شده و در حال منعمی  
 جسی پادشاهانه تر تقویت التماس نمودم برکات و در دو انحضرت نمود و طمس  
 در جبه قبول یافته و تاق او را بر تو مقدم حضرت شناسی پادشاهانی یافت  
 خاندان در مقام خدمت نقد جان برف ایستاده شرافت و نفایس  
 پیشکش از روی خلاص نظر اندیش در آورده مجلس ارای شده و از این  
 عبرت آفرای که درین ایام سخت ظهور یافته سعادت منشان بخت او را  
 سر نه و ده در می کشیدند میرزا سلیمان و النجی آوردن او در بارگاه  
 جهان شاه است از آنجا که گفت حق اساس منشا پیش طاق زده و قبال  
 میوخته هر که در مسازعت و مخالفت زده با الکه انحضرت عمارت کرده اند  
 نظام از فکران نشوند کار فرمایان ابداع سبزی او را در کنارش نباده  
 او را محتاج این درگاه سازند پیشتر پیشرویش و دانش و علم بکبر افزاین  
 که او را سزای لایق داده در مدلت اما دخیل او رفته تا از خواب غفلت  
 بیدار شده بکای خدمت نماید مصداق ایحال معال میرزا سلیمان است چون  
 در مبادی سلطنت آن طور حرکتی با طایر ظهور او در که پیشتر که درش یافت  
 ایند جهان ارای سبزی او را در کنار نهاد و اینجین شمشیر غنیمت پیش او  
 و از روشد این درگاه ساخت و عرضه داشتی مصحوب بجای از نقد آن  
 که بفرید کار وانی امتیاز داشت فرستاد درین ایام ایام مذکور در آنجا  
 اگر بسیه منتظر کوشش بود بعد از نزول اهل حال و در منزل منعمی نانی  
 یافته بشرف زمین بوسید شد عرضه داشت میرزا سلیمان پیشکش  
 لایق نظر اندیش در آورده خلاصه مضمون عرضه داشت شرح حال و  
 مدلت از تعبیرات سابق در گذشت شناسی میرزا ابراهیم و النجی



رعایت و انتقام عادی بود و کیفیت این ماجرا بیسم اجمال است که  
 میرزا سلمان و میرزا ابراهیم در غنایان دولت اوقربین می آمدند و قوت مخم  
 او بار خود کا شتند اگر ایشان را در محاربات ازینکه خدمت غلبه می دادند  
 باعث میزدند و غرور ایشان شد از انجمله بیست افغان پسر سلطان  
 که پیوسته از حصار محاربات ترخان حاکم انجا که این غم او بود انداخت  
 نمودی تا آنکه پیش ازین سخته داده اند لشکر بر حصار رده قلعه  
 پرونی را تصرف شدند و ترخان در ارگ مشخص شده روزگاری  
 بحیل سگزار اند که از اطراف و جانب طلب داشته بود می برد و میرزایان  
 آمدن کمک اقربان بستر از حصار مراجعت نموده بیعتان اند  
 و درین لایحه الهی موافق قصد و نیت و هفت قمری میرزایان لشکری  
 از توکره و ایماقات و اسم آورده متوجه بلخ شدند کار اتمان و درین  
 باین لشکر ازین قوت و ند که بر سر بلخ از حساب پیردست چه از لشکر  
 بلخ و چه از لشکر جیشان زیاده و سر و دار ایشان پیش از سر و داران  
 ما کار شناس لشکر اندک با آنکه بسیار در صورتی بخوبی کرده اند  
 که سر و دار در لشکر کم بسیار با هر گاه در دشمنان آن دو کس پیش  
 نیت یکی میرزا سلمان و یکی میرزا ابراهیم و در لشکر غنیمت میرزا محمد خان خجین  
 سلاطین ازادان دیگر مناسب نیت که بر سرش این لشکر شود و چند  
 حساب دایان سخنان موجب گفتند مدتها پیش با آنکه پندار بودند  
 بکوش بوش در گرفت بلکه مزید رحمت گشته در رفتن با تمام پیش  
 و حقیقت معالیه است که کار بر و از ان ایدای بخوابند که سگاری  
 اعمال شایسته اینها که نیست حضرت شایسته بی ظهور آورده بودند  
 به بند تا آنکه دست خفقت گشته بدست خود خود را در کوره ملاکت  
 انداختند و چون خبر غنیمت میرزایان چون میرزا محمد خان رسیدیم

۱۴۵  
 و ساعت کم سبب لگ خود روان گرد و هم ایلی معادل دانست  
 میرزایان در کسان و دم مصالحت زد و در وقت یکشنبه که غل و ابیک  
 میرزا محمد خان میرزایان که از او و میرزایان میرزا ابیک بر لگش را که  
 که از معتبران قدیم بود و رسالت فرستادند که اگر غل و ابیک بر محمد  
 خان بدو را اسلحه صلح بر اصل بند قطع خصوص نموده اید و بخود  
 چون از دلا بابت بدیشان بر اید نه قرار دادند که بر سر بلخ رفتن  
 بدو و جانشان نیست یکی آنکه ایلی فرستاده ایم دیگر آنکه او ایمان  
 بلخ را که با لار و به او بجانب خراسان رفتن بخود هم اسلحه  
 و بدست خود در اویم از انان کار بلخ بهسانی صورت خواهد گرفت  
 و اگر چنین نشود میرزا محمد خان قلع را مضبوط ساخته لشکر را از اطراف  
 فراسم خواهد آورد و آخرین بدست و اندک کوه گرفته بلخ را بس که آشته و  
 بسدی کجین ظاهر خراسان رود و راه رفته او ایمان صحرایش را می و  
 را بدست آورد و درین اثنا خبر رسید که میرزا ابیک گشته شد و میرزا محمد  
 خان لشکر فراسم آورده و آمده و نه دست و شمشیر بر قضا است که  
 میرزایان خراسان رود و قریب بچون رز و دگ که بستان جابریک  
 موسوم است از ششم کارزان گشته و پیش خفته بودند و هنوز غنیمت  
 بیشتر داشتند که خبر رسید که میرزا ابیک از نزل میرزا محمد خان بهسازی  
 گونه کرده و بر اید بود که با مشارکت میرزا محمد خان خرویش کشیده کردن  
 او میرزا محمد که در زبونی و ابریم که ولایت خود میداد و باقیم و بی معضود  
 میرزا محمد خان از حرکت مصالحت روز گردان و جمعیت خود فراموش  
 و اکنون که کمک رسید چینی بی بر اید رفته سر راه میرزایان گرفته  
 چون میرزایان این خبر می شنوند که لشکر در میان می اید مردم کار  
 اید و سیکویند که مناسب است که از بی شده با افکار بر باط میرزا دار



خود را بر او بک عقب می ماند که خاک شود دم خوبست و در بر و تن  
مناسب نمی نماید زیرا بان قبول این امر می نکرد و در بر و آمده اند او را  
میستند و تمام کار خسته کاران که مار سحر افشاده است خود  
اندیش خود را خسته قمار بریده و دیوانه گردیده و بدو قیچی و نیزه اندازی  
مستحق کرده اما ده جنگ میشود و قهرزایان بسرعت فرج راست کرده  
غافل از آن است که مار بر اسلیمان از پایان روز بر این آب و میرزا ابراهیم  
از بالا رویه نزدیک بسته چشمه میرزا اسلیمان یقین میسید که کار  
نمی سازد و چون حاجی کار کند اندر سر که دو دو ملاحظه می کند که پیش ولایت  
حرفان را میخورد و در نفس باین خط حرکت فزاری می چرخد و در مار بسته تمام  
تمام از خود می بیند از آنکه فتنه که نشسته بجانب پشت جبل که بدخشان  
روایت کرد و آنه میشود و دم و دم بسیار ضایع میشود و میرزا ابراهیم  
بر و یک چشمه سید می نازد اما کاهی تو انداخته خان گرفته می سید  
و نیزه و تفک بسیاری از دم او هم ضایع میشود و محمد قلین شغابی  
میرسد که چون وقت استیلا وقت پدر شما بر آمده رفت میرزا از دم و دم  
می رسد که اکنون مصلحت چیست جمعی از آنها در آن بگویند که راه در آن  
و دشواریت مناسب است که همه را با جنگ کنیم تا هر چه سید به محمد قلین  
میکنند و بگویند که بغیر رسایان است که هرگاه سید از غنیمت نقدانی جدا  
شود دیگر دست اندان او دشواریت برای چینی تقریب میرزا را در  
ملاکت می اندازد و در آن وقت و کوی بسیار میرزا از آنجا بر آمده و اجتناب  
در ولایت غنیمت می افتد و دم را از خود جدا می سازد و سر و سر می کشد و با  
سعد و در راه پیش می رود که شاید به بی طریق تو انداخته رفت چون قدیمی را  
راه هر و نه اسلیمان از راه می نماند و پیاده شده و در روز دیگر قطع است  
نمایند و باز یا بوی بهر ساید و موضعی میرسد که فکر خورد و می کنند این

۱۲۷  
فارغ ایست که پیش از این خبر از ابراهیم بواسطه خوابی که دیده بود پیشتر  
گرفته می بود و در امید و سعی بود و صورت این واقعه است که میرزا ابراهیم  
سیکف کتبی در ملائط کثرت بیانی بخت اشیانی رسیدم و آن  
بصالحه کردم در حیرت شده شغرف ان فریاد می شنیدم که کامی از روی آن صورت  
سیکف در عالم کمال که تابع عالم خیال است دیدم خود را بان صورت یک شیفته  
سکه چون دست برداری و محاسن خود می بردم بعد از پوشیده می یافتیم که از مردم سخت  
ناگوار و آنکه از فرقی عدم محاسن و بار و در شرف و بخت درین عمر بدارند و آنکه آن  
غیر و معالاکه گزنی من خبر رسید و بر سر لیسان چون ازین خبر نایکند و از این میان  
معمودند چه بدین شد میانه اشتباه مرا حیات بعد و افتاده تر و دمای نمایان  
یکد و او شجاعت و کثرت می از دنیا کسی و در هر سر زار و گزیده  
و خود را خسته بجا می خود را خسته و چون چشمان رسید خبر صحبت نیز را شنیده و  
بر روی در کار و گشته علی الخصوص حرم بیکم که دختر سلطان کبیر شجاع و نامور  
بود و نام و از آنجا که بود پوشیده و نام بود آن لباس گذاریده و یکی از فضلا  
این را می گفتند ای همان نشان زبانشانی از این جور شید و نشان در دم  
چو خاتم سلیمان بود آنکس که از دست سلیمان فتنی آری هر که قدر صاحبان  
نشاند و از با ده ناگوار و بی نصیب است شود و از این در پیش پا بر او پس است که  
چون در ده اندکوش من و اگر در مواضع و فایع او با بر سر سلیمان را خاتم است  
عزت را با بپوشش و فضلا سخن ای که از او که دشمنی از آن خان بزم نشاط گرفته بود  
العیاذ بالله که از دیده چون الحی و از این عهد و قصرت گذشته میرزا سلوک قلم  
مفسد شایع و دیاری که متمدن است بدین راه را بطلقت برسد و در راه  
کا میرزا ممتنا فرمودند و نشان بلند ظهور داده تمام از روز بخت افروزش و نشاط  
و معنی گذشت و درین حالت و در دوش میوزان از شنیده و در هر  
از سنده ان ترک اوطان نمود و می از تو بیستام حبه اقبال رسیده و مفاصل خود







۱۴  
بزدن و تا قدرت تصرف داده کار فرمای جهان و جهان بان که اندیشه است  
لازم است که بجهت سپاس آری از دیار استیصال تسلط مغرب که شیشه  
سنگین آن مردود و رابد و منشیان خود پروردگار و از او بسیار جدا  
گرنده تصور نماید باین مقدمه حق اساس درین سال فرخنده چون شعور  
کشیم باین شور انگیز اشوب پیش و بیداری غارت بجان حاکم کشیم بمسابع  
اقبال سید حکم معنی شرف نفاذ یافت که بسرگردگی و میرزا افراسیاب  
چو شیش میرزا حیدر که عارف انچه دوست لشکری را راسته متوجه بخیر  
کرد و جمعی کثیر که ملک او نامزد شدند درین ایام غارت بجان پسر کاچی ملک  
زمان دیوای کشیم بود که بعد از عید ربیع الثانی رسید هوا و موس  
از جهت انتظام دنیا زن حامله او را بقصد خود در آورد و بعد از دوسه ماه از  
انفعا و غارت بجان متولد شد انچه ترابها در چون کاروان و کار طلب خود  
پس از گذشت طویل متوجه این خدمت شد در شصت که بر اجوری رسید  
نصرت خان و فتح ملک برادرزاده دولت چاک و لکهر و انگری بخج  
ربا برادر عیدی رینا و یوسف چاک پسر یکی چاک و خواج حاجی آمده و طی  
شد و چون حال این لشکر را مشتمل ندیدند و نصرت خان و فتح ملک  
دو هر دو انگری بصوب کشیم که نجات دهنده ماه بجهت که ملک در موضع لالی  
کو که نزدیک بنیر توقف افتاد و چون بزرگان این لشکر که همه عذر بودند  
در تر رسیدند در آمدن کشیم ازین قسم نیست که باین استنکی و کران  
میر شود و حال این ملک از آن قبل است اگر چه در پیشتر از آمدن  
یکانه و الی انجام واقف شده و تکیه های راه بکیر و اگر چه لشکری از فرمان  
رسیده است باشد کفر آن شکل ملک محال خواهد بود و غارت بجان که در  
لشکر شنید و چند ماه برین گذشت انچه آن طرق و مضایق را استیلا  
دادند که می بینی بران مقصود نباشد و پیاپی و نای خود را از کرب و مایه حکم

۱۵  
شتر نشسته و میرزا افراسیاب در درز و یک اجوری بعد از مقابل و محاربه  
روزه شکست یافته برگشت شتر استیلا و استحکام کشیم باین کار نکرد  
موسم بکره و آغاز باران و نارسیدن که ملک عذر و اسباب این  
شد و درین روز جنگ خوب و پیوست از یک طرف بن و درین روز دیگر  
طرف تیر اندازان دست برد می نمودند و مردم پادشاهی اگر چه کم بودند اما  
بجوت و تکیه آسمانی پیشی کرده و در انکی دادند که جنگ بسیار نام رسنم ولی  
ازین جانب زده و نای نمایان که کار نماند و لاوری از آن متوجه بقصد پسر  
افروچین امری مقدمه و رنو و کار فرمایان کارگاه اقبال فتح این ملک و کشیم  
بزرگان و دگر داشتند بودند که شمشیر جهان پروردگار از حال عالم آرای  
خود برداشته انتظام مهمات برای شرکت از باب نفست و عذر و غایب  
استحکام اسباب فتح و پیروزی چنانکه باید فراموشی فراموشی و در لوازم تمام  
بجای آورد و از روی صراط انچه دایره نزدیک را اجوری در راه و دگر  
بها در ایتیری رسید و از آنجی گرفته منش غارت بجان بردند چون رسی او  
مشاهده کشیم باین شده بود غارت بجان او را استمال گردانیده بار ناب  
علاج پرده علاج سودمند نیامده و علاج آه پیستی پیش گرفت و روز دیگر  
فرابها در از انجا بر آمده بنو کشیم رسید درین ایام دولت افزای حضرت شاهنشاهی  
بمقتضای صلاح و در انچه اگر در یکس بی تو لکمی از شغل سلطنت مشغول  
سپاس جلیل نعم الهی بودند که روز بروز مائز اقبال و بیاس دولت بطریق  
بهر طرف کشایش ملک می شد و نوید فتوحات میر رسید و از اطراف و جوان  
از باب اخلاص فوج فوج بهم رسیدند دولت در افزایش و بخت و در  
و عقل در در پی و مردم در عقیده تگزینی استماع امثال این امور که در  
بها در را چنین روی نماید در ان برنم مقدس باید داشته باشد در ان جیم  
معنی چه خبر کردند انگیزه از انچه است که خبر گذشتن پراختن مسامح



۱۴۲  
بقابل رسید چون دست مقدس منع قنوت و مردی است چون زهر که شهاب کانی  
از بسیار کدش یافت از ظهور این ساخته عبرت بخش یافت فرمودند و غلام  
که این واقعه پادشاهش اعمال گذشته اوست باطن او عیار او و اندیشه های  
شبه بود و با دعای او با جاست پیوست یا آنکه یک هم در اعجاب است از وی  
از بارگه ان جمالت خلاص ساخت و آنچه پیران در اصل یک است و غلبه  
صفات بود و بواسطه به مصاحبه که به ترین افت او و زیادت اول احسان  
بخطش افتاد و از قوی خوش اندامی افزوده که هر که نظر بر یکبار و سرنمای  
خود دارد در شکله خاطر او بار از خوش آمد که کویان کرم که در هر خوش آمدی  
که ما رسید از این واقع اندیشیده خود پرست خود را می شود و لهذا  
پیران چون این روز پیش چنین معنوی خدیو زمان که در پرده صحرای عدم  
اشغال عبادت ملکی بود و پوشیده مانده و از دست و جوی عیب و بیکار  
عرب نفسانی خود پرده داشت و از خوش آمد کویان غایب او انقدر خراب  
نشد که از راست که در ان معامله نافتیم که در کسان کوه قتل او بود و بخار  
جدار در ازی سخن چون در اصل از کوه سعادت مند ان بخت بیدار بود  
بقلاده ای دوخته ای که در کشتن بر لبی و طعنان پیری نشد و در همین زمانه کافی  
او را پیشانی حاصل گشت و بعد از مدت مدیدی بدولت بخشش و بخشش  
استعداد یافت و پادشاهان جهان از در اخی خوشنو گشت و با عرض  
و ناموس اهل و عیال و اسباب و اموال متوجه زیارت امانی شریفه شد  
چون شهرتین که خستین شهر گشت است و پیش ازین هر دو ان موسوم بود  
رسیده و در ان ساحه و لکشا بهت سایش محل اقامت گشت و او  
در ان ایام حکومت شهر موسی خان فرزند خان بطریق استقلال علق  
داشت از ظهور این پیران بر سر او فرام آمده شور افرازی آن یار بود  
از انجمله سار کفان نو خانی که پیر او در جنگ ما چواره بسر کوه و کی پیرانی

در این

۱۴۳  
فصل سیمه بود و آن دیوانه افکار دوران وقت نظامی بخاطر رسیده و قصد  
پیران که و تیر زن کشمیری سیدم خان پیر شیر خان با و خبری که از او بود و درین  
خفا که همراه پیران غنیمت سفر تجار داشت و قرار یافته بود که پیران  
آن دختر را پس خود بگیرد و ازین بگذر از افغان سرشور گشتن داشت پیران  
درین ایام که در بین بار اقامت گشت و بود همراه پیر سبقت و معارف ان  
شهرت یافت روزی پیر کولابی بزرگ که سیرگاه دلکش آن شهرت  
و پیشانی در میان دارد که بکشتی انجا میرود و زخمه بود و در کجای که از کشتی  
سوار میشد ان جابل با حق اساس باسی چهل افغان بدولت بقصد پیران  
برکنار کولاب اندوختن نمود که مکرید عیان آمده پیران انجمه ترا که  
طلبید چون اعلی سعادت پیش رفت بیجا با خنجر از میان بر آورد و انچنان  
بر پشت پیران زد که از رسید اش بر آمد و سید و لوی دیگر شمیری بر سر انداخت  
کار او تمام ساخت درین حالت کلمه الله اکبر بر زبان ان عاقبت بخیر رسیده  
ازین عالم در گذشت و سعادت شهادت که همیشه در از زوی ان می بود  
و بدعای سحر می بخور است و از اهل الله استند عاقلین و فایز شد و روزی در  
عین نام حکومت او یکی از سادات ساده لوح در مجلس او برخاست  
گفت بود که به نیت شهادت نواب فاتحه بخوانیم پیران قیسم کرد و گفت  
میر این چه اضطراب است و چه غمخوار است ما شهادت میخوانیم اما نه باین  
زودی انقصه پیران از وقوع این واقعه ناپسندیده تحیر و شگفتی شده  
هر کدام بجای شافت و پیرانی در خاک خون افتاده بود تا آنکه معنی  
فقر او کمین قلاب خونین او را برداشته حاشی بقیه شیخ حاکم که از شیخ  
وقت خود بود و خاک سپردند و در روز باد بیت دویم بهمن ماه الهی انجا  
روز جمعه چهارم جمادی الاول بقصد و شصت و هشت این قضیه روی داد  
و قاسم ارسلان در ان تاریخ این واقعه گفت پیران بطولاف کعبه چوین است ابرام



در راه شد از شما و تشکر تمام در راه یافتی بی تیرخیش گفت که بشید  
محمد پریم و محمد حسین قلیخان خان جهان بشید مقدس موعود  
و در آن لحظه غریب از ایشان بن و لی اعتدال آن فن دست تاراج بودی  
پیرایان در آن گرده و انظار دلگیری فرو گذاشته و از بهر این عا و تراشید  
عظیم درم و در آن محرم روی و از محمد امین و بوانه و بابای زنجور و خواجه  
عبد الرحیم که خلف صدق پیرایانست در آن هنگام حبس بود و با او  
و بعضی خدمتکاران از آن عا و نه گاه بر کنار برده با محمد اباد و تراشید  
جماعت افغانان بید و لت از وصال شتافتند و مصیبت زدگان تمام از  
جنگ گمان با محمد اباد رسیدند مدت چهار ماه در احمد اباد توقف نمودند  
محمد امین و بوانه و بعضی خدمتکاران بموجب صلاح وقت عبد الرحیم را گرفتند  
در گاه غلامی پناه روان شدند و پیش از آن که با سبایوس رسیده خبر عا و نه  
پیرایان بر خبر آمدن حضرت شایسته رسید و فرمان انکسار طلب  
عبد الرحیم از محکم احوال خود و دریافت بود در هنگام میدانی و مانع از یکی و  
یکی از خود و جالور فرمان رحمت و عفو می نمود و گشتند تا به لایز اجاره  
گرا و حاصل نشود عا و نه گفت اگر از روی امیدواری به گاه معلق بماند  
که بر قیام شایسته شرف اختصاص یافت و چندی از تحقیق کثرت چون  
بابا زنجور و بابا کار حسین آن نو با و نه اخلاص را در اوسط سال ششم الهی موافق  
اول ایل منصف و شصت و نه در دار الخلافه اگر بنظر گویا از آن حضرت آورده  
بر زمین بوسه و اسیر مله ساخته و حضرت شایسته آن طفل روشن چشمانی را  
که آثار نجابت و حقیقت از سطر زنا صید اوید اید و با هجوم بر کویان و به  
اندیش آن بعضی طاقت دانی در سبایه تربیت خود بر درون گرفته و با یک  
فرضی خطاب پیرایان اخلاص بخشیده و روز بروز از ادب ادب  
و روزی و بر رک منشی از شست و خاست او بطور آمدن گرفت و تربیت

بدر ارج عالی رسیده و بیایه ایان خانانانی اعتدال یافت چنانچه در محل خود  
که از کیش باید و در او از این سال دولت آغاز عشرت انجام عصمت قیام  
نامم که کال را بطور معنوی حضرت شایسته روانه درین ایام هر کات  
ترجی عالی زمام حل و عقد جمیع بهات ملکی و حق شن و بینش و مقروض  
بر و عظمت که خدای پیر کلان خود دانی محمد خان منور چون یک خرمانی  
خان بقلانی را با محمد خان نسبت کرده بود و محاسن که دختر دیگر را به  
کلان منسوب کرده اند و بزرگی و نکست بخت قدوم شرف اقدس ترب  
و در برین داعیه از درگاه معلق رخصت حاصل کرده با نظام امیر حسن مرت  
آرای پرداخت و چنانچه امین بزرگ عثمان و الانظرات باشد سامان این  
داد و بخرمندان جانب دست استین خدمت یا لا گرفته و تربیت سازل  
و تربیت بی سربایک و تنی و سربایک بجای آورده و بموجب التماس این دو  
پسندیده خدمت حضرت شایسته شایسته از فرط سرور و انبساط بنور حضور  
خود و آن نگارستان عشرت راضیا و بهیا بخشیده و لازم و در امین  
جشن دال از روز هر روز بطوری خاص مرتب میشد که و موافقت و  
خرابی بخاص عام بیامیشت و از سواج غم افزا است که درین ایام  
چند از جوری طاری برین معشیت حضرت شایسته میشد و تخلص  
حقیقی و معالیه دمان مجازی ابله خاطر گشتند و با لیل نظر آن دور بین  
بر کشیده نمائند که حکم قدر که ندرستی و بیماری ماثربیت اوست و آن  
شایسته بظاهر عدل و سبک است او مقتضای مصالح و حکم بنده را که خود اید  
والای بر روی رسانند و بکشتن برای سرور جاودانی و کامرانی صورت  
و معنی که دانه شیر از آن بخت خدایا که بی و بخت دفع چشم و ادرا  
امری شایسته طبع سازد و تا باید و شست و خاست آن نضاع بر در ارج عال خود  
بسرست ابدی فایز کرده و با برین مقدمه خرمیست و درین ایام بد



۱۴۰ اعتدال شست حضرت شاهنشاهی قدری که شد و فراغ معشای مردم را خدا  
میل نمود و اهل اخلاص را چه که بر کعبه و لسان خود شد و چنانکه اوست  
که طبعان معاند فخر را خاطر ریختن را باطن آرد و کشت و بخت  
روزی چند که سبب زنده ماندن بر سطح جلد بر اند و از توغای خیر است  
ان بزرگ ساخته خود چنانچه باید فرمود و در اندک فرصتی ان جوشش  
فرشت و ان نقاط که نه محو شد و صحت کامل روی داد و عالم بسیار  
ندستی یافت خواطر افسردگی انان جهان را طراوت بدید و اوجیت  
سپاس داری عطایای الهی و از ان بخشش و بخشایش بقدر هر کس  
اختیاج از ملک درویشان برخاسته آرد و دلهای نیازمند ان فرست  
اولیای دولت اید پیوند بقدر حالت و عقیدت شایسته را که و نشاء  
بخش عالمیان شد **فصل فی وجوب ولایت مآلوه همیشه محبت خدا را اقبال**  
در طبقه از افرادی ادم نوعی را عبادی لازم و طاعتی را عیبت و عبادت  
که بر دست کرامی جانوا از سلطنت لازم است و شکری که فرمان روران  
داد که ان مأمور ندانست که پیوسته در اندیشه اسودگی را عباد بود و ممکن  
محبت خردانی را صرف بقریه حال زبردستان و شکسته بایان سازند  
دبار که ان سایه سیمکاران و فتنه سازان از سر این سوختگان بردارند  
اولا بنده است لایق تعیین منیات درست کفزار یک اندیش  
نمودن و اگر چنین کرده و بر هم رسند انفراد و مختلف را بی تفاوت  
یکدیگر به بر روی خرد و درین مقرر روشن و با منظر بی این احوال  
خرد و بزرگ جهانیان و نشین و نیا بنظر نفس را که فروغ الهی دارد  
کار بردن و در لطف و فخر ملاحظه درست فرمودن و ناچار به روی  
که خود و الای شایسته فرمایند به بر روی نظر و درین وجوه صله فراخ معمل  
آوردن و از باب استعداد را که از مشرب عذب اخلاص بهره مند

۱۴۱ باشد قوت و قدرت دادن و پیاپی اعتبارشان افزون و یکسانی انجا  
خود کردن و در حکام بزرگی بحشم خردی بدین و با کوه فی اطلاق در خود  
حالت هر که ادم پیش آمدن از باب کشت و نشاء و اگر اسرا شوب بر داشته  
بمقتضای مواءم خود در فساد در اصلاح اند بعد از نصیحت ناهیب  
وقت فرمودن و فرمان دمان و الا چنانچه این سحر عالی اساس در معوری  
الکای خود مختصر و ف دارند همان طور در ولایت و مکرمت معدلت زده  
کارند و بنای تخیر ملک جهانگشای را برین سباط اکامی اساس بنید  
نار و زردن و از تاریخ این ملکات و الا قدر در عمر و دولت و نشاء و فرا  
ملکست افزونی بدید و چون این صفات جهان ارادی در ذات تقدس  
حضرت شاهنشاهی فطری است نه کسی برین ایام سعادت انوار که صحت فراخ  
روی داد و در اینجا بر عالمیان کشت و قدری روی توجه با نظام کارگاه  
سلطنت آورند و بدو دیده عالم تیره را روشن بخشیدن گرفت و چون  
حقیقت شمر رسیدگان ممالک مآلوه و میداد و کوهها بزرگها در که  
حقیقت احوال او فحش می شد از ششایت جرح رسیده عدلت شاهنشاهی  
مقتضی ان شد که لشکری اراده بر سران بدست حق شناس فرستاده  
مشور و طبقات خلائی ان دیار را که در ابع با ابع الهی اند از اسب  
حوادث روزگار استخلاف نموده آید متکلفان اشغال سلطنت برین  
مطاع نفاذ یافت که لشکری که ان از امرای ارادت کیش شجاعت  
میوند این محبت علیا کم محبت بر بندند و در اندک فرصتی بمقتضای  
اندیشه صواب اساس کار بردار ان سلطنت سرانجام این لشکر  
اقبال نمودند و در آخر سال تحم الهی سادی نهند و شصت هجرت پیر محمد  
خان و عبدا الله خان و قبیان خان کنگ و شاه محمد خان قندهاری و اول  
خان پیرش و صادق خان و حبیب علیخان و حیدر علیخان و محمد قلی توفیق



و قباخان صاحب حسن و بکر بهادر و سماجی و محمد خان و محمد خان  
 کفگیر و محمد علی سکه و زویرم ارغوانی و شاه قباخان و دیگر بهادران  
 افلاک و پیش و یکجای غنیمت گزین بکر و یکی و اسم خان و قباخان  
 که سحاب جذب پورین نموده اند و خاوند و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
 ستم رسیدگان مالوه شوند اگر دانی ایجا از خواب گران بگریزید  
 در نظام طاعت و تدارک ایام بهوشی شود و اورا امید و ارم و خیر دانی  
 ساخته بستان نوی عالی سر بلند سازند تا به انجلیق حال او باشد  
 مخصوص کرده و دیگر بالغ باده بگریزی اورا نگذار و کشت راه طاعت  
 و خدمت شتاب نمرای اورا در کنار او نهاد و حال او را بر ما عیبت  
 سایر گردن کشان خود سرگردانند عساکر منصوبه نظاره سمت با و ب  
 خدمت مشک بسته متوجه فیض و نصرت شدند و باین شایسته قدم  
 شاه راه نهادند و جهان نیز بر خیزند که دود را زاری متوانند رسید  
 چنان گشت هم میگرد که کسی را در حق این طایفه نماند خوشین واری بخیر  
 رسید **بیت** ده روز آن نیست که گشته و که هسته رود ده روز و آنست  
 که هسته و میوسته رود **افغان سال ششم از جلوس تقدس شاه**  
**نوی سال شهر بور الهی از دور اول** دین ایام دولت اجسام و گوشت و کرم  
 و روزی روشنی آفرای صورت و معنی شد علم صبح بونهار آینه نمای جبهه  
 دولت و اقبال گشت و بعد از آن ساعت و پنجاه و نه دقیقه از شب ششم  
 عرفی و شنبه حقیقی بیت و چهارم جمادی الاخر سال پنصد و شصت و شصت  
 قمری فیروز اعظم و منور عالم بر توشرف بدولت سرای حمل انداخته در ملکوت  
 شاهنشاهی در آمد سال ششم از جلوس تقدس بجای سال شهر بور الهی افتاد  
 عساکر با جمیع جلود و ضابطه نموده و بخاصین بسایه و دماغ عشرت خسته  
**بیت** با و شکری نیم آورده و باز از جبار ابر نوروزی علم طراحت مایه زاده

در جبار بیکی عطارش نباشد در میان حیدر انقش کفارش نباشد شکار  
 اجرام علوی کون و مکان را با سینه و ظلال سلطنت روز افزونی یافت  
 دامن و امان دادند و او را از اسکان و زمین و زمان را فتح ممالک جدید نمود  
 اقبال را ای بسایند و عساکر منصوره که قسیر ممالک مالوه که آنهاست  
 بودند چون نزدیک بان ولایت رسیدند و بدو دوش بستی باز نهادند که  
 تغلب و تسلط بخواهد حکومت کرد و تحقیق پرست بترتیب صف  
 نمر و زمین افراجه و غار و لایق قرار یافت او و محمد خان و دیگر محمد خان و دیگر  
 قباخان و دیگر بهادران و دیگر اسکنده و دیگر اسکنده و دیگر اسکنده  
 قباخان و دیگر بهادران و دیگر اسکنده و دیگر اسکنده و دیگر اسکنده  
 و صادق خان استخوانم در رفت و این باز بهادران و دیگر اسکنده و دیگر اسکنده  
 ملک و مالی نیز و آنجا که گشت اسکان قدری زمین و زمانی شخص قرار داد  
 بملاحظه ترتیب ترکیب عنصری نسبت به بعضی طبایع و احوال خود فرموده اند  
 مستغرق لذات پس از اسباب مزید غفلت ساخته و شایسته و روزگار  
 نشناخته میسر گشته باین اشتغال غرضی و بنبه و اسباب طرب و خوش  
 بروردان و در بین بهنگام کلاک طبع و ملالت خمیر که از فرط شغولی کار و با  
 خلایق بهم رسیده بجهت کسب امتعاش طبیعت و انبساط حال خود فرموده اند  
 این نفسه مدبران از انفاصه عظمی اندیشیده موارد اوقات گرامی که بدل  
 ندارد بان گذرانده و بختی مستی و بکبر سنان اسباب بی سعادت را سر  
 انجم میدادند و غافل از بی کفایتی **بیت** درین مجلس جان کن پرده ساری  
 که نماید شمع و شمشیر بازی و چون هوا کب افال و جو الهی سار کند و غفلت  
 سرای این بدست بود و در سبب از نمان از خواب گردن بهوشی قدری بیدار  
 گشته با بخار الوه و کی و سیر و سیار سار کند و که پیشتر منزل کرده  
 و لشکر فرام آورده و در مقام کجاکر گشت قلب ایمین ناسره و بجهت خود را در



از دو ساخت سلجوقی خاصه بنعل حکام دای سبک و چند بری بود که از دمای  
راست را با و منور کرد و آدم را سر و دست چپ کرد و این دو تا بخت  
خیل و صوفی را که دود تنور در دماغ داشتند سر اول کرد و لشکر از طرفین  
مقابل و ده سر که آمده برابر هم نشسته و سواران را در آن رزم آورده  
از جانبین بر آمده و لازم بود بجای آورده و هم اسم اجبا طبر دست خود کار و  
لازم ساخته اداب مبارزت بقدری می رسانید که هر روز جوئی از بهادران  
کار کشاس با تمام کی از طرف روان اخلاص منده که بغرض عقل و فراوانی بخت  
داشت باطل است لشکر مخالف رفته راه آمده است و در آن علی بن  
نعمان که بریان هندوستان این طبقه بخاره گویند بمستی و کار بر لشکر  
ساختی روزی بوبت شاه محمد خان قندماری و صادق خان و پانده محمد  
خان و قتل و شاه قبایلی و مهر علی سله و زده سماجی خان و محمد خواجک که بر  
پاسی از شکسته منور این درگاه بود که راه غلط کرده و صوبه را بر  
نزدیک منازل مخالف افتاد و بالضروره جنگ در میوست و قتلش عظیم است  
و او چون خبر یازدوی بر گرسید عبدالله خان و قیا خان که لشکر  
جلو زده رسید و شریک جنگ شده اگر چه اول بار آدم را که جنگ است  
کرده و لشکر منصور در اردانت اما صادق خان و قی قضا که درانی  
و فرائخ جو صلی خیری را گرفته پای ثابت افشردند و افواج نصرت بی سیه  
هنگامه مخالف را بر سر زدند و میان قیا خان و سلیم خان چغلقش شد  
قیان مظفر و منصور کشت و صادق خان و قیا خان با هم با همی گشته  
باز بهادر که روی روی خود را برداشته صف را می میگردد و در آن  
کیماس چیزی از دوز که شسته بود که نسیم فتح از صوب اقبال و درین گفت  
و فتح نصرت از کلب است که قضا آغاز تا و با قبال شایسته این نصرت  
خیزد زمان چنین فتح شکست که طر از خوات که ای تواند شد بظهور

و با بهادر و بخار و دولت روی بخار خاندان پس آورد و بطرف رما کشتافت  
و جمیع اسباب و اموال و در میان او با اکثر لوی زمان و با نران که سر مایه  
نشاط و بهر ای جیات او بود و دست مردان کارزار او و آن سید  
در چین علم مقابل عساکر نصرت جانم رسم هندوستان چند کس افتاد  
خود را بر سر زمان و با نران داشته بود و قرار داده که اگر شکست من  
شمار تحقیق شود و شادمان و با نران مرا به بیخ سپرد و بیخ که زانیند تا دست  
اسیر نشوند و چون صورت نصرت با بهادر را میوه را دلو و ارکست  
آن دو نران و ان موجب قرار داد و قش چندی از آن لختان میری یک  
تنیخ از صفی هستی یک ششست و رقم و جو و ان یکسان از دوزق جهان برید  
بدا و محو ساخت و چندی زخمی شده و صفی از جیات بر دند جمع را و است  
بود که افواج قاهره ششافت بشهر و رسید و ان نیزه بختان را القدر  
شد که بران یکسان دست تواند یافت و سر و فخران زمان روی  
منی نام نازینی بود که بحسن و دلال انگشت نمای عالم نظر بوده و با بهادر  
با د علا و غریب داشت اشعار صندی میوست در عشق او گفته دلی عالی  
کردی و سید او گری که بر روی بستی که آشته بود تنیخ پیدا و علم کرده  
آن جمیل اند و زخمی چند کاری بر روز و دران وقت عساکر اقبال در راه  
و ان طاموس نیم میل نیم جانی بر برد و بعد از فرار نمودن با بهادر در ادم  
خان بقصد و قاین و خزان و حرم خانه و با نران و لوی زمان که در شش  
و حسن فتنه است در اتفاق آشتی داشت و استخوانان و کشته  
این و لایمان را در کوه و باران بدستان میگفتند و خود را سر اسب  
و ششمان بشهر سارنگیو رسانید و بر تمامی اموال و اسباب با بهادر  
اولی زمان و با نران و کثران متصرف شد و کسان بحیث و جوئی  
منی ترستان چون این فتنه بکوش و رسید و خون و فاجعش آمد و بمل



زیر بلبل بکشتگی باز بها در راه در کشید و ناموس او را به نماند  
 خدمت همراه برد و ادم خان چون با قبال شاهی گامیاب فتح شد نشانی  
 دانی او از دود و از باد و نور که نشان آن نادانی و پند دیت کلاه تخت او  
 کج شد و مانع او روی پریشانی آورد و هر محمد خان که در اعطای بلبل بود و چند  
 در مقام بخت شد سو و مند بخت و خود را در یاد و کشش اینچنین فتحی بر یک  
 در مقام سپاس داری در آمد و لوازم شکر گذاری بانه از قدرت بخت  
 آوردن گرفت و بخت نشاط و طوطا و لای دولت جیش و کش تربیت  
 و مقتضای عمت خود و جمع ملازمان عتبه اقبال که همراه بود و بخت شکر کرد  
 انگاه جمیع آن ولایت متصرف شده قسمت یافت سارنگیور با چند رکنه  
 کزن باد هم خان که سرداری صورتی داشت اختصاص یافت و مند و چنین  
 به هر محمد خان که سردار معنوی او بود و متصرف شد و سرکار بهند بی بقایان  
 مقدس گشت تند سو او اند و دیضا و ق خان نامزد کرد و د و عید امان  
 بکالی که جا بیکر او بود و مراجعت نمود و ادم خان جمیع شرایب و نفایس  
 ذخایر و دفا این ولایت را که کرده و روزگار آن بود و چندین بازان  
 دولیان مشهور که در آن گنبد کرده آن اواره خوبی و صبت رفاه صی آن  
 لعبان بری طلعت سجده بود و چندین سارنگه و نوازنده ناز و کار را  
 پیش خود نگاه داشت و عیش و عشرت مشغول گشت و چند زنجیر فل از  
 نمایم اقبال جدا کرده با عرایض شمع بر کاه کیتی پیاده فرستاده و از  
 جلای فتوحات که درین سال شرف ظهور یافت نصرت یافتن خازمان  
 و منبرم شدن افغانانست اگر علی قلچان زمان از مشرب غدا باطل  
 بی نصیب بود بلکه از معامله دانی می فهمیدن آن سو و زمان ظاهری  
 اکاهی داشت و پیوسته از قدر رعایت و عاطفت شاهنشاهی غافل بود  
 از گرم روان که یوه پراهی بود پس کن چون پرده از کار او بر نهاده بود

فصل در بیان

خود را از منسوبان این دولت بدترین ظاهر میبخت میامین اقبال او  
 افزون بر نایبی که عنایت صمیمی داشت کام و امین شد و در اینو لای که هم  
 از میان رفت افغانان تیره را کی کوتاه اندیش فرصت خیال کرده پس  
 مبارزه خان را که بعدی اش تبار داشت بگری و سروری بر داشته شیر خان هم  
 نهادند و با هم اتفاق نمود و هر قرار دادند که بر سر خان زمان رفت او را از  
 بردارند خازمان اراده مخالفان و خیم العاقبه را دانسته در سر انجام  
 است حکام قلعه جنوب رشت و امرای آنکه و در از حقیقت کار اکا خشی  
 غیر از سکنه خان اورنگ جمیع امرای آن نایب را مثل بهار خان و  
 ابراهیم خان و رنگ و مخون خان قاتل و شاه اسم خان جلایر و میر علی اکبر  
 و کمال خان کنگر و دیگر جا بیکر و از آن نایب و در اسم کرد و چون خیم بسیار  
 زور بود و قریب مست بهر اسوار و پنجاه هزار پیاده و پانصد قیل که همراه  
 پیش رفتن و جنگانه اخن مصلحت وقت نمیدیدند افغانان تیره بخت  
 فرصت را بخت داشت و با لشکری کران با استعدادی تمام بر سر جنوب  
 بر کنار در بای کودی که شهر با حل آن واقع شده منزل گرفت و در و سیوم  
 به پیش با ده غور شده با فرجای ار استه از اب که شمشیر خان  
 و فتح خان و جمعی که بجا بیکر سید سلطان حسین شرقی روان شدند و  
 راست خود و عقیقرب خان و قزو و سید سلیمان و سلیمان که در  
 دهر هر خان و جمعی که بر افر ریخته بجا بیکر در دوازه لعل رستادند  
 حسن خان یکلوی و ادم پسر تاجان را با بسیاری از اربابان بانه  
 سردست چپ جانب بدست بهلول نام و کرده و روان ساختن  
 زمان شود که دیاسامیشی لشکر منصور بر داخته آماده بیکار شده  
 و ماچی شایسته حکامه رزم ار استه کرده جوانان دل گرفت جان  
 با موس و از هر طرف بر آمده حقیقتشای هم دانه بجای آوردن گرفته



۱۵۴ برادران و الا شکوه پیش دستی نموده بر سر حسن خان بجای رسیدند و او را از  
بهرانه از آن موکلف عازر کردند و پسندید و درین اثنا شیرخان  
با جمعی از دیگران جنگی در رسیدند و نزدی هم و از نمودن این گروه نصرت  
یافته بودند و شکوه تا بگو جای شهر را در دزد و افغانان تیره را می از افران نموده  
روی کرده آن متوجه طرف دیگر شدند که درین میان خان زمان جمعی از حجتان  
کارزار را پیش گرفته کار بردست شده را پیش بر و از عقب غنیمت  
زده در آمد و هنگام بطلان افغانان را بر ایشان ساخت و بنایند  
الهی که مویید این دولت ابد تر نیست در آنک فرضی فخری بزرگ روی و  
و قیام برادران و فیلان نامی در دست ادلیای دولت در آمد و هرگاه پسند  
دولت اگر چند که بپاک باطنی و درست یعنی مشرف میزند بعضی افغانان  
چنین نوبی فروری مرفوع گردانید اندازة فتوحات اخلاص نهادن  
عقیدت کرین که شناسد که تاجیه در چه خواهد بود و اشغال نمود  
**موبک مقدس شاه بیولایت مالوه و ظل عدالت کسر دن**  
**و ان ساخت قضا و رجوع است جلال ایزد جهان ادا به گاه**  
قائم دینی را بنام آسمانی است حکام و به بد اندیشان او را بهر طرفی از پای  
در آورند و خستین گندم نمایان جو فروش را با عداای ظاهری و باطنی در انداختند  
تا قاعده الامم فلاحی که و اول بی ساریان صورت و معنی را با عیال  
خاک مذلت ساخته و از دانه خراب ابا و عدم گردانند و با نیامیدندان  
مسنوی که از دوا به باری در لباس درویشان اخلاص میزد در آمده کار  
اشمی بر انجام دهند در عمارستان مناک خسران فرستاده عالم را صفا  
بخش و با جمعه چون ایزد تعالی چنین فخری روزی که علی علیان و امر مایه بستی  
افزود و غنایم این فتح آسمانی را که به الهی بود و در گاه معنی نه ستاده و  
جنگشای شاهنشاهی بخیر است که موبک عالی به باری ترقیه نهضت فرماید

۱۵۵ نامتی او بدین انگشت لیکن صلاح احوال او سم خان که از فتح مالوه روی فرساده  
داشت او سم خان دانسته بودش ان ملک و انتظام ان دبار که از  
مراجهت طایفه ابروی بود بخاطر مقدس مضمر شده و حسن تدبیر با و شاهان که  
و عبادی حال نظر بر خواستیم کار میدارد و نظر دور بین که در عایت فکر است  
حاکمیت و نفس نهایت کمال اندیشد اقتضای آن فرموده که نخستین کران  
عزیمت بمقت مالوه جلالان یا بدو داد تا کار ان تبار را می از چاره  
گذرد و نمی درین اندیشه صواب نمایی بود که صداق خان خود را بخت داشت  
پناه رسانید از حقیقت کار اکابر بخشید آن غم معمو و مضمر نکشت و بخت  
اشغال سلطنت بر انجام این پیش اقبال نامور شده و خاطر جهان که از این  
عظوفت ذاتی با صلاح احوال او سم خان توجه فرمود و نمائشای آن ملک و  
و انتظام همایست الحمد و دولتشین ان بخت بلند و در بین گشت و منعم  
خان خاندان و خواججه جهان و جمعی را در راه اخلاص اگر که بختی بی امان  
کبار و اعیان خلافت خبر فرماید با جمعی از خواص سباط اقبال در ساغر سقا  
اساس و در سر کوشش تقدیم اودی و شست ماه الهی مدافعی و در یکشنبه  
بار او سم شعبان نصد و شصت و شست قمری از ششین احوال و بخت گاه  
خلافت پای اقبال در رکاب کشور کشی فرماید و این پورش لشکر را پیش فرماید  
سمت علیا ساخته چون نزد یک طلع ز غمخور که رای سر حق حاکم ابا بود عبور  
مراکب کبکی نور و اتفاق افتاد و نظر جلالشای متخیر ان نمیدانند و پیشرفت  
فرمودند و رای سر حق قرب موبک نصرت فرمودند و پیشرفت و پیشکشای  
مصحوب هم در کاروان فرستاده و اداب بندگی بجای آورده و چون ساق  
حراش قلع که کاران که از قلاع حصینه ملک مالوه است و محل ورود و موبک  
عالی شد بطور پیوست که با باریا در ان را یکی از معتمدان خود کسیر دود  
اقبال هنوز دست متخیر ان نگرده اند و چنان بعضی مقدس رسید که انهم



خو قصد فتح آن دارد و روزی که موکب سعادت محیط آن قلعه شده و چهارین  
ملک کشای در مان پذیرفته آن بکین ستانت را حلقه شده ند چون حاکم قلعه را  
گرایات شایسته ای اقبال روز افزون طلال جلال بر تخیل آن انداخته از  
انجا که کاروان دور بین بود برستیاری سعادت کلمه قلعه را دست او بر  
سلامت حال خود ساخته برین بومی عالی هر بلند دولت شد و سوارش شایسته  
افتخار یافت و آنحضرت خالدين را بجز است آن حصن حصین گذاشته در  
آخر همان روز پیش شد و شب و شب بمشقه مفرود و صبحگاه که کام کشاید  
دلها و افزایش حایر است سواجی سار بکپور زول اقبال زد و دین را ده  
دور و در از با چنین شیب و فرازا بشکر اقبال در شانه و در قطع فرموده  
دویم همین جزو اما الهی و اقی شایسته بیت و مخفی شایان میسر است  
اقبال ظلمت روی سواد سار بکپور شد و از غریب آنکه در همین روز ادم  
خان بعمیت شجر قلعه کار کرد از سار بکپور بر آمده و در سر کوهی راه  
قطع کرده بود که حضرت علامه حضرت ارشام شایسته ای طلاع یافت هر چند  
نام آنکه قاصد آن نیز و فرستاده بود که از حضرت علامه حضرت ارشام شایسته  
خبر دار ساخته اما ده خدمت شایسته که دانند اما الفار آن حضرت  
نمود که سر بهان خیال هم تنگ آن تواند گشت تا بقاصد آن جایک رفتار  
رسد ادم خان فوج ارکسته بخاطر جمع کار کردن روی می آید که از دور  
کوکه چناناب موکب عالی ملایان شده با آنکه معدودی از عساکر اقبال  
در کباب ظفر اعتصام رسیده بودند اما در تمام آن دشت و محراب  
جود الطاف ایزدی از لشکر عالم غیب و سواران ملک تقدس چندان  
جمعیت و اسبوی رود داده بود که در نظر کسان از انداز و شمار بیرون  
می نمود و چندی از لشکر کرین ادم خان که پیش از می آمده ناگاه بموکب  
والا ترو بک رسیدند چون نظر ایشان بجایب حضرت افتاد بی اختیار

نقد

خود از اسب انداخته روی او برین خاکبوی نهاده ادم خان که مردم  
چنان دست و پا کم کرده دید که مرا سیمه خود را از اسب انداخته چنان شد که  
بارب چندین اعزاز و اگر ادم ملایان از کینیت و درین تعجب است نیز تر اند  
تا قدری قریب شد و نظرش را ششعه جمال عالم افزون حضرت شایسته ای خیره  
گشته و خود را ذره مثال مضطرب یافته از مرکب بر زمین او ب فرو و آمد  
در روی بندگی بر خاک نیاز نهاده بر رکاب عالی سر بلند شد و از انجا که این  
بنده نوازی برده بود می بخود اعظم اقدس است و در اینو از شایب که انجی خصلت  
بخشیده ساعی هم بجایب دولت و اقبال فرود آمده نام او استقامت تمام  
یا دسم و دیگر تقریبان کس ط اقدس که با او شریک خدمت بودند سعادت  
زمین بکس در یابند و از انجی رخک اقبال سوار دولت شده روی تو بر  
باز بکپور او رند و در آن مصر و در نزل ادم خان را با سعادت و در و اقدس  
غیرت پیشطاق سپهر ساختند ادم خان بر یک طایفه کی ایستاده و بکس  
تفاسیل لطایف بنظر اقدس می آورد و بکین چون قدر ترقیت و عیانت شایسته  
یا از اندازة حال سرون نهاده بودند باطن او آنکه جام حقایق نمای الهی است  
با او نیکو است این اقلاص است که زمان بحیث صورتی خاطر معنوی روحانی بوده  
در اگر ادم و آخر ام صاحب خود اهتمام لازم شمار و در همش خود را رضای ملی  
نفت محو سازد و بیکیویم اخلاص بود هر بیت بی جابهر سر نباشد و بهر دل  
نسپارد حساب وانی می رفت و طرز سوداگری پیشه در برابر چنین  
تربیت و عاطفت و کاکه بخیر ویر و تلبیس را استن این که ادم معاطل گذار است  
است هر که تیره را می زد و غا در بساط پاکبازان باخت هر این خاک اویار  
در کار عرض ناموس خود که چون ادم خان تعلقات هر ایانه بیکو  
حافظ نکته دان شایسته ای بساط نمی یافت و هر کاری که بیکو پسندید و بطن  
اقدس می آمد از انجیل با سها حاضر ساخته بود که آنحضرت چون از کردار

۱۵۷



رسیده اند لباس تازه پوشیدند چون اندک غباری بر دامن خیمه مقدس مصطفی از  
او شستند و بر لباس پیرایه نو توجیهی افتاد و اسم خان این قوم در او هم ظاهر  
و اطرار مطبوعه و از طرف بقراری بهر یک از منظور آن لباس طرب تو حلیه  
تفریح و تخیلی نمود و آخر کار آنحضرت که معدن مودعی و از زمین بزرگوار  
بخشوده و بزرگی خود کار فرموده و از روی بند و نواری لباسهای تازه که آورده  
بود پوشیدند و اظهار شکفتگی فرمودند و چون در آن روز بر وکیان سرادق  
عقب مانده قرین موکب تقدس رسیدند و در آنحضرت در آن شب بخت  
بام خان اسم خان بیکه فرمودند و آن لی سعادت بدینت در کین بوده نظر  
فرست می بود که شاید تقدس نظر را نظری بر حرم خان او افتد و آن بدین  
منفی بهانه ساخته قصد نماید و خاطر مقدس حضرت که کاشتن برای منی است این  
خیال خالی چون راه دور قطع فرموده و در بستر راحت استراحت نموده فرمود  
و آن خبر و در وقت شربت را چری که بخاطر راه نمی آید حرم خان شوم او بود  
و چون حراست و حمایت از وی همواره نگاهبان آن قبله گاه صورت و کمال  
آن برگشته بخت تیره ای قدرت و فرصت نیافت و در باش سلطنت سوار  
و معنوی در آن تنهایی لحاظت فرمود و روز دیگر ماسم آنکه محل تقدس را که عقب  
مانده بود و در ده شرف حضور استماع و یافت و جیشی بر گانه ترقیب و او  
و اسم خان بر منوی لطف که با وی کار و آن از خواب غفلت بیدار شد و قدم  
خیزد و چهار شرف روز کار دانسته در ادب و شیکش و لوازم ضیافت  
اتمام نمود و مجموع آنچه از کارهایها در دست آورده بود و از ضایعات و اشیای  
با تمام حرم و با آن دولتی نظر اشرف گذرانید و آنحضرت بموجب  
مرحمت عاده قبول نموده و بعضی را با عنایت فرمود و در چهار روز در سارنگپور  
توقف نموده و روز چهاردهم الهی موافق شنبه دهم رمضان رومی توجیه  
بهر احیت آورده و علم حضرت بجایب دارالخلافت اگر بر آفرانیده و در منزل

اول که ظاهر سارنگپور خیمه را دفات اقبال شده بود و پیاپی مردم هجوم آوردند  
خان اندیش با صواب بخود راه داده و خجالت زده از او برگشت و چون  
خاطر ماسم آنکه پیش آن قدر و آن خدمت و جوهر شناس عقیدت عزیز بود و  
چین فرموده و چیزی بر زبان معشوس گذرانده و تفصیل این احوال است  
که از اینجا که ما دانی و کور باطنی او هم خان مغرور بود و با جمعی از خدمتکاران  
و آله خود که خدمت حرم سراسر ای و شاهی میکرد و در ساخته وقت کج  
در جمیل مادر و از حرمهای پادشاه که تازه نظر اندیش کن را بنده بود و امرا  
برده شایستهی گزینند چنین نقش بر آب زد و در چنین وقتی که هر کس برادر  
و کوچ سرگرم است هیچ کس بی بی سرشته این کار نخواهد بود و این خیال بجز دانسته  
چنین خیال خیانتی بر ناصیه دولت خود پسندیده و داغ لعنت آن ابدی بوده  
شمرده و جاودانی است چون این حرکت شیع بسبح اندس سید علم عالی  
است که امروزی کوچ موقوف داشته چایک رد آن بخت و جوی کم شکانه  
بشاید طرز و انان لباس طاهر متوجران خدمت شده و نیز روان  
خدمت دوست نکاپوی شایسته نموده و در اگر خسته آورده و ماسم آنکه  
بملاحظه آنکه هر گاه آن دو عورت را بخدمت بندگان حضرت رسانیده  
از روی کار او رد داشته خواهد شد و اتفاق پیرش از پرده بیرون خواهد  
افتاد و بفرمود که آن دو بی گناه را کشته که سر بریده آید از تخت و خدیو زن  
که نقاب از روی جان افروخته و هنوز بر نه کشته بود و در حرم جلیقه نعل  
فرموده که در راه را که و انگاشت بنازم حوصله در یا شام را که موجب کراوات  
عظمت و بسیاری و دشمن چنین خطایای فاحش را ناکرده انگار و وزارت  
وقت که نمیدانند لاجوبک عالی با امرای محاکات مانده رسیده بود و هر یکی  
از محل خود در دی اخلص باستان سلاطین مطاف آورده درین روز که  
عصر پیر و سارنگپور مضرب حیات اقبال بود و پیر محمد خان و قیا خان و



علی خان و دیگر امار و سرداران رسیده بسوادت زمین بوس بر بلندی یا  
حضرت شاهنشاهی بحد آتش یافت مراح و جلایل الطاف تخصیص بخشیده  
پایه سعاد شانه بار ابله می دادند و او هم خان و پیر می خان با سایر ارام ای  
ماله بر زمین بوس خست سرافراز گشته بجا یکم پای وی متوجه شد و برب  
شاهنشاهی بدولت و اقبال سمیت مرکز سلطنت و استقرار خلافت مراحت نموده  
بکی خود بکوچ کوچ صید گن و شکار افکنان بر رسم ابقار نهفت عا  
فرمود و چون ما بجزرایات عالیات بر تو جلالت بر ساخت حوالی قلعه بود  
انداخت در آشنای راه ببری که پلنگ کردن از نهایت آن در هر است  
بود باینج بجز از پیشه خود بر انده سر راه بر راه نورد آن موکب و الا گرفت  
شاهنشاهی که قوت اسدی در بار و در حراست ربانی در بر و اندی می مجایا  
شهاب پیش شافته بان سبب امین موی آتش خوی متعال شده و از مشاهده  
ایصال موی از تن نظار گران بر خور است و در عق از لب و منده کان در آن  
شد و آنحضرت بجا یک پای و سبک دستی بر سر او در فیک جمله شکار را نه  
آمد ار کار هر مقام ساختند **بیت** کسی را که ایزد کند یاوری بکه یار و کو  
او کند داوری اگر اهل بر شیر رود او در نهاسانیش پوست بر تن در ده  
و سعی بان شدت و صولت و درنده بان عظمت و هیبت بقدرت دل و  
پرووی بازو بجاک خون افکند و غریب از چار طرف بر خور است و آن اول  
سایع بود که آنحضرت نه نفیس بجاک آن توجه فرمودند و بجای آن پیر  
جمعی از جوانان و دلاوران که قرن رکاب عالی بودند به تیغ و تبر از دم  
که را انداختند و از جمله سوانح افضال پادشاهی که در آن راه بطور رسید  
آن بود که محمد اصفه بر منشی را بخطاب اشرف خانی یا به قدر افزوده  
التقصه جهان اداری داد که بعد از طعی نازل و قطع سالک روز دنیا  
وین بیت سپهرم خرد و ماه الهی بر افق سه شنبه نوزده ماه رمضان

و شصت ششت کامیاب دولت و اقبال در اختلاف اگر در او ر و کب  
سعادت عشرت سرای مرا و ساختن ابواب کام بخشی بر روی روزگار  
کش و ند این بوش عالی در یک ماه هفت روز با انجام رسید شانه ده روز  
در رخن و چهار روز در سارنگی نور توقف فرمودند و هفتده روز در آتش  
شنگاه درین یورش مقدس هم مرانب شجاعت بجای آمد و دم در ارج عقل به  
ظهور رسید و هم لوازم هر بابی و مردی فرمودند و هم فراخ و صلی و  
برزک منشی ظاهر ساخته **شرح قصه بدیع و ساجد منیع که حضرت**  
**شاهنشاهی دوی نمود** و چون خلافت بکری افتضای آن میکند که زمان روان  
داد که هر قدر که قدرت بشری و فاعلی به اخله داید و اعراض نفس خود  
متکفل به مات شده دیگر می که از نه خرد و چه خورده بین بجزو زیات بکمال در  
مهمات مطابق مایه میفرماید که بان کار خود نتواند رسید پیشتر از بزرگ  
معامله نظر محض بجزو زیات فرموده خود عیش و دست گشته کار و بار  
جهان سازد دیگران که آشته اند حضرت شاهنشاهی از نور و انای و عوم  
عاطفت و شمول هر بابی زیاده از آنچه در حوصله بشری گنجایش داشته  
باشد خرسندی خویش را در اسایش عالمیان دانسته در اکثر معاملات خود را  
مقدس میرسد و چون یکی از عید مهمات سلطنت خبر داری و الکامی از  
از احوال خلائق است و حال آنکه از جمیع کارهای جهان درین صورت  
خدا و بیشتر ظهور دارد و چون شغل اکثری بار از او سبب فعل و ادانی گوشتی  
نجایست و طمع و کذب هر شده اند قرار یافته و راستی و درستی بی طعی  
که امر و در در زمرگان زمانه کمتر بهم میرسد درین خبر داران و دولت  
کی چشم داشت اید آنحضرت دریم کار بیشتر محنت عالی مصروف داشته  
خود توجه میفرمایند و ما وجود آنکه سلطنت مقتضی است که ذات حدیث  
فرمان روایان جهان اداری در هزار حصار اینین بوده تا طم سلطنت



۱۶۲  
باشند خود بر زمان تکیه بر حفظ الهی که ده دمت از بحر در میان خداست  
بسا اوقات بطوری که احدی نشاند و بپای کسی نماند برادر و برادر  
در جنایای احوال کاسی یافته در انظام مصداق عالمیان اهتمام دارند در توجیه  
خدا شناسان صحرا نوز که نشان حمایت الهی است از خطر مایل راه چون  
موقع خوف محفوظ و مصون میباشند **حیث** حمایت را کمن و دانان  
در کیش زهد سه سبکدوش پیش و چون این مقدمه تمهید یافت اکنون  
بخاطر ما بخار الواعظ شش بن دار که در قصه بهر ارجح مفضل از مسعود  
غازی که از شنیدن ای عساکر خوب است واقع شده در محبت و رهنمون  
کخطابی از اطراف و کناف علیهای کونا کون ساخته یافته در خوانان  
موطن می برند و همچنان خلق کثیر از دارالخلافت اگر در آن موعده برآمده  
نزد آن شهر احمای چند شکی نیستند دار و حام عظم میشود و در دم از  
صالح و طالح فراموشی اینده بحر این دفتر سعادت ابوالفضل روزی از  
زبان اده حضرت شامشای شریفی که در نواحی دارالخلافت اگر این  
بنگاه کرم بوده موجب تکیه کرد بطرف خاص حضور ما بجا اتفاق افتاد و در  
شیون احوال مردم خاطر قاشای بود که ناکاه یکی از ادبایش مرگشته  
بدیگری گشت چون مور برین معنی مطلع شد م می شایسته گشت ربانی چشم خود را  
کرده اینده کاج غما ساجم و غیر روی بوضعی غریب کردم و بطوری که اینها  
تفصیل قاشای بوده و نظار یکی خندان تقا در بود و چون از مردم یک  
نگاه کرد و بهجت ان تغییر مرگشته یافت با یکدیگر کشید که این چنین هستیم  
ادی پادشاه و اینست و من بایستی از آن معرکه برآمده بجل خود  
میکسارم و ان طرز را در چن نقل این حکایت غریب نقل بامجل فرموده  
تعبیر افزای شده و الحق چنین کاری شکر بعبایت بهر بود و در  
برکات خود بر معلی آنکه در بن ایام در نواحی اگر به عسرت شکا مشغول

۱۶۳  
مشغول بودند ناکاه شعلای غزالی را قصد کرده و نزدیک بود که توفی ضعیف  
اسب رساند ما در این مورد بحقیقت کاراکامی یافته در شبکه اضطراب  
و محنت کاشته بجانب او دید و بکرات حملهای شیرانه بر او در شفا  
او تیره شد و خود را در کول ابی انداخت ابر احصار بحالت خود ساختن  
به تو توجیه مفسد من این یافته بود و خبری از حاضران با کاه حضور برادر و درین  
که رایت احوال شامشای بارالخلافت اگر نزول اجلال فرمود اگر چه نظام به تمام  
شکا خصوصاً شکا رجه که از بدایع الهی است میل فرمودی و انرا بر و حال  
خود ساختی اما پیوسته در سر انجام ملک و تسخیر ولایت و برادر و ان و بعد  
ساختن مستعد ان اخلاص منش و بر انداختن بد کوه ان اتفاق میشد و عیار  
هر یکی گرفتن و افزون و کاستن قدرم و در فراخ حال محنت کاشی و تقیه  
از قایق کلمات معامل فرمود که اشت نشد و آنکه خبر بدیستی خان زمان رسید  
گفت عنان غنیمت بشکار آن و یا در منعطف داشته توجیه بایستی و  
صلاح دولت نمود و **پوشش مرکب شامشای بجانب ملک خرقه و**  
**زمین بوس نمودن خان زمان و مراجعت به دارالخلافت که برآمده**  
در آن دور بین کنیض زمانه در یافته و شناسای خراج رذر کار شلوان شده  
قماشای این بزم دلکش نمایان پوشیده نیست که کار و امی و نصرت  
بر مخالفان و فراموشی معادمان کار و ان و جمع شدن اسباب  
دینی در ذاتی که با صالک معنوی انصاف دارد و به نیک ذاتی و خیر انی  
موصوف بوده و پیوسته روزی ناچار احوال خود مطابق نیاز با عت افزونی  
نیاز مندی میشود و سر مایه غریب اگر کشیده در لازم شکر ولی محنت بوده  
حسن عقیدت و لطف قدمت و از سمت شکر دانسته در دم انم  
بجستی می افزاید هم با جالی منتضر تر میگردد و هم با خلق متواضع میشود  
هم با صاحب در بندگی و اخلاص می افزاید و هم با نوکران از روی قدر



۱۶۵  
والی حسن سلوک بیشتر می نماید اما شخصی که از او میت جز صورت بهره ندارد  
از اصالت جز اسم نصیب او نیست خلاف این بر منتهی می رسد و باید که  
اعتبار و برادر کار با خود را بر طاق بسیار نهاده اول روشن سلوک خود را  
بایستی بخش خود فراموش میکند و دوم با دل نیت و صاحب خود که خدا می باشد  
طرز فکر و ترغیب پیش گرفته اند نهشای تبا به خاطر میکند اند و سوم با برادران  
و هم نشینان خود راه عقیم می کشد و سنان می خرد و چهارم با جمعی و انام  
از روی حسد و عنف سلوک میکند آن بیدار است برغم باطل خود است  
بر کسی خود را تکیه می دهد و دانا داند که برای او بار و ابله که خود معرکه  
می آید و مصداق ایمنی محمد و احال علیقلبی آن است که بخاطر جان و مال  
اشتباه دارد و چه حاجت صوری که هزار و چه دور آن شریک غالب  
سر ما به ترفع و استکبار خود کرده اند و ثخوت افزای شد استیلاي خود را  
که بر توی از اقبال چه بوزمان بود و بخود منسوب داشته از اسباب غفلت  
ساخت چنانچه سابقا ایمانی از برستیهای او زنده است در نیولای غفلت  
را که جمعی از کمر او بکش افغان برو کرد آمده بود و جنگ کرده شکست داد  
و مردان به که هر افزو و دوز و دیک شد که پرده از روی کار او بکار کرد  
ایده عقل کامل و عطف و الای شامشای تفتیشی نشد که بر رسم شکار بان  
حد و توجه فرمایند و بر زبان انداخته شد که اگر بهره از سعادت در آن  
بر سرشت مانده باشد و از خواب غفلت بیدار شده بر زمین بوس مرکب  
عالی سادرت نماید بر فرغ و بر جرایم او کشیده هر حاجت فرمایند که بخواهد  
که ما کاشته ایم و که نیک تر کن صفات بزرگان عذر بر رفتن و کنایه بخشید  
که او می زاید و مجربیت از منتهی شایاری سرشته و اگر سعادت و رفاهتی  
او بخند و از حرازه دولت طاعت نماید پیش از آنکه مرض فریب شود و حاجت  
او به شواری کشد کار او ساخته آید و ساکن آن هر دو بوم را از دست

سختی

۱۶۶  
سختی چندی خلاص کرده شود و باین امانت نظام بخش روز شنبه و چهارم  
ماه الهی موافق پنجشنبه چهارم ذی قعدة و شصت و شصت قمری بیدار شد  
چون و تاجید الهی مرکب عالی متوجه بل و شرق شد حراست داران محلا و اگر  
بعین الدین احمد خان فرخنده وی قرار یافت و نعم جان خانانان و خواج  
جهان داکتر می از ملازمان عتبه اقبال در رکاب حضرت قیاب نطق و خط  
بر میان تمت بسته بودند و آنحضرت بطاهر بشکار و باطن باکر و کارخانه  
انرا معدلت فرموده بایشان سیست منزل بمنزل نشاط از ابو و دود چون حد  
کالی حضرت بنیامر مدعی گشت عبد الله خان اوز بک بوسیله مقر بان مساط  
اقبال التمس نمود که سر فرزان ملک صورت و غنی بر تو انکفات بحال از  
اندر تکیه این طایفه بفر مقدم عالی ای می فرخه ای که است فرموده ماند اگر آنحضرت  
مرا این سرافرازی بخشند از زهره پروری آن نیز اقبال بود و در میان آن جهانی مردم  
ملتمس او را بدزد و قبول رسانیده منزل او را با نوار کشید و شای هر برین  
و او ادب جو دیت بقدر هم آورد و قام و در آنحضرت در منازل او که بر خیزد  
در بای چون واقع شده بود و جیشن ارای خرمی و خوشدلی گذرانید و از آنجا  
عنان توجه شهر که که آب کک است منقطع ساختند و چون  
پروان آن شهر خیمه اوقات عزت گشت بشکار آن نواحی توجه فرمودند  
روزی چند در آن کل زمین طرح اقامت اتفاق افتاد و خان زمان و برادرش بهادر  
خان چون هنوز زمان برده در ایالتان فرسیده بود و از خواب غفلت  
بیدار شده متوجه سیستلام عتبه عرش از تفاع شدند و در آن منزل بدولت  
بوس سر مدگشت نفایس آن حد و در بطریق عیش و نظر اقدس در او در دند  
قبلان مست نامور شل و سنگار و پلته و بیل سید و حکوم که که یک  
از آنها آسمانی بود و در عالم خود و از نمایم عیش ساخته اند است کشید و غفلت  
خاک است از اقبال را توتیای دیده سعادت خود ساختند و حضرت شای



بقضای نیت حق اساس اعمال نماید که شکر او را ناکره انگاشته بنیایان  
ته اراک فرمودند و بر زبان حقایق ترجمان گذشت که شجره بریندانی نیال  
بروند این دیت در بر انداختن اشجار بنانی چه نادرشیمای که روی نمیدهند  
که از پاندها حق چنین درختی چه نمره خواهد داد و حال ضراعه و حیات نقد او را  
شخص اعمال او و ستمه عمان بخش را بخشش او و دهم درین ولایت عید المجدد  
بالبیاری از مبارزان بصوب پته بر سر راجه را مجید گزینستند که اگر ستم  
باری نماید و غارت بخان شود و جمعی از ارباب را که مان حد و درفته اند و رگه  
و شکر و خود و نطق طاعت و نیکو بندگی بند و او را استمال ساخته معاف  
نمایند چون موسم برسات در میان در آمد راجه و مقام نخوت ایستاد و  
بجای آن اقبال برکشید که بیکر بای خود داده و بعد از آنکه پته روز و کوه پته  
ارای بود و خاطر انظار چشمش از مهلت نماند و و جمع شد طغنه در جمع هر یک  
خلافت بلند ساختند و این دو برادر را نیز مل در رکاب علی سعادت از خود  
بوده شمول مراحمی اندازد و فرستادند و حضرت شانشی بدولت اقبال  
جبهه مقدم می نمود و قصد شصت و شصت قمری دار الخلافا که زول اقبال  
فرمودند و در آنک ماه و ده روز این سفر حجت اثر با تمام سید در رخن چهارده  
بودن میت روز آمدن ده روز چون سایه چتره الاهی حضرت شانشی بر سر  
و دار الخلافا مرسوم گشت عالی بختان غایت طلب بعزم اظهار غیبت  
و استغاده او را اختصاص لوازم استقبال بقدریم رسانیدند و هر کوه که در  
استعدا و خود کامیاب سعادت گشت عدالت را زود بارباری و بیکر  
شد چهار بارباری تازه روی داد و زمان و زمانیان را نشانی خاص در  
افقا و اولیای دولت را در کفاف و انظار مملکت سر خدمت که از  
از هر طرف احرام حرم عزت بسته متوجه استلام استاده اقبال شدند  
و در اواخر ایام ماه الهی این سال موافق اوایل رجب الاول سال تصد

ملای شمس الدین محمد خان که که خطایب الخطم خانی شرف اختصاص یافته بود از آنجا  
آمد و بنین بوس سجودیت بقدریم رسانید و عبادات تقاضا شد و درین  
طراشت خداوند صورت و معنی او را و شرافت پیشکش با اندازه خلاص خود  
گذرانید و بجلایان نقد است شانشی رخت استیاز یافت و عظیم معاف  
و ملکی انصرام تمام سپاهی رعیت برای زمین خود گرفته محفل ارای بخت اقبال  
شد و نام آنکه که عجب خدمت در فزونی خرد و افرادانی عقیدت خود در  
السلطنة بکشتن غلال می بنداشت از معنی ارز و ده خاطر گشت و در معنای  
غانان که بظاهر و کبل بوده از ایشان سنده و کالت می نمود نیز بر سر یکی باطن راه  
یافت این انصاف و فارغی خاطر با جانی شاعلی پیروی کجاست که وجه  
انجین شخصی که با رشتنا غل می برداشت بر سر خود دهند و تکفل اشغال است  
کرد و از اعظم عطیات الهی دانسته شکر باری ارد و درین هنگام که خان اعظم  
بر شد و اظهار خود خدمت شانشی از پیش گرفت منع خان و نام آنکه این  
از دیایات غنی است از سیم دل ادب شکر باری می آوردند و چنین افکار  
ارون و از رده دل یکشتند که در پیشگاه انصاف حقیقت کار است  
که خود را مقید کار صورت داشتن نامان در جبهه پدید و گردیده و انشور  
حق بر سر است که دیگری که ناظم این کار تواند شد بظهور نیاید و رعای  
ملی تمت در سر برایی همایت بر بان عالی بر بان قال معوض باد به چون  
لبان معنوی در یاد که ان خدمت بدیکری معوض شد و خدمت گذارانی  
کار ما هم سید دیگر از رده بودن بی راهه رفتن و خود را مغلوب بخش  
داشتن است بلکه خوشتر را از بای انداختن و بدست خود را اساختن و از  
سوانح ارتقای اعلام و دولت شانشی که درین سال سرمد و چشم ساد و لو  
استعدا و خدمت کشیدند که چنانچه که حضرت جبین تصرف اولیای  
در آمد و بحق فرمان و مان گیتی ارای را برادر شکر و انزونی نیکو گزینست



افندیم بر دنیا را از ارتفاع استحکام دست بر آن نرسیده و در دنیا را از  
 تا کل و مشارب این پنج پیر و نشت و بجای ازین ساخته دولت افزانت که  
 پیر عدلی او را به بادیه او باز شد قطعه جاده که مسکن و ما و ای او بود  
 فتو نام از خاصه خیلان او در آمد و او ان حصار منیع را با من خود و نشت  
 استحکام آن میکرد شید و درینو که را بابت اقبال او از قصد که مر اجبت  
 بد را از خللاذ که در دل اجمال خود و حاجه عبد المجید صفحان شخیران نام داشت  
 فخر چون از سعادت بهره داشت و قدری بحساب و معامله پیر رسید  
 روزاد بار افغانان رسید اما که زیر جمعی را فرستاده اظهار خجسته نمود  
 روی ضراحت و امتثال بد که جهان پناه معروضی داشت که اگر شیخ خود  
 هر که در پیش بوسه اقبال رساند هر آینه بدل قطعه جمعی را با ویایی و دولت پیر  
 خود را بسته نم که تقدیمی عظام دولت شایسته میگردانم و عظمی و بوقت  
 قبول بیست و بموجب حکم علی شیخ رفته او را بدستاری مرا هم خبر وانی بگذارد  
 آورد و دیشانی سعادت او را بجمعه در کا که بکسی ملا در کوششای بکشد حضرت  
 پایا و در انتقادات کرامی افزوده مزین امارت کرامت فرموده و بجزا  
 ان قلعه حسن علی خان ترکمان تهر شد و او را سوانح که درینو لا بطور آمد سواری  
 حضرت شاهنشاهی بر فیل هوایی و جنگ انداختن او داد و در جان بخش  
 جهان ادا روز بروز بر دشتی نو و طریزی تازه ارتفاع مدارج علیایان بود  
 ابد قرین میفرماید و در انتاب محال صدور و معنوی بی شکانه بارگاه احدیت  
 را خاطر نشان ظاهر میان کوه نامه نظر میبازد و خود یوزمان بشکرا میسوی  
 گفتا فرموده و پرده اراجی صوری بکار میرد چون بشیبتا بر روی پرده از جا  
 جهان ارا می اورد و کشته میشود و بغرض که پیر دور اندیش خود پرده چیده  
 نزد بدیعت ترتیب میدهد هم قناتشای فتون تقا و بر ایزدی میفرماید و هم  
 استقام جهان بخیرتر ایتی میدهد باطن عیار اخلاص و فرائض و حله سامان داد

خداوند

جهانیا میگرد و در ظاهر بشکرا جنگ فیل که نادان از اقسام بی تو جی پیر  
 انکار و دوانا را دیده حکمت علی شایسته متوجی می باشد در همان نشا  
 غلط اند از ظاهر میان مقصد امری چند میشود که عادتیان صورت است  
 بی اختیار بشاه راه عقیدت آورده سالک سالک یافت حقایق  
 معنوی میگردد اند از انچه قبضه بدیده مذکور است شرح واقعه غیر بخشش کوشش  
 بهوش کشا است که بهو انی نام فیل و الا شکوه که در فیلان خاصه نظام و  
 در تیر کردی و تند روی و بیستی و بدیعتی بر روز کار میبای بود فیلانان ابر  
 دست بخبره کار که در سواری امثال این فیلان عمر در از که زانیده اند  
 بد سواری سوار شده اند با جنگ انداختن چه رسد ان شمس و عرصه بی  
 و شیر شکار میشد و لا دوری روزی در میدان چکان که هر دو قطعه و از انخلاد  
 اگر برای نشا ط خاطر مقدس ساخته بودند بران فیل حبیب پیر و درین  
 مستی فیلان شوب بی محایا به روی قدرت معنوی سوار شده کار برد  
 خیرت بخش بطور اورد و دند و بعد از ان بفیلان ماکه ان هم در صفات  
 نزدیک بان فیل بود جنگ انداخته و بر مخلصان و معامله و انان حاضر  
 گذشت که بر یک کس نکند و چون ناظر ان بارگاه حضور از میدان ابر  
 طایفه که مطرب شده مجال عرض استند بی با نه از روی بخت زدی چاره  
 این کار جهان دانستند که آنکه غائر که صدر شین بارگاه اقبال است آورده  
 با تمام کس راسته عای او انحضرت را این شغل هوفاک که از حضور ان زهره  
 شیر دلان اب می شد بگذر اند اندک عان سر امیر رسیده چون صورت  
 حال را مشاهده کرد در رشته جبر از دست داده هر خود را بر سر ساخت  
 و چون داد و دهانان تم رسیده از وی حاج میگردد و خود و در زک انظر اخ  
 و جانب دست و عابد و کشته سلامتی ذات مقدس که هر مایه من و  
 انان عالمیاست از جهان افریننده هستند و چون نظر مقدس شایسته می باشد



۱۷۰ آنکه خان افتاد فرمودند که این همه سنگی نیاید که اگر این طرز بازی می  
 زمان بخور از بلای قیل اندازیم آنکه خان کمال توجه شاهنشاهی درین امر  
 دیده در ساعده فرمان بزرگشت و از روی ملاحظه باطن شورش ده را بظاهر  
 ارامیده فراسیم اورده و شاهنشاه شیردل نمکین دولت بان کار جمع افرا  
 اشتغال داشتند تا آنکه روز باروی معنوی و نیروی قبال الهی فصل هوای بر خیز  
 خود غالب آمد و زبان که جلالتین ناسک را از دست داده روی بگریز  
 نهاد و هوای پس پیش را در نظر نیارود و شیب فراز را ملاحظه کرد و بی توجیه ترا  
 گرفته تا با اسامیرفت و آن کوه و قمار ریمان شبات شیشی قاشا گرفت  
 شیب تیزی بود و از قیل که در راه دراز قطع نمود و عبورش بکار در بای  
 چون افتاد بر سر درون در بای عظیم جبری گیتی سرانجام یافته بود و آن با که از  
 سر اسب یکی بر بران جبر گذشت و قیل هوای که آن شیر پیشه اقبال بر سر او بود  
 از بی ادب بران جبر بر آمده و دیده و گشتیهای جبر از آن سبکی آن ده کوه  
 بگرداب فرو گرفت و گاه بالا میشت و از وجانب جبر طوفان عتبه اقبال خود را  
 در آب انداخته ششاد روی بگریز و نه با آنکه قیلان تمام آن جبر را که شده آن  
 روی آب رسیدند درین زمان که ام غریب را ظاهر میان تماشا کردند و در  
 ساعده خدو زمان قیل هوای را که با آتش مخوی و با با هم تنگ بود نگاه داشتند  
 و قیلان با که جان خود را تنگ و دود بر برد و عالمی و جان کویتن در آمد  
 و خاطر های پریشان ببارنگی جمع شد و لهای بر سر زده طلیان یافت می  
 کوتاه اندیش آن کم بین بخاطر میسندند که فرمان دوی زمان درین  
 را که نشاء در سرست و این کار از سوا می آن تواند بود در ساعده ازین  
 خیال دور از کار باز آمده در یافتند که از خون غفلت بدایع نگار حضرت  
 که نمونه از جو به نیامیهای نگار خانه باطن مظهر او در ده بی را به روان  
 تیه نادانی را بشت و مراد و انما میخواند با اینا باینرا چشم می کشد و دیده در

۱۷۱ مردم به هر چه چشم می کشیدند با و خدمت اس کاین و قسودت بار یافته بود قضا  
 ست سعاد و از زبان مقدس شاهنشاهی شنیده است که اینکه دیده و نوشته بر خیز است  
 نور بخور رسوا میشود با آنکه پیش از آن با همی قیلان خود در ایپایان آورده و با  
 خزانای سبای انسانی شده اند و جهت ویت خلد است که اگر در رضای  
 بزدی و دست تقدیر نموده باشیم باید استنکی نفسی در آنچه مرضی او باشد بر آورده آن  
 قیل کار ما تمام سازد که در هر صامی الهی با هستی بنیو آنچه داشت سبحان الهی است  
 و چه میسب با جو و میر و داری در جمیع وفات چه حکام خلوات مقدسه و چه در این  
 مشاغل که است چه در وقت روز و چه در زمان بزم میسند نگاه بسان سرگشته شمع  
 بوده بظاهر با خلق و باطن با خلق در مکرمان با ظلم استجاب صورت و معنی کشیده  
 این دو گروه را لا سیغ نمایند و عشرت گزین این دیک که از شده و رنگ را می عالم ظاهر  
 میگرد و در سوا می رسیدن آدمی خان است برین پس که مقدم درین مقام که  
 دارا خلفا که به تفرغ معدلت شاهنشاهی رونق و بهایافته بود در آینه روی جهان را  
 چنین صورت است که محالک مالوه بهر محمد خان شروانی با استقلال باشد و او در خانه  
 بخدمت حضور استسماه یا به منشور عاطفت باین مضمون شرف تافت و یافت  
 آدمی خان انشال فرمان پادشاهی که تیران حکم الهی است نموده و هم مالک مالوه بر  
 در خان پرده روی غفلت بستان بوس آورد و در اندک زمانی بر سر استیلا رسیده  
 استلاد عجز علیه نموده و محضوف عواطف شاهنشاهی گشت هم خاطر ماسم آنکه کار خفارت  
 زنده گرامی خود تفرقه نموده و هم اسم آه و جفا بابت و هم بهر محمد خان از سر شریکی  
 شده و کامیاب میدگشت و هم جملو در عایای صوبه مالوه از بسید آدمی بخت بخت گامی  
 امر و مان گشته و هم اسم خان را از سبب سنجری یازده شده و لا ارجحین با نگاه  
 بالی فرمودند و دنیا به از اصلاح حال او که در خاطر مقدس گشت و درینا خود بوعالی تصفیه  
 شکر که در جو سبب بظاهر بنگار برداختی و باطن با جو و صید قلوب فرمودی و سبب  
 عالی در کار نما دی و اینها میگوید در ملک دولت ترقیب دوی و با وجود خدمت



شباب که پیشتر از بزرگان سابق در حسن و جمیلست کرده فرصت مسکن احوال  
 نفس ناطقه انداخته خلقت محمد زان شباهت از کسب آشناسی که در اینده لفظ از ان دل  
 بودی و کاهو و ایسی و سیرا ای و پست نوازی و دشمن گدازی که هر یکی در بزرگان گشتند  
 خوش ربای بی مل جرعه چستی بوده و در دامن حضرت شامشای باعث مزید دریافت از دنیا  
 تر کندی و نوزنی شیار ی فراوانی خاطر دلی بشود و بجهت مصالح الهی و حکم مامان  
 این و چون بسیار خون جال جهان آری ان بزرگ صورت و صبر را از نظر دو برین  
 پوشیده میدار و آنچه بارها ایمنی در زمان نردی که بدست او استعجال آنکه اندر بزرگان  
 منبع برکات و جامع کلمات صوری جوی بود که در اختیار فرمود و بر سر وی  
 و بر و نمندی و شکر در زمان حصول دولت طاقت که اگر بکشت ارباب طاقت خود  
 در یافت و بجهت ایمنی که حسن جان افروزمندی او در زمان بر پوشیده بود و این  
 بایستی که بکار عالم بوده و هدایت بر سبک روان با و در ضلالت خود و در  
 طلب فرمودی و پیوسته در طلب الهی که صحبت کامل مان تواند بود و بر امور فاطمه  
 کشته باطن اقدس امیر ارادت و شکر را که بر این بند ساعد شایسته است از سبب  
 شمارا شهر و محله که غنی دار افزونی احتیاط چنانچه حق را در واکان صحرائی بگیری  
 پیشتر از بزرگان معنوی در این کسب شایسته ای و با هر نده پوشی از بزرگ شایسته  
 قلندر و سایر برادران خاک نشین و تخر و کنین بی قین صحبت و ادبی و از پیشانی اهور  
 و ناصیه کلمات و معجزه معال او در یافتی همان طور از صاحب عمام و ارباب تقدم  
 که پای بند ان سلسله علم و جاه و دکانچرا ارباب مدرسه و خانقاه اند طلب کار حق بودی  
 و با انکه ناسر کی و قلمی در ان بر طریقات و دستی از اجود صدق خود و پیروی پس  
 این اربابان انک پوش کرده بروی این مبدان حق ابروی و با جود این امور  
 هرگز و نهی و نوزنی در طلب ان شهر مایه بلکه در کما یوفی فرود و در جستجوی طیبان  
 نفس که راه نمایان طریق یافت مقصد اند پیر از کشته ای سنا به اول  
 طلب جام خم از ماسیک و آنچه خوشبخت زیکانه تما سیک و اگر شریکین باب کرده

کتابی علیحد با نوشت تا آنچه من از ابتدای بدست در یافته ام بکارش بایست همان  
 بر سر که این عالم با آلهه بشیر احوال ان بزرگ وقت بر و از مشی بویک مقدس بقصد  
 شکر از او انکه خدا که عزت و تجویر رفته و از یک سده اگر و بیت در میان  
 اگر و فحشو و عیور شرف اتفاق افتاد و جمعی از نغمه بر و از ان سده ای شمار و لغیب  
 معاصر و ساقی این بزرگ خواجه عیسی الدین قدس سره و الحزین که در حضرت احمد سوده  
 و بار ما که کمال کمال و خارق عادات ایشان نه که در مجلس قدس شده بود و خود ان که  
 انحضرت را که جای حق و حقیقت اند از قوط طلب بسیار ان ملک قدس بر نوسل  
 جستی انکه اذمت نمودی شوق زیارت مرقد خواهد در باطن مقدس خوش و در جاقیه  
 توجیه کربان که شد خواجه ارباب است او را بجزی پسند که معرب سبزی است در یافته  
 سالی که بر بزرگوارش که خواجسین نام و است و بزرگه و خفاقت شغل بود در گشت  
 شیخ ابراهیم مدوب قند و زنی که در و افتاد و از نمایان نظر او در طلب ان که بجهت  
 خواجه شد قطع تعلقات صوری بود و بجهت مدوی را شایسته و قدری معلوم که شغلی  
 فرمود و از انجا بجز ان رفت نشو و نما در انجا یافت و در بارون که از انجا بجز  
 در ان که صحبت شایسته ان هر و بی نمود و ارادت باور و بیت از صحبت شایسته  
 شاد گشت و سفر و غریبتا پیش گرفت بسیاری از بزرگان وقت انکه شایسته ان که  
 ارباب است و با بجهت از کار سلسله شایسته است به و سبب خواجه موده و جوی سبب است  
 و سبب با بر عیسی اوسمی پیونده و پیشتر از امدان سلطان عزالدین سام از غزنی مستبدان  
 بر خست بر خود بنده اند و در انچه که در ای قیور افراز ای مستبدان انجا گشت و است  
 منزل گفت الحق خواجه ارباب ریاضت و عبادت بود و با نفس ایشان از محاربه و عظیم  
 روی ۱۰ ه بود که خارق عادت را ایشان بسیار شغل اما که خارق عادت  
 و کشته از ان لغت خواستش بر نفس انکه انفسول خواهد بود و خواهد عقب الدین افغانی  
 بالی در بعد و در ماه رجب انکه انفسول و عظیم در عیسی امام ابو الیث سمع قدس  
 شیخ شهاب الدین سرور و انکه شیخ اود که مانی و طبعی از بزرگان بارادت خواهد















که عبارت از اخلاص نسبت تقویت بخش هر کاری که پیش نهاد و محبت عقیدت کردن  
 خود را و بجزترین بهی انجام باید و کاری که زمان و جان روزگار را بچواری و  
 نه بد او را با سانی بدید کرد و علمی نمی گنجد میان ظاهر که از دولت سرای غایب می ماند  
 چون کاری قدم رسیده از غایت و توان محافل نسبت صورتی بی برکت و خود  
 فرموده از کار کام و امیکر داند و مصداق این حال قصه فتح نمودن شرقا لدین حسین  
 قلعه میر به را که در آغاز این سال فخر خال صورت است و صورت این واقع و لکشت  
 آنکه سابقا رفته و خانه و قانع نویسنده بود و حضرت انشا بی وقت هر اجست  
 بله و قصه اخیر از شرقا لدین حسین با فتح میر به و شمران و لایا فرستاد و جمع بی نام  
 عظام آنکه مگ و سحر است و در آن هنگام قلعه میر به و حضرت ای بالدی بود و در  
 از این و اینها با سحر و سحر است و عربت اعتبار و نور امتیاز داشت و او این قلعه  
 بکمال لای که از سر و داران در یک و بود و پیرو و دو دس نام جوئی را که در جرات است  
 پیش دست بر طبقه بود و با یقین در اجرت جیده که کشته شد و در این  
 خدمت شد چون با با عالی از دوازده که از میر به است و در این  
 اگر سپاه نزول احوال اندیش میر به از شرقا لدین حسین و در این  
 سعادت بدید کشته بود و دست سمت و افتال اید و بدید شایسته که شیده با امر ای و یک  
 سمت لشکر کشته و شجران و لایب پیش نهاد و دست خواست افواج قاهر و قربان  
 قصبه سید و بچنان که در راه حسین و با دپایان در آب و آتش غرق صلاح نزد و بود  
 و علم و قول از فخر است با با یی قلعه سید نه قلعه و حصار بر خیزد و کمال سر را در  
 بر کشته درین میان از دلی این کار قلعه حصار سواری که تا بجهت شکست با بی هرات  
 پیش نهاد و تیری بر در و از قلعه زدند و ناگاه را اجوتان از صدمه میسار شده و در  
 حصار را راه ندید و ناگاه را اسیر و ساخته سر سید و از شکست و تر و تفک انداخته  
 در وضع جوشان از با لایب کشته از آن میان و دسوار سعادت شهادت در میابند  
 و دسوار و دیگر نمی از کشته و پیشه بر تامل و میر از شرقا لدین حسین و دیگر که ام اصلا

در استی و بد و پیشه میر نه مقام کردند و با بجا سازد کشته و بدید و تامل در مقام است و  
 قلعه که کشته شد و از روی جرم اجتناب حصار در محاصره کردند و مور و جملها را با این  
 تطبیق نمود و در اطراف قلعه بختیاز و قلعه شیبان و مقام مدافعه بود و هر روز جنگ  
 یکبار را گرم داشتند و کاه کاه و یکبار فرصت پای جلاوت از دروازه بیرون می نهادند  
 و بقدر محبت و تبر و نمود و با خود در درون می می افروخته تا آنکه بقعی که مانده بود رفته بود  
 از دروازه و شکست پیاده پیش از اندر چون برین علاج از هم رنجیده شدند و رفته عظیم حصار  
 افتاد و در آن عساکر اقبال کارزار کشید و فیه پیش و بدید و اجوتان مستحکم  
 دست از جان کشته که م قال کشته مصداق و تطبیق و معانی اتفاق افتاد و تمام  
 از روز با در جنگ گرم بود و از دو جانب لا و را که در اینجا است میدادند و با  
 غازی بر جبهه شاد و کشته و حیات بد با فیه و جمعی که از ارباب با فیه و خوار می  
 چیده است جامه فاش کشته و درین برده شب میان اندر کس بود و جل خود داشت  
 و محال لغات شب از خود را از کس با فیه و حصار ای که بر روی دولت کشاده باشند  
 بیکدیگر در میان است و دانه که در صحنی کار اهل قلعه شکسته و قلعه برایشان زدند و کشته  
 هر چند جمع میان نه و از روی خود و حصار و در پیرو شدن می جسته میر از شرقا لدین  
 حسین و فیه و بعد از آمد و وقت بسیار و صلاح دیدام اقرار دادند که اسباب  
 و اشیا می خود گذاشته و شاید در روند چون قول عجز رنهاران را ادا داب ملک کریمت  
 بود و بقرار داد و در میان افواج قاهر و از پیش راه بر کشته دور و یکدیگر کمال شجاعت  
 گرفته در رفت دیو دس از سید بچی و تیره را می دل نمود و خود نهاد و از روی عیان  
 ضمیمه سپاه خود در اسوخت چون مار در خود و حید و از آتش درون پر دانه از قلعه  
 بر آمد و دشوار با با فیه سواری از پیش عساکر قاهر و کشته جمع از اجوتان شل و شل  
 و توگون کسب و فیه و دند که اهل قلعه نزاع قدیم شدند و میر از شرقا لدین حسین  
 که این هم دم نقص عهد نمود و سپاه خود در اسوخت اند و قرار داد و آن بود که  
 را گذاشته بود و در چون سمان ثابت نهاد و این طور به در زمان تیره جاز است



















بقتل آوردند و باز بهادر در میان کجای بر درخت انداخته عمری آبادی  
 بسهر بر دهنده گاه انجا بر انا او سبک برده روزگاری میگذشت چون غنچه  
 غریب پروری نصیب تربیت خانه ان بای بزرگ و شوال عاقل و شایسته  
 در آن فاما لک انشا یافت عاقبت کار بر بندگی سعادت از فقر و تنگدستی  
 گشتی جمعیت آبادستان معلی سید و بنوازشناجی سرورانه سر بلندی یافت چنانچه  
 در محل خود معروض است آن روز با مجرای ایل خراشیده و با بجزایر لایت مالو و تالابی  
 در قبضه تصرف و حیطه اقتدار او قلمی دو ابد پیوند قرار گرفت و عیبه خان بخت  
 حکم اقتدارش بر سر آمد و که بای تخت سلاطین مالو و دروسا و حکومت بر طریق استیلا  
 تمکین گشت و بلا و فضیلت و قریات آن محالک فرخنده و حالت نام آید  
 و او بایست با چنین وسایل گویور و دیگر محال جایگزینت حل ارام گشودند و معین  
 بعد از سرانجام لایت انقسام جایگزین روی تو به بستاندوس عالی اور و بشاهراه  
 ارادت کشنده با دراک طراوت کامیاب سعادت شد و مورد و منیت قدر و علو حال  
 گشت و از سوانح انکه راجه کبیر زمین ارشد و ن کار و لایت پنهان در گورستان  
 میان در بایستی پادشاه است بر سر جان محمد بسودی که جایگزین و بر گزیده کرد  
 نواحی بود از تبه راسی اند و او چون اصل بدینا بود و توفیق نیکو کرداری یافت بلکه مال  
 و ناموس خود درین کار بر باد و او استبداد شای او تباراج رفت و زن او که بحسن  
 اشتیاق داشت بهشتی نمود و در آمد و چون صلح و صلح داشت از او به بدینا بد  
 غالب انکه شیمان بی بی و بطریق مال او را بنیاد نماند و عدم گشت و بماند و محال بود  
 چون نزول بخت سکافا اعمال اسیده فرستاد و چون براهی پنجاب این خبر رسید  
 خان کلان و قطب الدین محمد خان و جمعی دیگر بر سر او دست نهید لایق نمودند و او  
 او را زده شد و بوسیله راجه تو در مل ارا انکلا و ششاد شوال عاقل گشت و در نیکو  
 خدمتی گذشت بر بی و از سوانح انکه راجه کبیر زمین ارشد و ن کار و لایت پنهان در گورستان  
 چون ریحی است قدیم که بزرگ و دولت منش از برای تحصیل مایین وینی و دیگری حصول

مناقصه صورتی نمودی بزرگ اقبال است بخت اور انستاب نجیب سانی که بکوی  
 راسخ حکام میدانده و اگر بحسب طالع خدا و او انسانی متحقق است بر شیه و ابدان  
 احتساب گشته و سر ما بیظام دولت خود را با این طرز بدیع سرانجام میدهند و لهذا  
 شاه رفیع مکان شاه طهماسب که ایران بیا این سعادت اول او در است بلا حجب  
 حسی که از زمان سابق در میان این دو دمان علوی ارکان ان طبقه قدسی برآورد  
 سعادت و توفیق داشت سر عجم و سید یک این معصوم یک که در بساط عرف و حبیب  
 و کالت قنانه و بهجت کیش و اقدار ناکر حضرت جهانیا جنت ایشیا بیار گاه  
 جلوس اشرف قدس شاهی بر سر رسالت فرستاده و محنت و ایام استیلا و  
 عربی و دایان عراقی در روی و تعالیکش و بدایع شایسته و ساختن و در چون  
 ایلمی بخواهی استقر خلافت رسید حکم مقدس جندی از امرای عالیشان با استقبال افتاد  
 با جزا و اگر ارام و منزل لایق فرو و او را و در مبلغ چهار ده لک و ام نقد کمروزی  
 به مقصد توان عراقی باشد با دیگر اجناس بر سر اقامت فرستاد و بعد از چند  
 روز که از ماندگی راه را سو و رفت بار و شرف کوشش یافت بهر باب جلوس عز و محترم  
 شد انگاه و عاقلی رسانیده مکتوبی که از فاخته تا خاتمه با رقام محبت و اخلاص  
 یافته بود و در او بپیش آورده و بر گشته تخت نهاد و تخت بدایا تر تیب لایق  
 از نظر اندیش که در این حضرت شایسته فی از کمال سرعت و بساط بر زبان لطیف  
 و تو و در احوال که می شایه پرسیدند و ایلمی را بنوازشهای بی اندازه مخصوص ساخته  
 ایراد جهان را چون خواه که یکی از  
 یکناهی بساط عرف و بمراتب چند بزرگی بخشیده و منصب الای سلطنت علما  
 رسانید و مستبر در اعتقل و درین کار شناس عطا میفرماید تا سموار و ناصر  
 او باشد انگاه و در صله فرار که تاب شدت جندین تا علمایم روز کار داشته باشد که  
 میکند تا بعد و نت فروغ و صلحی از دید تا علمایم سرشته به پراز دست نهید پس  
 کوهری بای سعادت می بخشید تا انشا و چکانه از یک میران داشتند که انبار







رفیق اشارت تعالیٰ بن آلود آن مرحوم نموده بارنمان حرف مکرر است  
 حضرت شامشاهی صورت عال شده نموده بغیرمان جلالت برافروخته اند و انما  
 ربانی انکار جانب از واره که ان بخت برشته استناد و خیالات غلبه بخود راه  
 مدد از نیاید تا واره دیگر را بداند و دو حکام بروی شدن بی انکه طلب فرماید  
 یکی از قدیمکاران همراه و مختبر شمشیر خاصه را بدست انداخت و آنحضرت  
 شمشیر گرفته را آن شدند چون ضلعی از آن صفحه سیر فرمود و بطرفی دیگر آوردند  
 حتی شمشیر منظر اقدس را در بر زبان مقدس گذشت که ای بچو لاده انکه ما را چرا  
 گشتی ان کساح سید دولت استحال نموده هر دو دست اثر فخر آنحضرت را گرفت گفت  
 شخص کینه و عود روی فرماید و اندکی تلاش شد ناظران خرافت در یافته را چو کس  
 که گم گشته و در خوشنیت از حضرت شامشاهی دست از شمشیر خود باز داشت  
 و دست را از حلقه ان بدر نداشت و بشمشیر او در از فرمودند در این اثناء  
 مرده و ازل و ابد از آنحضرت باز داشته و خوب خود شد حضرت دست از شمشیر  
 باز داشته شمشیری بر روی او زدند که ان غایب میگردد و ان افتاد و از  
 پوشش در میولا فرخت خان و سکران همونک در انجا سعاد حضور داشتند  
 از روی غضب فرمود که چه استیاده تماشا میکنند این دیوانه را بر این بدان  
 کس و جمعی دیگر فرمان بدیدند و او را بلند حکم عدالت این شرف ابر یافت که  
 ان پادشاه از خود بیرون نهاده از بالای طاقه سکه کون ساخته بید از انجا  
 مرده و از کوه تپه بی ملاحظه که بی ملاحظه که از ان مراد بار بخت چنانچه لایق باشد  
 عید اخذ نموده جای باقی بود باز حکم عالی شد که ان بخت را باز بالا آوردند و این  
 مرتبه چون بر جای گشتن او و در باز او را بجا آمد تا فدا بتمام تمام سکه کون انداخت  
 چنانچه که دن ان خرد گشت و ان فاسد و مانع پریشان شد و با بر طر آن  
 شفاک مشک از روی عدالت بقصاص کفایت یافت مشت ان چنان  
 پهلوان الهی چنان سیده بود جمعی که ازین آگاه بودند بر خرم گزاشتند و انکه

منم خان خانمان و شهاب الدین احمد خان که در انجا بودند از قبول غضب  
 شامشاهی یکسوره شده فرار اختیار کردند و یوسف محمد خان که در انجا بودند  
 پسر بزرگ انکه خان از واره دیگر آتی آگاه گشتند با انکه خلی سلسله راه اویم  
 خان و ماسم انکه از این غافل گشتند و صورت و مخفی داد و معذرت داد و دست  
 ماسم انکه را منظور داشتند ان چون گفته را در سیاستگاه تهران سلطنت بخیر  
 رسانیده است و چون حقیقت عدالت علیای شامشاهی که بر تر از ایشان بزرگ  
 بود خاطر نشان عالمیان شد جهانیان را اعتقاد و عظیم بهم رسیدیم  
 پیش از شبست نخل بنیان شد و ماسم رسید مارا و در بازار شمشیر میداد  
 تا دن با و خیالات خراج و نامی پیش راه نهاده تا بر بزرگی صورتی معنی  
 صاحب عالمیان اقرار کرد و شامشاهی مسمی شدند و انکه خلی سلسله  
 ساد و ماسم خان و قرب و قرابت ماسم انکه در بر او بسته و این سخن را ماسم از  
 پنداشته در کین انتقام بودند اما چون بر زبانها افتاد و بود و سلسله مقریان  
 بساط حضور انکس نمودند که چون بر عدالت بطور اده ان سیده روی امین و بی  
 همچنان مرده بماندند تا خاطر بشری از و غدر بر اده مسمی پذیر جراح گشت  
 ان و نامی رموز افزین متمسک شایز اموثقت قبول داشتند و شمشیر محضی  
 از طرف ایشان رفت و بچشم عبرت بین دیده و شورش خاطر این طبع و دوخواه  
 و سلسله سعادت منش فرو گشت و هر از ان هر که سپاس داری و شکر گذار  
 بجای آوردند و عالمیان یکبارگی از شور شرارت انکه ان کور باطن بخت  
 یافت و ماسم اسودگی در احوال رحل محلی گشت و ندانستی برای این بعدت عظمی  
 اگر ازین اممیان بحسین زمینان پیوند و اندکی از حقوق ان ادا یابد  
 و الا از ان خانواد و انسانی را انجا تو نامی که شکر این عدالت عظمی تواند  
 که هم سیاست کبری ان که بسلیله ان عالم صورت طراوت خاص پیدا







خواجسته و شرح برین عاقلست غلطی که متقدمان شغال سلطنت از سوت قوی یا  
درستی یا بدستی در معورین خانه خود کوشش نموده کجاری خوبان می نمودند و  
تخصیص خزان معورین شاهی به تغییر و تکمیل آن چه رسد حاصل میکردند و حضرت شاهنشاهی  
چه بپخته اند و چه بدیده بودند و چه بخت آنکه مخاطب بخت نمی افتاد و از معورین  
تغیر نموده و در آن باب قانونی انشعاب نمی یافت و با وجود آنکه معورین با سوت قوی  
راست قضیه و شدت بسیار میرسد که کاشی این کار در اوقات دیگر از فرموده و پیشانی  
و خاطر شکفته نشانهای خون قمار و دین و لا کسکی شیشه اعتبار در کار  
و بعضی از آنرا درایت و اصحاب خدمت پیش اند و خواجسته بدل ملک و از آنرا که ایام  
حکومت سلیم خان بر سر خاندان افغان بجز شدی داشت با سیم محمد خان قنبر گشته  
بود و خزان این اقد در ملک لاریان عتبه اقبال منسلک گشته از روی افلاحت شاهی  
به تقدیر برسانید مقتضای کار وانی بر تو عنایت شاهی بحال او افتاد و او مزاج  
شاهی در یافته مکنات خیرات خاتم خیرین را در با تحصیل خزان و تغییران بقدر  
معروض و او حضرت پادشاه او را یافته کلک خوش افزای فرموده و او را انجمن  
اقتصادی و فانی اخضر او و جمیع حالات شاهی که دست او با بطلب و روی  
مسکین و او چنانکه رای جهان را از شاهی شاهی در بهرسان خزان معورین انداخته  
اقتصاد و گمان بجز بود و لطف کفایت بجای آورد و افغان را که در او اسباب انطباق  
نقد بر بایان و دست است کوتاه که در دیر این خود خواه گماره گرفته بای در دامن  
خزل کشیده و صاحبان کفایت اندیش در میان اند و خزان که اسباب سلطنت و  
نبیاد دولت و قوت باز روی سپاه آبرو بجای که لایق دولت است به پیش انظار  
چه بایع قراین در مقام احکام که هر که امر و دستور العمل را حمایت عالمیان باشد  
بروز از خود روزمان ظهور می آید اندکی از بسیاری که در مزاج در وقت خیریه عالم  
بناظر اندک گشته بود و اقتصاد و فانی او را در کارهای شکر که مظهر و نبیاد و چگونه  
این مهم کشش رفت اگر چه من فرمان پذیران عتبه خلافت قاصد علی شاهی

یافته و عمل آن بگوشه و اندک فرصت ساختن برین معرکه شرف و عوارث از معورین  
تصرف آید ای دین میانه اندیکس عالم و پیش محنت علی شاهی شایسته  
کمال تو بجهت معورین دل در مضیقات الهی سید آمده و مخاطبان فرمان دربر اگر انهم  
حصه در شاهی شاهی بودی هم هرگاه مختصر که در پیش ظاهر میان از اعلاظ امور است که  
تو بصورت انجمنی و همانا که حکمت الهی درین کار نظر ناست از سواد که بخیرین  
خاست و دستگیر که در دوران درگاه شاهی او در او را و او را در غیب از دست  
اول طبیعت که بجز در او چشم دوم عقل و در بین کار شانس بیشتر آدمی از آنی بود  
که خوار اندیشه تپا شد و خرد که کارهای صلاح از پیش معرفت اساخت فرمان برداری  
چپخت میکنه و کاری که دشمن بجهت نکای بی نزد می تواند سامان داد و ادبیک بی بصیر  
فکری برای خود بهر سر سانه و مثال انجمن استیاده را می خاندان منقبت که با وجود  
جلایل عیالی پادشاهی که بایه افزای قدرت او بود و از انجمن طلب از کار با انجمن  
صدین اعزاز و احترام و تشریف خطاب خاندانی و دیگر القاب عالی منصب که  
و حکمت کل قدر این همه نعمتهای که می نشسته و از همه قطع نظر نموده و بخار خاندان  
که در او خان عظم و اسم خان و اسم خان و از انجمن افزای این شمس شمس انداخته و خوار  
بودن نیست و او چنانچه در آن روز هم قرار نموده بود و اگر چه همان بود و که بعد از  
دافتر انجمن نامی بجز و انجمنی بستر بود که کل عقد و کار کارگاهین و دو مان عالی  
در تق و تق جمیع همات ملکی بی شرکت احدی بحیث اختیار و افتد از او نام بخیرین  
صورتی است که لاجرم معورین سودا و نام می بخت و عتبه صاحب معورین  
که از دیکه که کسی نباه که وطن گاه سعادتند آن مغت اقلیم است که بخت تو و بخت  
ابا که کل کیش غنی خان در انجا حاکم بود و رساند و در آن بهارستان عتبه  
بسته حال کامیاب فراع پشته تا آنکه در راه و او ماه الهی باین خیت نادرست از  
و از انجمن خوار نموده راه دامن که پیش گرفت و محمدت کسم خان بهر برجه او بود  
چون این قضیه بمسامع علیه رسید از او تقی نداده فرموده که ستم خان جایی بود



۲۰۰  
 زود خواهد آمد و اینها جزو سالیان فرصت جوئی نیستند و در ضبط اموال او باید  
 تغییر بخورد و آنست که نموده از بزرگ منشی و فراخ حوصلگی و قدر دانی خود و جهان  
 بخشش را باب سعادت صورت نیست و بدولت فرمودند که اگر بعضی نعم  
 خان بکابل رود آن همه ملک است و او ملایزم این درگاه تنگ دلی و در این  
 نه باید و نخواهد اسباب و اموال او از غلبه او و اینها بهر فرمود باید که  
 هیچ یکی بر اموال خانه او نگردد و قضا را بعد از تکالیفش روزی چندین کوچه بیاورد  
 نور دیده در حوالی بر که هر وقت که در جای دیگر محمودی بود اتفاق عورتان  
 افتاد و تمام علی سبستانی نوکر محمود که شقداران بر که بود و خبر یافت که و کسل از راه  
 پادشاهی میگردد و آنرا خوف از با حیل ایشان است با اتفاق بعضی از اهل قضا را  
 گرفتار است از اینها میخواستند و سبب محمود و باره که از میان خدمت بایستد  
 هر که از این نظام است و از روزگار ببطاعت بود و در آن عام جایگزین است  
 قضیه که ایستاد است و آنرا نموده بود و وقت را غنیمت در ادب مردمی  
 خبر اندیشی گوشتید و با جزا و احترام هم از خود برفت طاعت حضرت شاهنشاهی  
 او را آنحضرت بر خلاف اندیشه مختل اهل روزگار و نقیض همیشگی اندیش که که  
 زمانه از آن تیره غفلان غالی است و او را بعد از طاعت بیکران افتخار بخشید و بهمان طریق  
 منصب الای کالت خطا و خانانان اختصاص داده نوازشهای فی الماده فرمودند  
 دل بهر خورده و او را اطمینان حاصل شد و قنده اندوزان و ایدیه کشیده گرفته و عالم را  
 ارادت بگردید و چرا چنین نشود و بر تارک کسی که نتیج سبب متوقع جهان  
 بود و تاج ربابت نهاده و از سوانح ابدان تالین است درگاه مقدس شاهنشاهی  
 و تفصیل این حال آنکه چون در مقدم حضرت شاهنشاهی جامع مراتب صوبی  
 و معنوی و عادی و روح کونی و الهی آشنای و منکام سخن و ظهور و معانی صاحبان  
 هر فن را کائنات انبیا و کرامات معصومین با همی دیگر نوبت فرموده و محاسن  
 عالی صرف این را شکر شده و آنحضرت در وقایع موسیقی چون بر فون و کلام

۲۰۱  
 چرا اقسام نعمات و شوق فانی چه از اضاف سر و دهنه و توان از وی علم و عمل کجا  
 او را در چو کجاست و از این پس که از کلمات و کلمات و کلمات و کلمات  
 زمان بود و بمسامع علیه رسید و در کور و کجاست و کلمات و کلمات  
 در پیش اینچند راجه تیر بر سر و خطاط اندکس توجه فرمود و کلمات و کلمات  
 بر ای اقبال باشد جلالت نورجی که در مقبولان بساط قرب بود و بجهت آوردن  
 همسین نامشور استمال پیش راجه و راجه از اتفاقات شاهنشاهی هر انجا  
 با وج عزت ساینده مقدم فرستاده و بر این ابر سعادت خود و او و محبوب او  
 پیشکشهای استیلا از غیطان نامی و جواهر کرامی درگاه کیمی پناه و او را ساخت و بپایند  
 این پس استمال لایق نموده و حال خسار و شکست خود و حال کرده و در این ابعاد و بین  
 بر افغانی ر یافته کار و در حضرت شاهنشاهی خوش وقت شده و لغو و لغام در راه  
 امید او بخشنده و کلاه عزت او از ممکن بر افغانی است چون فطرت مستقیم و کمال  
 داشت و در طاعت و حضور و طاعت و شاهنشاهی تربیت یافت و در تکریم  
 و مضایق پیشین ترقیات عظیم او را روی او

در سواد که خاطره همیشه مبارک حضرت  
 شاهنشاهی است طاعت و خدمت و استند این شرب آب است و بخش بود و مقدم  
 در لشکری و جان افروزی و لیا و از دست و عشرت بر بان حال ترانه زن این مقام است  
 و وقت که برستان دم از نوبت زنده صد نفر تیر بهار کوشش زنده  
 از لشکر کل که با صبح افروز و خون در رکم خان جن بخش زنده خطایم که  
 بقصر جان پرور و بیاض را بر تیر نشود و نما آید سر و مرغان جن در کوشش که  
 بچشم قیام وقت حرمه شوق تبارکی در کام روزگار و بخت عذر این نیست  
 بهر آب متعارف بر بط نوازی آغاز نهاده اند بهر شاخ مرغ از غنای آن  
 بهر تکریم که فراخته از آن که کو غارت بکوش کرد منشی نوبت فرموده و کلمات  
 بهر اعظم بهر از آن فیض انصاف بعد از انقضای ساعت و منشی وقت دقیقه از روز

لال

۵

۶

۷



باز در هر چه صفت و هر شرف تو مل نمود و اقبال ابان الهی سال ششم از بد  
 نازنج ملک شش و شصت و بیست و اقبال اتفاق افتاد و عالم و عالمیان را طراوت  
 تازه و نصارتی بی اندازه برپا آمد و در فتح این سال فرضه نمایند از جهان افرین  
 که چراغ افروز دولت به قریب است خواجه عبد المجید اصفی از در جنگ آمد و راجد  
 و غارتخان تور نصرت روی داد و ملک سده بدست نمایند یافت و مفتوح گشت  
 و شرح این خبر و لکت است که خواجه عبد المجید دیوان را که از دوزخ کار دانی بخلاف  
 اصفی از خلعت استیاز یافته بود و از قلم سیف نصفا عرفت و در سیف عالمیان  
 سیف قلم و صاحبان طبل و علم الشطرنج داشت سرکار که که ولایت او سیف عالم  
 فرمود و او مقتضای کار دانی و کار طبلی خود در مقام آن که ملک سده را که ملک  
 بر سر و بر طرف در آورده و خستین را مجند که از اجای نامور ملک است و ثابت  
 و در بر در فرمان و امای آن ملک کرده و از نصایح از مجند پیغمبر او که کلاه خود  
 سر از تارک نخوت نهاده حلقه عبودیت در کوش اطاعت افکند و در  
 خراج که از آن ممالک محروسه در آمده کامیاب است و امان کرد و دوزخ غارتخان  
 تودر که بر منور فیاد بار ملک بنی پیو و دنیا و با بر دست و آید که کشتی پناه  
 که ماس عالمیان شتر شتر را مجند چون منور بر تو سعادت بر ناصیه بخت و تیا فیه بود  
 نصایح اصفی را که گوشوار کی گوش دولت و از ایشان شکر و در غفلت است  
 و حرف اطاعت و عبودیت موجب خیر و نجات و غرور او گشت و در نجات بر  
 اما ده جنگ شد اصفی که تاسید یافته سقوط دود و تابین است و در کسبایان  
 بر سر اورفت و او با اتفاق غارتخان تور و لشکری منوره از اجوت و اقلان  
 بجنگ پیش آمده و در ایران و بهادران جانبین دست از جان شسته دل در ناموس  
 بسته که کارزار کرد و در ایران و بهادران و کان تاخست همه نیره و  
 نتایج اخستند جهان گشت بر زار المکس بر شد از خاک و خون بار  
 شکر فیه و بعد از دار و دیگر بی اندازه اصفی ن غلبه و غارتخان تودر

در هر چه

با بسیاری از نیر و اران خبر و طبع شمشیر و شمشیر است و راجه را مجند گشت یافت و قلعه  
 باز و حاکم مستحکم زمین قلاع ان ولایت بود و شخص گشت و غنایم بی پایان است و اولی  
 دولت ظاهر و در آن درین اثنا بوسیله شاه و اسقف را بهای نامور که بدو ام  
 حضور ایشان در مقام پایتخت قبول داشتند فرمان جهان قطع از درگاه معانی  
 که راجه را مجند حلقه بدی که در گوش کرده قرار بدین دولت رسید و در این  
 اور از زمره بندگان عتبه مخد ستم در هر امون ولایت و مکر و بد و مجبور  
 اصفی از انجام جعت نموده بجای خود آمد  
 چون باطن جهان را شمشیری  
 حواره بود اندکس نظام کابل و نده و در تاجار سوانج ان دولت درین اوضاع  
 رسیده که فضیل یک برادر منعم خان با اتفاق امیر مایوس ده ولی امکه و علی محمد است  
 و سبوح سبه کای و خواجه خاص ملک جمعی دیگر عفت قباب و جرجک سکیم  
 و الله پیر محمد یکم را بر بی اعتدالی غنی خان اطلاع بخشیده و در برادر دن ادا فر  
 سرای کابل کال سعی بقیه هم رسانیده برادر دند و منعم خان را تابع میرزا حکیم است  
 حکام خضعت نمود و فضیل این کرد گشت انکه فضیل یک که در چشمش از چشم  
 داشت اما در تربیت و ثروت محمد بن چشم بود از حکومت برادر زاد و خود خجسته  
 سوزنا ب و غنی خان و در منعم خان در اصل از موثمنه ان و سعادت منشیانی  
 نصیب بود و با این همه سستی گایست اورا بر پای اعتدالی انداخته بود و در نصایح  
 که بدترین افات از میرا د است به کند او بار اورا از فر از سعادت منشی  
 شقاوت میکشد از آنکه میرامانی و کل با بهرزه کوس و از خاکی سنگ ده  
 سعادت او بودند تا آنکه انجماعت محمد علیا سکیم را با خود مشتاق ستاد و در اول  
 شهر بورد و الهی سال اصفی غنی خان میرزا فایز بجای آمد زنده و شکر را بر انجام  
 نموده و در حصار را بر روی المکتبه و اوسیل اداست در برابر و ملی و در  
 سپاه سنگ گایستاده کاری نتوانست کرد و پس از آن عبیدی که توانا را بر سالت گشت



که شاید یکی تندی کار بسازد نام برد تا جواب داد که تو از جانب جغتو  
جگوست ای یقین بودی هر دم از کجاری و بی اعتدالی تو شک کرده بودی  
مناسب است که بکشد بر روی و اگر بخوای که باز برایت این ولایت برسی  
در کاه جهان رفته عیار خود را درست کن و مشغور و الا از دیوان خلافت گرفته  
بیایا بموجب آن عمل بموجب این نموده ایم درین گفت و گوی بود که هر دم  
جدانشن گرفتند چون ایستادن او مانند آتش شد و دانست که رفتن  
درون شهر صورت نمی شد و تر و کیت که گرفتار شد و آخر بای روز بخون  
حمله عرب بر مغیث الدین نیشابوری بجانب جلال آباد رفت و تمام سبب  
واموال او را در شهر غارت کردند و باعث دلمی کالیان برین امر شد  
تو که خان قوجین است و شرح آن قضیه برسم اجمال آنکه غنی خان که مستی جوانی حبس  
او را نمی شتافت ذاتی شده بود و مسود خود را در زبان دیگران داشتی و نیزه  
کاری و هرزه در ایستاد روی پای قدم و درستی به ستان سلوک که دی را بخود  
تو که خان قوجین را که از ولایت نامور و از نظر بان سلطان احمد صحت جغتو  
جغتو شایانی بودی کی کسی گفته با جمعی از خویشان او درین کرد  
نگر که که کرد و آن بدیقین بجای خود کرد تا آنکه بعضی از او باب صلاح و دیار  
آمد و خلاص کرد و نه تو که خان ازین فی ابروی کردی و بموجب ما قانون یکبار  
او مغرور و درسته و پای جرات در دامن صبر حیدر و صفت انتقام محبت و طلال  
این حال قافله از جانب بلخ می آمد غنی خان خبر قافله را به جاکاران کشیده و معبودی  
استقبال قافله را تنی بکسیا سیر خواجیه سار را که مرز ولایت خاظر فریب سانه  
ساخته از شهر بیرون رفته و اینجا بر می رسید و او و تراز خود برستی سار کرد  
تو که خان که گاه و بگاه به کین انتقام بر او ازیر اندان اکا شده و صفت لغبت و  
با جمعی از خویشان و نوکران از بی خشتانیم شی بر غنی خان که خبر رسید و آن بخواب  
داده بود و رسید به جغتو بکام و ضیید بام یافت او را و شکون بر ترازو خان را

السلامه

و کشید که در کشیده و در شورش زبانی دل شورید و خود را که از شرب غیر و غیر بود  
ساخت و بیکان که چون حاکم را بقید و آورد و شاید شهر محموند گفت از آنجا نشان  
و خشم کابل را با خود و متفق ساخته و موضع خوابه روشن کرد و در و کرد و کابلت فرود آمد  
فضیل یک ابو الفتح بر او و در غنی خان در استند و جنگ شدند و تو که خان  
در یافت که قصد او بجای غنی شد و دست او بشهر نرسید بحضرت قانع شده حرف  
صلح و تقیر ولایت در میان او و فضیل یک نیز سبب استخلاص برادر زاده  
خود و بعضی را غنیمت شمرده اکابر شهر را از دست او و از مغوره بای متار ناصحی  
و باسان که در قریب یکس کابلت بایست و در اطفالی بیره اشوب کرد و غنی خان  
از جنگ و خلاصی کرد و در پیشانی یکم از کار ایام که با دشت علی باکی سر  
ایم حمله است باید کس میا زار او است و در عرض تیرست باز بر غنی خان  
بجای جای کرمان کرده و هر عهد و بخت را بر طاق نسیم گذاشت و جمیع مقام  
انتقام بر سر او انداخته تو که خان صلاح وقت در بودن خود دیده با غنی خان که کم  
خود در یکجا به بنایا نهاد و شاه راه و مسدودان پیش گرفت غنی خان با لشکری کران  
تغایب نمود و چون تو که خان به تاب تیر نه داشت که کریمش گفت و قریب  
بموضع ترا که از کدزهای آب غور بندست لشکر کابل و رسید و جنگ پیوست  
آخر تو که خان تاب نیاورده و با سپر و خنجر و دوی از خون و تو که خان  
مردانه از میان حیدر لشکر بر آمد و بای قوجین و کین قوجین و حیدر و کوان  
ملایان او قتل رسیدند و از این غنی خان کامیاب گشته بجای آمد و بر طاق  
و زرع بمسوط ستاد و دست تقاول بر جایا و سایر اهل شهر را از کرد و بخود  
پرداخت یا آنکه حقیقت بسیار ما میر کار میرزا محمد علی معلوم او بود و ای او کرد  
هر دم بر زار سایر اهل کابل ازین محنت گذل شده و با اتفاق فضیل یک سرش بر او افت  
که صحت بدفع او بستند اتفاقا در همان ایام در غریه معوره خاظر با کمال کسبه  
بود و هوای سپهر خاظر او سر برده و غافل ازین که گفته اند خود خورده

خانی  
۲۰۵



[illegible]

پستیزه کاری میاورد و در کمر بستید و جماعه از آن مرد مثل شاه ولی انکه مدعی ملک است  
و میر محمد شش شاه ولی محصور گماهی پسوند و گشادهی سرست و جمعی دیگر در قصد  
فضل یک که گمان شده مرخصه فرصت نشسته باشی بمن داعیه و ادب و ادب  
در خانگی که در محفل دیوانخانه چهل تنون نصب کرده بودند مجلسی بر آن منعقد ساخته  
و پیاله را بیک دست برادر دند از شام تا نیم شب بمانگ نوشا نوش بود و این شانچه  
نوبت ابوالفتح است که چون رفتن کرد و اهل مجلس معلق نشد از مجلس بر آمدن نگذاشته  
و این بیت را چون گرفته پیچمر است که از آری و در آن چون وقت بدری شبید  
و کیفیت شراب زور آورد و فرو رفتی خواب باشم غوشش جمعی که خربزری او بنحو  
ساخته بودند شرب را کشیده و از اندام و بعضی بابت شیخ جانستان کار او را تمام  
و میرم بها و در شش شاه ولی سر او را بریده و بر سر او و حیدر از بالا چو حصا و آن  
اند آهسته و غلفه عظیم در کابل افتاد چون سر گذشت ابوالفتح بعضی یک سید  
اصطبر اب سبزوادی خود دید و میرزا سحر جعفر خان هزاره که پسرین سحر سکر  
نام مادر است و اما دی دشت یار کرده و خواست که خود را با کوس بر آره رساند و  
باین اندیشه بر آمد بعضی اظهار آن میرزا خبر فرار او کشیده و از دنبال شتافتند و  
در تنبلی که در قلع او رده و اداره صحای عدم ساخته و بعد از این واقعه شاه ولی  
انکه کافل مل و عتد و کابل گشت و خود را از پھر دی حادثه خان خطاب کرد  
و حیدر قاسم خان که بر سر منصب فاشخانیان داد و خواص خاص ملک خراج برادر  
اخلاص خان لقب کرده از خود سری و پیچری هفتایی که با و دشامان به بد نامی خود  
مکومت فرماید و آن گرفت و به سعی خویش در فانی خود اهتمام نمود و در اندک  
روزی یک فصد عذری او فغید و بعد مایه فرستاد و برای برین خود و  
کابل پیش گرفته بجهت مصلحت وقت حیدر قاسم که بر آگایا و اجداد خود  
امرای حضرت کیستی و دوستی گانی حضرت جهانیا بیخت اشیا فی انتظام  
وکیل میرزا اندیشید و برای انتظام دعوات مقرر ساخت بجهت سیرای سخن بر آری



و با محمد بن شرح بر آوردن غنی خان و گفت پرسوای تمام کمال معروض  
معلی شد بخاطر کتبات و درین حضرت شایسته کسی که منعم خان بود  
کمال بسیار بخیر و مناسب است که او را تا بیع میرزا کمال ساخت روانه کابل باید  
که منعم خان بر خود را بکشد و منعم خان را که پیشانی احوال کابل می نماید و هم قدر عیان  
و مکتب شایسته بهتر ازین گریاید بنابرین اندیش صواب است منعم خان  
که بر سر راجه مذکور تعین فرموده بود و در آنجا ده بازگشته باین جهت عالی است  
فرموده و چندی از امر پیش محمد طلیحان بر کس حیدر محمد خان غنی پیکر شاه حسین  
خان نکرده و منعم خان برادرش با بدین احمد خان و تیمور خان یکدیگر جمع از سبزه داران  
جوانان نیز تعین شدند منعم خان چون از تبریز رسید دولت حضور می نشست و با  
عیالی شایسته کسی که در قیام از کابل بدین اعتباری میکرفت این بخش از امور می بینم  
دانت و بجز و حجت بر سر تمام منعم خان کمال شد و از وی دستگیر طایمان  
و قطع امر حاصل نموده بجلال آباد رسید و بعد از آن توقف نکرد که امر ای ملک تمام بخت  
شوند و محمد طلیحان بر کس تمام کلمات که جمعیت تمام داشت که وی از قیام بنبود و بکلم  
بسیار اند منعم خان با عیان کابل کشش کرده و فرار داده که کابل کابل را از  
سیاسی ادیان فرار کرده و میرزا را امر کرده متوجه پیش تویم که در طاعتات  
صورت بند و اگر در مصاف غالب شدیم از آنچه بهتر و اگر نه بخت خود را امتناع  
نهند و خلیل میرزا را بخاروی توجیه بکلیت حضرت شایسته می می آوریم و خود  
بجای درگاه و الا کسی بیاریم و اگر نه خاننجان بسیار است که ناگون اشتقام بر آرد  
بر آرد و او را بخود خواهد کشید چون منعم خان به غلانی خبر آمد که عبدی است  
بجلال آباد داده و در استحقاق منعم خان که می خواهد که جمع را بر سر عبدی  
درست و عبدی قلعه را محکم کرده و بجای پیش از روز دیگر خاننجان متوجه می آید  
جلال آباد و درین اثنا خبر رسید میرزا حیدر که کابل رسید جبار بود یک را که در  
نامداران حضرت محمد و در کانی تشنگان داد و در پیشش و عمر می بگذرانند و درین خبر

ماده

تبریز شده بود و منعم خان را فرستاد که شاید بی حکم منعم صورت باشد و اگر صورت نیاید باز  
که جنگ رود دیگر باشد که ستاره و در برت بخور یک از فرج هر اول شده است که غایت  
بفرزنده از کتبات غنی شب بجای برود و کار در از خود و خاننجان بکوشش خود  
و تمام حیدر محمد خان که که در دعاش کمال و مغرورشی است خود بود و در جنگ  
پیش رفت این استخوان کتان که در راه اول بود کشته شد بر حسن که در روزی بود  
از جای خود بچسبید و قاتلان جمع که در انبار بودند نیز توفیق خدمت نیافت و در کتبات  
نیز یکی که کابل با و خطاب و می خانی داده بود و در کتبات خود عیبش را می گوید  
بهری امان بجای حصار می رسید و از منعم که شست چون از کتبات خواب کتان را با می  
داده بود و درین مرتبه عیان از دست داده و با شایات در کابل می انداختند و در  
چهار باغ و مقام خواهد رسیده این مصداق می آید و بخت مجازا نداشتن قدر حیان  
نعمی با و از او و خود که کتباته ترین فصلت انصاف است بخت منعم خان غنی  
و جمع بی تحقیقی نموده کابل را بخت شدند و تمام اموال و اسباب منعم خان را بخت  
بازو بیدار که می آید منعم خان منعم خان تقریر میکرد و مقدار یکی که کتبات  
و نقد همراه من بود که لغارت رفته و اگر دم تبارج مشغول نیست منعم خان هم  
که نهار حجت منعم خان بال و بر خست کرامت و چند روز در کابل بود و صلاح کار خود  
میست تا خبر ماری توای باشی با و خفته و درگاه و کمی سپاه خسته و انما تسنود  
روی بدین بخت علیه ارم امید که خست که معطله یاریم که که تقصیرات خود را از خانه  
مقدس پاک ستایش است انسان کوس که دم چون از بیضا لغتی فکر عیان یا دستان منعم  
دیدم آنچه دیدم اگر از بنده هر که در خدمت نشو و امید دارم که چون درین میانه راه  
چندگاه در بنجاب قدری جا که مرحت شود و تائبان کرده توانم شرف بین  
بر کسایت و چون عرض داشت را در اندک راه سوار کرامت توانست بود و بجا می  
رسند و در اندیشنی غنی است و جو که در راه و در کتبات مگر آن اندیشه  
راست کرد و در کتبات در آن حد و توقف نمود و سلطان آدم لوازم آدمی که می بجای







و هر که در این باب نظر کند که نموده ملک سوادیت پناه نشانی تبار بهر او پس خراب باشد  
هر آنکه بخواهد این نتیجه بخشد چراغ دولت او چون شعله خورشید که بقیه و جمال اقبال او  
چون به درخت و درخت را که اگر چه بهر شعله و آتش را در آتشال این شعله تا آخر و افزای  
و درخت بخش احسان به پیش رفت لیکن چون منقصد و ازین محدث نامه الهی و معنوی  
عالم است بهجت نریخت سر به بیای غبار آلود و چشمان کور و بین که همیشه بکینه  
مصلحت کور و ناگون عالم را ایشان بر باشد بجای در درخت که شعله میخورد و واقعات  
قدسیه و یونان و در آفریده که شعله میگیرد و اندر مجد و ایثار و این است که اسرار که  
بظهور آمده موجب بر اندک است اهل و در و باعث دیده و در که نظر این است  
شجر ملک که آن است که سبیل در باری سنده و بهجت و شعله جمال و اطلال و  
اغوار و انوار چه در زمان پیش سلاطین سنده است که آن و سنده و در و آن  
زمانی در از صرف حصول این نیست نموده و چون در ظاهر اراست باشد و شعله  
و نبات ایشان بهجت نه پیوسته بود و در ایشان بر باشد و این عقده به تمام  
کشود و شعله چنانچه ایمانی بهین در پیش و در است و کون که عالم بهجت و صفات  
عمل حضرت شاهنشاهی زیب و زینت یافته است و از وجود جهان ارامی افلاک آن  
مقدس و فاکان نیازمند کام و وجودت و معنی اند این کار بزرگ که از فرمان  
فرمانان سنده پیش نرفته و نویسیه اهتمام اقبال شاهنشاهی بروج و کجاست  
که در آن ملک بهر فانی و دلی و فاکان در راه و شعله این عظیم است  
که چون اوس که پیوسته لاف و تخراب و کجاست بهر این سعادت و در وقت  
خبر چشم اتفاقات بر آن ملک نمی اندازد هر چند در ادب و نصرت است که در میان  
و یار پیوسته که در طارفت باشد که شعله سعاد و زمین و سعاد و پادشاه  
سلطان آدم و کلانتر آن آن ملک که شمول امیر شاهنشاهی شده و بودند  
اصلا و آدم نصرت بجای نمی آرد و لیکن آنحضرت پس اندک خدمتی که در وقت  
از سلطان آدم بظهور آمده بود و شعله چنانچه بهین تعقیب است این طوائف میگردید

و از آن باز که او رنگ جهان بفرزادش حضرت شاهنشاهی اراست بر نرفت کمال  
خان بهقتضای سبق خدمت و سابقه عبودیت این و دمان عالی که از نقش خیمه این  
مردم بوده و در بی نصرت برگاه معلی آورده و از کان عبودیت بهر و شایسته زمین  
بوسه و آلا مجد و انیس داده و دوام احصاء رکاب نصرت زمین نموده و بر ترخت  
بر و تافته جای که ای الی قیامت سکام محاربه خان زمان که با بر عدلی روی داده  
محرک را لکن بر کینه منسو و تحبیر و دیگر محال جای که او بود و نیز موجب حکم معلی جمعیت  
شایسته محاربه و در شریک خدمت شد و در آن جنگ از مای از دگر کار و اما  
بظهور آمد و چون حقیقت حال از راست گفتار آن دست که در بر عرض اندک  
رسیده موجب مزید توجه عالی و باعث تضاعف اعتبار او گشت چنانچه از  
فرط اتفاقات فرموده که کمال آن در سجای آور و اکنون وقت عاطفت است  
به بعضی که در گذشته با کمال میا خواهد شد و درین وقت سعادت بر تو بوسایل و اقبال  
بساط قرب معروض است که عاطفت حضرت شاهنشاهی در باره من زیاد و از راه  
من بظهور آمده اکنون از غوار فانی بهقتضای جت ظن امید و آید و خود  
دارم که ناقصه کاهی می در پیش و در بدلی آن خادم ملک موردی و این  
ادم نظر است از این نعمت و در آن عقده غمزد دل دارم که شرح این قضیه بجمعی  
که سلطان سارنگ با شیرمان جنگهای میده و در آن که در تعقیب قضای مروت است  
و در برش کافان است خاد و سارنگ را بقتل رسانیده کمال امان را از قلع  
کو ایلان محو ساخت و با وجود چنین قدرت ملک این را دوست نتوانست آورد  
حکومت اوس که از سلطان آدم برادر سلطان سارنگ است و چون کافر خان  
پیر شده و نبوت سید خان رسید و از سیمای بلخ در رفتن این ملک نمودند  
نیاید و از غایب اند و بی سیم خان زند انیان قلع و کوال را حکم است عا که  
که زندان خانه و کا واک کرده و پر و روی تفنگ ساخته است و از قدرت  
بار و طر زور آور و که خانه را از جای کنده و بارند انیان بهواید و جز و جز و عضو



برکنده خست کمال آن در آن میان بود قاف در کمال اور ازین سبب محظوظ داشت  
خاک را بود و دو از آن پیش رسید و چون پیش ازین جرات نکرده ای گشته که در اور  
خلاصه و از آن وقت سلطان آدم هم او سبب را می مطلق کرد و لا خواریت و اور در کار  
سیک زانند تا در او ایاد و رنگ از این خست نشانی خواریت کرد و او را میوه سست  
و عمری که خلاصه عرصه کسب باری بود و چون ناکامی خود و عمر و خست از این سبب  
قدیم بود و حکم می مطاع از مطلق عدالت بر تو صعود یافت که در کمال آن سلطان  
سازگاری تصرف خود داشته و اکنون سلطان آدم از او خوش ساخت بکنش باور  
و بر دیگری کمال آن متصرف کرد و با این معنوی بسیار سست و بخان کمال بر سر بخان  
و بعدی که با هم خان و قطب الدین بخان و شریف خان و با این معنوی بسود و بی رواج  
کیور و در اور که امجد که جایگزین و نجاب و شرف ارتفاع یافت که اگر سلطان آدم  
حکم بپسند افواج قاهره و از نجاب بر سر آن ولایت رفت باوش افغانی در کمال آن پیش  
نشد تا جرات جمیع محار و در آن جری است که در کمال آن قبل شمای آن از غلبه علیا  
به نجاب داد ام ای قاهره بر طبق فرمان قدس سلطان آدم که در این حکم عالی نموده آدم  
و شرف لشکری که محل و قلع کار و باور و باور و در از اطاعت حکم جهان را از عجز و غلبه  
بدر از آنکه در میان آورده و در این نشانه که این سبب استوار اندکی در و در کمال آن  
نیز ملک بود و خود و کاسیاب کرد و امر از او را احیای صورت حال که بر کسی نماند  
معروف شد و محمد است و در ولایت معنوی بطهران جلای آن سید که با آنکه او هم بر سر  
اول از این عجز و کسب انقیاد نمود و به باور وجود آن از این که شمول غلبت و شایست  
اگر می از کمال و باور و در از او خود گذارد و نیز دیگر را باور گذارد و اگر چنین بر او  
ثابت قدم شد تا و باور و نمود و کمال آن از این ولایت شمل کمال آن  
چون هر کسی از این سبب به باور و افواج قاهره نهضت نمود و ولایت کمال آن در این  
سپهان بر سر جمل استاده و در مقام مدافع و اسرار اقبال شد و در حوالی قاهره سلطان  
عظیم در میو است بخان که جرات و عظمت و در شرف طبع کمال آن در کورت خیال

حال است و اما از این که در کمال آن از این سبب که اول قریب سوگند ای است و این سبب  
تبع نصرت نیامد و رنگ فانی هر که ظلام گشت آن و شرفی و آن سبب این سبب  
طی کرد و اقبال شامشای محلی که طر از قوت عظیم ترانده بود و روی او سلطان آدم  
بهت بر آن مسا که او را دستگیر شد و لشکری بر سر آن که بخیر بکشت و شرف  
افضل که گشت آن بود در آنکه فرصتی و از این سبب که او در و در قوام لای کمال آن  
بجای از آن و اما آن سبب که آن سبب که در و در سبب الا علی الا لی الا لی و در قاهره  
سخت شد و بموجب نشود اقبال که بنا بر آن سبب که بود ام ای قاهره و ولایت کمال آن  
بکمال آن آدم و او را در قوامی آن لایست استقلال ممکن است و سلطان آدم در پیش  
با و سبب که گشت کمال آن از این که در شایست عقیده و سبب که در کمال آن لایست  
بود و بی که در خیال او سبب که گشت کمال آن از این که در سبب که در کمال آن  
و سلطان آدم عقیده نگاه میداد با حیات طبعی هر که که اگر حکم با شامی که در کمال آن  
سما و است که در آن می نماید با این روز به کفر و بی شکر و اگر بیغی از ولایت قضا  
سیک و سبب که هر مان کل سبب که گشت کمال آن از این که در قاف و حکم باور  
که امر است حکم الهی است اساس نه کمالی خود و خوار و باور و در از او را  
معین بخان از خوار و محمد و کاشغرا و سبب که گشت کمال آن از این که در سبب که  
که بمیان و اقبال از این که در شامشای اقبال و ماه و ماه و سبب که در و در و در  
چنانچه انار و در و در دولت کمال آن و کمال آن و سبب که در و در و در و در  
ترجمه انطور و می از طبقات لطایف از ترک و با یک سبب که در و در و در و در  
و سایر اقسام انام از عفت اقلیم قشایی نیاز و در کمال آن سبب که در و در و در  
و معنی سبب که در از این که در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
بساط الله شرف شد و از این سبب که در و در و در و در و در و در و در و در  
عبد الله که بخیر اقبال و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
عبد الله که در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در



۲۱۶ اخلاق ممتاز بود و در اینک بعد از آشنایی علم و معارف قدیم در غربت نهاد و در  
سمت بزرگان و خاقان نمود و پیش از رفت و بعد از استقامت علم و معارف در خور  
علامه از مانی مولانا جلال الدین محمد و الی هم فرستاد و دست نمود و در زمانت ما در  
البرز بجا نبی کریم کان و غلستان رفت و در زمان طلوع از اقبال حضرت کیستی  
مهمی کانی از طرفان بکاشعرا و از آنجا بقصد ریافت مجالست آنحضرت مبارک  
اگر که رسید و بتوفیق تعلیم با و شایسته شد و محافل قدیم گشت و در ایام نفوذ مستور  
آمد و قامت فرموده و خواجه را و در پیوسته یکی خواجه کاسم و دیگری خواجه حسین و خواجه  
معین در ایام حیات بر بر کوار و در بکاشعرا رفت و موقوف بود و بعد از کشیدگان  
بن سلطان سعید خان رودخانه کشید که سنگ ششم مشهور است بخواجه کلفت  
بود و در حیات خواجه بنابر خود در امیر از طرف الیه حسین از انداز و درین  
سال غنیمت و در کابل زیارت کعبه آنان مقدس متوجه مالک پستان  
شد و میر از طرفان حسین از ناگور که از جمله جایگاه بود و بتفقیال شافت و درگاه  
معنی شوی گشت چون بحوالی دارالخلافت رسید بموجب بشارت والا که آنرا استغفار  
خواهند شد و چون شهرت و یک اند حضرت شایسته فی نفس نفیس بقصد میباید  
و خواجه را ازین اجلال و کرامت که سابق در ادبیات و بعزت تمام دارالخلافت  
آورده و در وصال آنحضرت فرمودند و بکاشعرا هم شایسته در پیش از آنکه بکاشعرا  
و خواجه را بکاشعرا خطا و کاشعرا نظر اندیش آوردند و مدتی در کاشعرا بکاشعرا  
قرب تمام ان بودند و از سواد حضرت اخراج نمودن میرزا نظر فالدین حسین  
از درگاه کاشعرا قاعد شد که بر بزرگان الهی همان زمان دیده و در دل  
در بزرگان و در پیش از آن را با نواح تفقد است و ستار و دانه و این فیض  
که هم پیش از او می آمدن و این کوشش و ادوی طبع که به خطا آشنایی  
که امین مردم و گاه به واسطه عاقل رفتن جوهر حقیقت حشون نسبت به خطا ظاهر  
ساخته اند اگر بجهت انصاف نظر می شود برهوشند انگاه دل بود که در

۲۱۷ عبادت و احسان شایسته کی نسبت این بر سر بنظر آورده و در ایام مذکور نظر در  
بهره آید و در آنکه در ضمنی انجمن اربابان اقبال بوده و در وی کار میرزا شرف الدین  
حسین برداشته و حقیقت تحقیقی و بخوبی او بر عالمیان بنظر رسید و چون از  
جهان پرور و بخواهد که ساخت و دست از زمین از تیره درونان بدینیت پاک ساخت  
و بود و مخلصان پاک عقیدت را پیش و بدینشی که بهر از تیره پاک شده و بود  
خود پستی صورت می بند و اصحاب اتفاق بیای کوشش خود از عقیده اقبال  
رفت و از بار میرزا شرف الدین حال خبران مال میرزا شرف الدین حسین که از باره و  
اکل و دنیا بیای پای نور زید از جای رفت و خیالات جنون و اندیشه های مانی  
در سرش افتاد و بتاریخ حیات و در ماه الهی بود و محض اقتصاد حیات باقی  
طیقتش مان محمول بود و از عقیده قدس که عاقل و در کمال موقت اطمینان که بکاشعرا  
اعمال و ناگور که بکاشعرا و مقرر بود و شافت بعضی تاریخ این ساخته را شش مقرر  
بود و چون این حرکت شیع معروض بارگاه معلی شد بحال تعجب و استعجاب فرموده  
و در حیات منتظران این کوشش و رعایت از مددگان و هم نشینان او است که فرموده  
غیر از حیات در دن و ضبط دماغ امری دیگر از دود پیرون نیاید مگر از زبان  
که از کشت که مارا و در تربیت او پیش ازین داشته اند و صلوات بر او  
ان نیاید و در دود و در کسب رفعت و عبادت و حقیقت او گرفته اند انگاه صلاح  
ضمیمه کسی بر این حضرت شایسته کی که یکی از خاصان بساط اخراج و بر بزرگان کار ناگور  
یعنی در بایند که بساط اخراج داده و بپشت بخوبی و بخوبی خوش اند کوبان خانه  
اند از فتنه و در ان ملک بر بکند و غبار انکه تقریر و خواهر و خواهر و خواهر و خواهر  
پایه نقد مخلصان از ان اعلام و در بکاشعرا است و بر انکه ازین سلسله کار نشان  
فته اند و بکس جمهور عاقل که در ایام از دوی اند و شستن بلکه ان در  
بزره رای را شمع هدایت در شاهره که ازین حضرت شایسته حسین  
ذوالقدر را که در بکاشعرا بساط قرب مقرر شده و در تالیف اخراج وانی و ادب ناگور







سایه بر اعلیٰ خست و هر چند کوه میان روزگار در باغ سخن خواجه بدایا و با  
استقامت و استقامت اما آنحضرت که هر چه شناسند نقد و انسانی اند در خواجه است و او کار و  
یافته جانشینی فرموده و چندگاه عیال را بر کینه بر سر در باغ و جوش و جوش و جوش  
بهرت و بویان بویان رسید و از آنجا باین رتبه عالی استقامت و بایستایم هر چه  
ناقد و در بین را که از خاستان اهل و با قدرت بیرون می آید و از ابراهیم و ایت  
سار و **شاه** **ابو**  
چون این و جهان را اینجا که غفلت و صورتی شوکت معنوی خود یوزمانه از خاستان خود  
در بزرگ که اند و باید غفلتی علامت و است روز افزون و از ارتفاع اسمانی غفلت  
تا به شایسته هر سر انجام و این بر یکدیگر اند و با وضاحت است که هر چه است  
باید لا محترمه از آن بدخشانان است و با یکدیگر است و بوی در دارد و چون  
اقرار است که بعد از مرگ می آید و از استقامت و عفو و عفو و عفو  
دار و تا که بقیضانی قدرت کامله و اینان دولت خدا و او را با تمام جهان  
و در کذب مملکت و مبعوض شفا و تا از دم صدق این بر سر بیج که جزو اینان  
بی نزد حال خیران است و با بولمعالی است که در حدیث خود می شناسد و عفو و عفو  
میدانست و دل خلاصی است و از عقل معاندان در وقایع سابق گذارند  
که این بیست تیره دای مکر را مصداق اعمال ناشایسته شده و بمقتضای حکام و  
شایسته می ارشدن بخت یافته مشمول عواطف گشت و بخت اصلاح حال او را بش  
خلایق او را بمکه معطر فرستادند و میولا از مالک شریفه که با بستی صاحب فضل  
شراره شرافت را در حق من اعمال او بخت و مورد و سیات که تا به پیشانان  
بمالک محمد که با بولمعالی است حضرت شایسته می نمود و روی او در بختی است  
انگیزی و فساد طرازی در کجرات توقف که ده سمت که و در بختی است  
و چون به حال رسیدیم بر اثر خاندان حسین را که او با قدرت و بین و دولت بود و با  
در فضای خود تیر نشد و در بختی باطل سیری و سرگشتی است و تا به پیشانان

میرزا و سهروردی که شایسته تاسیص در خوب خود است و او را مثل مار علی بلوچ  
و بر علی که لای که در میان ولایت شوری است و بی انداخته فتنه بر پا کند و در او  
و او که اگر در بین جامه پیش رفت من هم خود را بر سر اند و اگر اینجا کاری از پیش خود  
و خود را بکار رساند و انچه و در میان پیش داشته فرصت جوی شود و شاه ابوالمعالی  
سیطان دانی و انچه ای شرفالین حسین میرزا است و جوی پوش که عیال حسین  
و سایر اهل اینجا و چون بخواهی حاجی بود رسیده بوی دست برد نیافت چه  
احمد یک و اسکندر یک و این حسین بلخی که موجب خصمت در کار عملی انچه  
انجا رسیده بودند و این جوان پریشان بودند و مانع بخت برشته چون از  
حاجی بود و با یوشی عیان فتنه بختی تا تول یافت و در آن هنگام تا تول از  
تغیر خالصه شریفی شایسته خان مقرر شده بود و در میان برادر حکومت اینجا  
و بر کسب و عاقلانه در حد و آن بود که جزوی خزان و پادشاهی و اگر اینجا بود و در  
بر کاره عاقلانه و بواسطه اختلاف کاشمیران مجبور و معزول و از میان  
بغفلت و بختی را بختی تا آنکه کسی که ناظران شما اینجا و خواب غفلت بود و در آن  
نفت با چندی از او پیش سید و اندر تو خیر است باوری نکرد و عاقلانه بختی بر خود  
و بر کسب و بختی بختی بختی یافته که خزان و جزوی از نفوذ و است این مدبران  
افق و در شرفان غارت کرد و در حسین بلخی چون از آمدن این است که اگاه شد  
خان و عیال بلخیان و جمعی با بختی و از دست گسار و اسکندر بی باخ و ق او که در  
حاجی بود و در دست و با تمام خود در چون بخت و حاجی بود و سینه خیز  
که این بخت برشته بختی تا تول شایسته بختی با ن صوبه خود شده است  
و اسکندر یک خیر فرج خود نشسته و خود را بکمال رسانیده و چون در دوازده  
کود می تا تول رسیده خزان و محمد برادر ابوالمعالی که او را بختی یافته و از آن  
بیکشت و از جا که خود بر آمده به بین برادر بیست و دو چارده و این مورد صیدی  
اولی است و در اندیشه ابوالمعالی رسیدن به اهل نصرت خیرین شنیده از اهل



فرار نمود و لا درین باد صولت که در صلاک نیز تر اند چون بمقام دهر رسیده  
دو شهر بار رسیده که از عصمت آن سیر بخنان می بردند دست مراد هم میساختن  
و احمد بیک افتاد و میان فلطینان زرد و بر سر آن تراشید و بان کشید که میان  
صاحبان نشان گفت و گوید به یقین چون این روز را بپسار دقت نمودند و در قفسه  
دهر سوخته و آه اند و احمد بیک و سکنه بیک بوطه اخبار خاطر می که طاری شده بود  
میشتر در منزل گرفته وقت بخت قدری بیشتر از کوه کردن صادق خان و همسرش  
همراهی ایشان بنشیند. و العاد که در بعضی از چشمان و جمعی از دروازه الهیزین  
عاز تحقیق و تنگ پیوسته از تیرهای کزیه جانی شده عددی بخود راه و در  
و در آن قلعه ام حرام نمیکند به تعبیل پیش وقت و در بابو المعالی سیاهید  
حال را خاطر نشان کرد ابو المعالی در میان درخت زاری نمود و اینها ضریفت  
میجست بجز در سیدین و لا و در آن حقیقت کبریا از کین که بر اعدایان  
و آن اتفاق پیش میاید موفای موجب فرار و او خود بهیمتق شده بروی صاحبان  
خود و شمشیر کشیده و احمد بیک و سکنه بیک و او هر دو کلمه داده جمعی کثیر از مخالفان  
بدانش بر خاک هلاک انداختند و خود تیر شربت و اسبن شهابت کشیده و یک نام  
از دل آید شد و شاه ابو المعالی از ایامی هساک قاهره و دیگر شریکها و چون  
و جنحون رسیده بقدر از فساد و از فساد قلعه در بسته بخوار به پیش آمد و در ای راه  
نیک شناسی شده ابو المعالی از آنجا بجهاد فرود آمد و باین بیک ملازم منعم خان  
در جراستان قلعه تمام سخن بجای آورد و آن سگ دیوانه از آنجا که خارج  
خاک شده و بر سر کابل بر رویه روان شده و بر این نامو کب عالی حضرت شاهنشاهی  
بر سر شکار در محرابی منوره که در پاره و شاهزاده کرمی در آن خلافت کرده است  
نشاط را بود که حقیقت آمدن شاه ابو المعالی و کج روی و مد کرد امیری او بعضی  
مغذین رسید و ساحر جمعی از امای عقیده داشتند مثل شاه و باغ خان و نامداران  
و در میان بر حکم فرمودند که سر در و خیال بن میده لست نهاده تا و رایت

نیاورد

نیاوردند پای از خاک بوی باز نماند تا غبار غمتگیار کی کشیدند و عالمان بیکیش  
که و انید **نوحیت** **موت** **کشت** **سی** **صوب** **و** **دی** **و** **نیم** **ساعت** **و** **ست** **سایه** **از** **خون**  
**بر** **سخت** **ان** **شهر** **و** **سید** **قادر** **صمد** **و** **نیم** **ساعت** **و** **ست** **سایه** **از** **خون**  
**قوان** **که** **در** **اند** **و** **نیم** **ساعت** **و** **ست** **سایه** **از** **خون**  
عالمه اسان عالمان پیش به نیمه اتمام بودند حضرت شاهنشاهی و خلاصیت در  
معامله عرض شکار و غیره اندک بر حقان احوال خدای بی در اصل اصحا عرض شواب ارباب  
که با بریا کاشی و مقتضای و توبه از نوازیم پاسبانی جهانیان بروی دلخواه  
صورت دهند و در بولاق اخبار الکبری شاه ابو المعالی جامع احوال رسید و در آن زمان  
و منعم می داد و می موافق شنید و نیم حادی که او موکب کشتی بجای آمد و ملک  
و باطنی گفت فرمود و روز ما اسفند است و نیم دی ماه و در روز موافق است پنجم شنبه بود  
آن بلده قاهره بود و منعم شناسی فروغی بجای قیاد ابو المعالی از فرط سطوت شاهنشاهی  
و علو احوال و در آن روزین در دولت عالی در سده و آن زیاده برین قرار بقصد الکبری می توان  
و در باره دمار کابل کشیده و قندهار که بر سر پیمیده شده و بخوابگران رخت و جهانیان  
به حکم دوام روز و در آن روزین دست به سرمان فلک زد چون روزگار که چشمه را  
رواج اهل و دیو ناسی شناسا کیم می فرصت طلب است پیوسته بر کابل کشیده  
و با کان حد شناسان اران به این شمشیر نمی رسد بحفظ الهی از سکاره آن محفوظ  
سعاد اولی است و روح حق بر درم برایشان تمام فرماید و منت امی بر آن رفته که هر که  
خواهد که بایشان و بیانی منها اخضا حق به دولتای بلند و در دنیا ای ارجمه از تقاضا شنیده  
نخستین اورا مورد اند و می مظهر روی کرد تا شکر نعمتای بر روی بهتر ادا نماید و آن  
عمید عمل جهان را می آید از ظلال امن معالی که موکب حضرت شاهنشاهی در آن ملک  
و باطنی نزل احوال فرمود و در سرست بری خاطر اقدس می کرد و در بین دو هم همین ماه از می  
چرا که شنید و نیم حادی که او موکب کشتی بجای آمد و ملک  
فرمود و به از ایامی که حجت نموده روی بخیم اقبال داشته چون بخیم رسی شهر







دولت افزایی گیشد و سیر و زکات اند بر برای خود گیشد بخت فانی نشا و جهان را  
 و خاشاک را غدا این پاک شد و اعتدال طبیعت بهار یافته بود و **فصل پنجم**  
**الهی از جنس معاد و خیرین شاهنشاهی یعنی سال از از دور اول از قرب**  
 این حکام که از او و موکب اختال شاهنشاهی بخت خلافت کلستان روزگار ستازی  
 بخت نو یافته بود و غراج اندیشی مرکز اعتدال آمده در نشو و نما سران عدالت  
 توجیه و بهار نشاط افزای به ابد تبت حجت حضرت معصوم رسیده بعد از انقضای  
 در ساعت و بیت و حجت و دقیقه از شب شش حجت و غم و رجب نصد و هفتاد یکم  
 غیر عالمیت بیت الشرف جمیل با هر از ان سعاد و تحویل نموده و طبیعت عالم بطاوت  
 ناز به کرده است **بیت** دوران بهار ریک بود و کلد سست بیت از زود  
 کل که در بهار عشق پازان خوشید و مع عشق پازان سیراب سواجر مغر و ناز  
 دوران خیر طراج و لقا نازا زانگونه در امر در جکی که گشت خرد و یکد معانی  
 و از طایل بخت نشانی الهی حضرت که در عقود این سال است از ابطور را پیشین  
 جز نیست در وقت با بهشت و توان از از عقود این سلیخ را که تواند گرفت  
 چون نظر در بین شاهنشاهی بر نظام عالم بود و در ماضی این حکم که مایه انتظام عالم  
 تواند بود و توجیه و در فرمودند و باطله خورشید اعیان روزگار و نظیر چنین منافع  
 و گفت که بسیاری از ماعله فهم این فرمان بخت نیست و این عظیمی که می توان  
 صبار و کند بر کردن گشتان روزگار سر انجام پذیرفت در زمان پیش کشفتان  
 صورت بخوبی این نمودند و به استعلا بود که از معاد و جسمی دل در مانت و حل  
 کردن مخالف سینه بود و در برای انتظام ظاهر می بر آمد حاکمان پیش معاد و در ان  
 سلیخی قرار داده جزیه نام نهادند و کاکه را می معصوم و بخت که در دنیا معصوم نیز منحل  
 شود و امر و زکات از این من فرای خیر اندیشی و در عطف و طاعت الهی فرماندهی زمان  
 انانکه در کیش و بکر اند چون بختان بکرین از نه دل که در خدمت بر میان جاسیت  
 در ارتقا می در ارج علیای دولت استقام دارند چگونگی این اصحاب بنیان را که اسان

ان بحضرت تعلیم است و ارادت و عقیده در انما نقد بدان گروه سابق که عدالت را  
 در میان بود و قیاس نموده در فضل و امانت این طایفه کو کشید و بعد از این بخت محمد  
 بر اخذ این وجه در زمان پیش فرادخیا مستطان و معاد زمان بمضای و سبب است  
 بود و درین روشن سخی و جعاش می دید اید امر و زکات هر از ان کنه در خیریه انتظام بخشید  
 بر دیانت و هر یک و طارمان عبید اقبال اعنای و سیری عظیم حاصل کلون  
 و انما می خیر دل بر کفن این مال بند و بصلحا جو هم بر فنا و مجر و م اذ ام معاد و ار  
 جلایا فایع سرایان ابوالمعاش شمر این انچه بخت بخش دولت ارای آن است که  
 چون بود المعالی بخت تبا کباب و در زفت و حکم منصور که بقاقت خراج اوار  
 محرم سنین بود و از نجاب گذارند هر اجبت نمودن این بی سعادت از هر لی است  
 و اشکی منقش نیست و بهما قدیر حضرت جهانیا فی خشت هشتمانی بهاد جو حکم  
 والده میرزا حکم که رونق کباب برای دین او نیست می نیست فرساده و شرح غرض این  
 خود را عظیمه این بخت عظیمه را با این بیت کرده است **بیت** بارین در نه بی غرت  
 جاء آمد و بهر از حاد و شایرینا آمده و بهر از ماه جو یک حکم بعد از اطلاق مجرای  
 عظیمه را و ای او با هر دم اخفا دی خود که کشاکش نموده جمعی که تالان نام قصه  
 و صانع غرضان پید و انت حجاب در مشورت نموده خاطر نشان بیکم که در کشاکش  
 ابوالمعاش را که اگر امر تمد است و فرمان رد ابا ان فلوستان و سلاطین کاشفان  
 سلسله بوند که در تلایق دولت است که چون اوینا و باین و ده ما عالی اورده است  
 اسان التجای او است حکام تمام بخش و سر فخر با و عزت و احترام رسیده که در نظر  
 عزیز و کوان قدیر و و طبعی غیر خود که همیشه بهر از حکم است با و نسبت کند تا او  
 خانه را از خود و در نهی در اوجی بخشید و کار بار ابر و تیره خیر اندیشی و مصلحت کنی  
 از خود غرض فریاد خیر بخت و قیامت در و دلیله و بیکم از خیران  
 این مردم بر این اندیشه مودت با کشت و کلمات طایب تر جان در جواسپاه  
 ابوالمعاش نوشته باغ از او خیر امر تمام کباب آورده و بی انکه حقیقت حال بگاه







بالتفاق حرم سکروی بجا بیاورد و ابوالمعالی خبر غنیمت میرزا سلیمان شنید از برای  
رفت به شکر انعام کابل حرم ساخت میرزا بیک از سوزی بخود شفق انکاشه و  
آورد خود و در آنجا پیش رفت و پیش از آنکه میرزا سلیمان بجا بیاورد پیش رفت  
از شهر بآمد و بیکار آب غور بنده رفته و سر بل آفریده ترساخت انعام  
از انظر میرزا سلیمان به شکر بخشان جلوز بر سر بل رسیده و فریقین بجا  
معه بیکو فرجه ترقیب داده و صفها را کشید در خلال انحال فرجی از جامه بپوشید  
از جانب نیمه سیاسی که ابوالمعالی سپاه کابل جمع بیاورد آن فرج روان ساخت  
و بعد از آن مختار مبارز آن طرفین در شکست کابلان بیاورد المعاهد و میرزا بیک را  
در دخول میرزا سلیمان ضعیف کرده خود بیکو که نه پیشان رفت و چنین قاپو هر دم  
بر زانکه وقت با غنیمت بسته جلوس میرزا را گرفته باب زنده و کرم شکر بیاورد  
سلیمان بیک شکر تمام سپاه کابل بوقوع بحال بیاورد بیکو که هر کلام دردی  
بجانی آنها و ابوالمعالی چون باز آمد به حقیقت حال کانی یافت از غایت جرات  
اضطرار دل از معالجه بیک را بکنده نه زمیت پیش رفت و بخشان سپاه میروی  
سمت نفاست نموده در هر موضع جار بکاران بان مدبری پاک پیوسته  
داوراد شکر کرد و چون میرزا سلیمان به شکر تمام با بیک میرزا بجا بیاورد بعد از  
دوروزان بی اعتدال از عقیده سلسل پیش میرزا فرستاد و میرزا فرمودن حریم  
حق ناکشس در اردو او هر و غره خرداده الهی موافق عیدان بیکو بکار  
از خلق بیکو که قصاص نموده **بیت** سپه پیش ویم در که زکاه که در مرغی  
بجان مور کی راه سپه از صید سفارش کرد و بیکو مرغ و بیکو کار کرد  
چوبه کردی پیش این اوقات که واجب طبیعت را مکافا در بیکو بملق  
گشتن چوبه ذات پاک و بطور آمد و بیکو و زاری پیش آورد که شاید بهراران  
خواری بگون ساری بچند روزه زندگانی که بدتر از مرغ و بیکو کامیا کرده  
اما بغیر از ظهور و بر بیکو میرای و بیکو بران قریب نکشت و قالی پاک

از روز بیکو

شماره

بشاعت بعضی عزیزان در حاکم قد غفران قبا خانزاده بیکو و مهدی خواهر مدون  
مدام که عالم از وجود او پاک شد سپاهی و اهتمام خود بیکو املاک شکر کرد  
نفت غنا و کفر آن نعمت کند او را باین دولت و بوان نیست و نابود کرد و بیکو  
اگر از جنگال اولیای دولت بدو رود و بیکو باین اقبال اقبالان را بر و کار بیکو  
حسرت بپوشاند و ما را از روزگار او را بیکو بعد از آن میرزا سلیمان در مقام  
حاکم کابل از تربیت میرزا بیکو که کسان بیکو بخشان فرستاده و بیکو در مقام  
و بعد از آن در و امیر بیکو در اردو و اگر از ولایت کابل بیکو در مقام بیکو در مقام  
علم را که از اعیان امرای اردو و بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو  
خود بخشان و بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو  
بخشان برود و کابل بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو  
الوقت صورت نیکنامی نداد و بیکو در ایام صورت داده و بیکو بیکو بیکو بیکو  
کابل بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو  
و کابلان بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو  
**کتاب تاریخ مختصر حاکم عبدالحمید اصفهان** حاکم عبدالحمید اصفهان  
اگر ناچاک بود و از طبقه اهل قلم اما با عقیده دین است و از قرن کار و از اول  
که ترکان پیش او پشت دست نهادی و بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو  
بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو  
شاید بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو  
و اعتماد و بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو  
بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو  
ملکیت که از آنکه بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو  
بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو  
سرگرم باشند و آن تربیت فرود و اهل انجمن بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو











روزی در جامای ملک بسبر و چندان انتظار کشید که آنقدر لشکر با جمعی که میرانی  
 این سخن را استماع نمود و میگوید که دخت زار شده و معرب روی که همه را اندوخت  
 تمام روی که در دخت زار و دیگر همه است در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 بر می که در شرق روی که همه است در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 طرف از که همه است در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 زنده و در دگر که از که شیت آن است از حق است می در آن که بود و باقی  
 رسید و پیش که شیت آن است از حق است می در آن که بود و باقی  
 که در بیکار که از آنی می شد و در جمیع و در آن است چون ملک  
 بود و اطلاع را احوال و نیافت آخر خود را که همه است در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 عمل در آن و در وقت که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 چون خبر برانی که شکر آمد سران لشکر خود را طلب که در وقت ملاک که در حق  
 و بیکار که شیت آن است از حق است می در آن که بود و باقی  
 چندین و در وقت که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 یا بعد از وقت که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 و از جنگ که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 جمعی که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 هم که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 این که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 که در وقت که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 بود و در وقت که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 خوشگوار شد و در وقت که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 روزی که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 هر که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق

را که شیت آن است از حق است می در آن که بود و باقی  
 جنگ که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 و کار آن که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 خود که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 همان طور که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 سر که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 سبب که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 بروخت و در وقت که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 افواج که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 بود و در وقت که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 مبارک که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 فری که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 بر و در وقت که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 او را که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 با شکر که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 نیاید و در وقت که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 قضا که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 در و در وقت که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 خود که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 و در وقت که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق  
 ساخته که از آنی اطلاع یافت و در آن مقام و در وقت ملاک که در حق



از دولت که خدای خلیفه شد ام باد افلاک ناموس شک کرده بدست مخالفان  
حقان و ملک بجای آید و باین جهت از کار صیقل بسیار در ملک است و بدین سبب  
فرارند و گفت هرگاه توانایی است که باین کار بر داند و دستي که عطایای را بداند  
چنین کاری در کار چون تواند که در این قدر پیشو که از از معرکه ها نگاه  
پروان بر سرین خیال نماند و رفتار عاقلانه و امان و ارم و انی از استماع این سخن که از مردم  
دلی خیر در بر نهاده و شام و او که بر من چنین عاری پسندید و بجز شمشیر که از خود پناه  
و مردانه خست استی بر بست و جمع کثیر از بختان و درین وفاداری فروخته و بخت  
کنور کلان و کبیلان و کربان کمر علی و جان جهان و کشت و دمار بر من و وفاداری  
القدحار از کار صاحب خود و صرف نموده بجهان کشیده و بختی بر یک کلمه  
از خجالتی گرفت نمانده و بطور بیست و نماند از خیل با خجالت محصور است و بیای و دولت  
سمیال و در دست آمد و هم ملک شایع و اهل مالک محروم شده حکومت را بی خود  
شانه و مال بود و چون بر آن حکومت را بی خود شست و در عین حکومت را بی خود  
ادبا و خاک خنای بر سران غورث و الا انتر او بخت اصفیایان بعد از دو ماه که خاطر  
از میان دلایت جمع نمود و روی بپشت خلع جو را که او در دامن حصار محصور شریف  
و فاین نفس چو این بود که عمرهای در از را جانشین در جمع این جمعیان نموده بودند  
از اسیر مایستند و خیال کرده و علت هلاکت و وفات ایشان شد بسیار بفرست  
رایات معبرم بجهت ان حصار درین کمزورت است و در موای ان بفرست و بخت از  
جان بخت در خدمت اصفیایان شایع بر رانی که از جنگ گاه برده بود و در آن  
نملین و باین عساکر اقبال بیک پیش آمد و باین که جنگی قلمه شمشیر و در آن  
فرست و بجهت ان مقام هم بر هرج و مرج کایت میان بیکاری روی برافروخته  
بود و بر سر راههای میگردیدند که در چنین وقایع از جواب پند و بخت  
روغن و اشال ان جایی نمیگفتند و عوارث را خوانی بخوانی در میگردیدند  
و از آن جهت نماند و این دو که خلاص که بپسبان ناموس بودند این خدمت بقدیم

نماندند و هر که از کوه غفلت نماند و بجهت اسم ایشان هرج و مرج مذکور اند  
سیکد را بدو از عجایب قده است که بعد از چهار روز که در آن محوطه آتش زده بودند  
و ان حرمین کل عجم کشته شده بود چون در آن آتش دند و کشته شدند و برادر کشته  
جایل انبار کشته از آتش و قاتل کرده بود و کلاهی نام خواهر را بی دختر را چهره را که  
برای اجداد آورده بودند و هنوز با و نرسیده بود و این دو زن که در طوفان کشته شدند  
بر آمده بودند و بر سرین بپوشیدند و شایسته ای بروی و بخت چون قلمه شمشیر از ختم  
طفا و نقره و کمرنگ و کمرنگ و در صحنه لایب و جواهر دلالی بسیار و کلاهی و کلاهی  
و احصای مریض و کلاهی و حصار و ان که تمام از دست داد و بپشتن و کلاهی و کلاهی  
خارج از آن از حساب و قیاس است اصفیایان و مردم و اوقاف و از او باین  
ثقات کجاست که از جمله اسوار و خزاین جوار که که اصفیایان شهادت یافته بود  
صد و یک بر اثر بی عیالی بود و و جذب است و ششای دیگر که از خطا و احصای  
پروان بود و چون اصفیایان با سعادت بخت بلند که از نظر اقبال بخت  
شاهنشاهی بود و چنین و بی روی نمود و ان جهان کلمی میسر آمد که صاحب خزان  
بر اهری جانشین شد و بجهت ان حصار را در آنجا و بقتل و کشته و بخت و بخت  
نداشت این مایه و بخت و با حصار و اظاهر است بیکاری را با حصار و بخت  
بخت از ان نفس جانشین و شریف جوار که لایق قبول نظر کوه بپشتن شایسته  
بود و بخت و اسال نماند و نه است که این جوار و الی را اقبال و شاد تارک  
و دولت و افر سعادت که ساحت خود را در میان و بخت و بخت و بخت و بخت  
و ان نیز بخت نام و ان که لوح خاطرش از نقوش خلاصه داده بود و بیک از رقوم  
انصاف برنی بلکه بخت بران شهادت را که از رنج و جیل کشته شده بودند  
همین دست و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
بوس که در و رسیده حکومت کرده و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت



فرمودند و چون نصب اباجالال مریم بن محمد بن عبد الله بن علی بن ابی طالب  
 چون در اتفاق افتاد و صفحان را بخدمت طلب فرمودند و او منور عالی  
 نمود و چون بکوشش و در جایی که هر چه بخواهد میسر شود بود و سعادتی  
 استقامت غنیمت شد و یافت و تفصیل آن را بجا می آورد و در هر چه خواهد شد  
**اعلایا و اعدا الت از قهرمان سلطنت شایسته علی بن ابی طالب**  
 خطم اقتضا می نصب الای سلطنت در بارش معالما است که دست و دهن  
 خوش و بیگانه منظر زیاده و او مظلوم و باورش مظلوم در کربان ظالم  
 تا خصوصان دست عظم و مشایان باز کا عظم شخصیت نسبت خود و سواد  
 ستم و تیره نگرداند و اگر عباد را بخدمت می چینی امری بطور ایدر است و در آن  
 در سلطنت آن عظمه اندیشه می شود و در عرض خواست ستم ستم را دوری نماید  
 سدا محمد کاین سجده علیا در فطرت ذات مقدس شایسته این گوید که قدرت  
 بشری و تفصیل آن را عجز اعتراف نماید و این صفت جهان پروردگار شایسته  
 و ماحول را در خدا و اندیش و عیت خدا و دست قدرت طبقات عالم  
 که این سید کبریا همواره عاقبت با دست بود و در عباد و عباد و اقتضا  
 و معاملات خود کاینسان و مانند در اوایل این ال الهی و سلطنت و عباد  
 و کیم که غفران زمان است و امری و عباد و عباد و امری و عباد و عباد و امری  
 اخیا فی حد مقتضی حضرت مریم کانی بود و چون از خطی معنوی را بچند  
 بان نسبت صورتی از وی پیوسته آن نیست بی اعتدال شده و بارها در مظهر  
 حرکات ناطق و بیجان در زمان سعادتمند حضرت جهانیا احشایی چون  
 مقتضای هزار او بود و آنحضرت مرا عاقل و معتمد و فرموده از او میگردانند  
 چنانچه در سال پیش بخشان قصد خود را بچندین دیوان آنحضرت کرد و بر سر  
 خون آن طور غریزی بخت و بعد از آن کتاب این مکتب شایسته فرموده و کمال  
 آمد و بار شفاعت بفرمان بساط قدس را یافت و مجد و مصدر اعمال سپید

شد تا آنکه او را از این کفر و کفر بکشتار و شرارت شرارت افزوده و باز بستان آمد  
 و همان فایده اخلاف بودی که او در دوری در دوری است و شایسته می که احیاناً ملک  
 دارگان سلطنت جمع بودند و بایر از عبد الله بن علی در ملک امرای عظام منسلک بود  
 همچو جنگ کرد و در تقرب حکایتی بر سر او دید و او را داشت و ملک گرفت و در  
 دیگر بر سر آن بختی پیش آمده دست بکار و در و باز او را خراج کرده و در کرب  
 بکربان رفت و دست خود روز در روز کار به میگردانید و از بد خویش و برایشان عاقلی  
 ایضا فو است بود و وی توجه به کارهای بیاه و در او را در آن بخت که در آن بخت که  
 مستقر در ملک خلافت شد و دولت ملازمت سر طبعی یافت و عیادت در عا  
 قضا اتفاق شد و از آنجا که نهاد و بی اعتدالی گشته بود و در بصلی با یکی در عا  
 سابق و کوشش و در هر طریقت خود داشت پیرایان درین مقام بود که او را بوی یک  
 بسیار که از آن بکجاست و از سواد و درین شایسته او را وی نمود و در جواب  
 وسیله اقتضای این دو دمان قدسی و عیادت عظیم است اما بدست خوی خود گرفتار  
 بود و بصیدی اعتدالی پیش نیست بیکر و تا آنکه روزی بی عاقل که او را و یکی خیر  
 جهانیا بیعت شایسته بود و در اوقاسمان مکان حضرت شایسته می بزرگوار  
 اغیار داشت و از هر جا و خانه و خانه و خانه بود و میگردانید و از آنجا و در  
 او در نزد آن بلاء و از آنجا میگردانید و از آنجا میگردانید و از آنجا میگردانید  
 خواجی بجا آمد و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود  
 است مقتضای عیادت بکجا کند و مگر این حرف و زبان او را و در در عا  
 از عدل شایسته است و بدست شده بوده و فریب این امر نیست اکنون نگارم  
 بجا ببرد و حال و خواهد بود و آنحضرت بر زاری آن عورت قدیم است  
 ترجمه فرموده و بی بخش خاطر بفرموده شد و بر زبان آندس که داشت که ما  
 بدولت غنیمت شکار و در هر چه بود و از راه خانه خواجی بکشت و در  
 او بر سر راه آمده ملازمت کند نصیحت او کرده عاقل و از آنجا بر آن مانع















با شرفان صبح و دم سوار دوشه و در آن که از راکم اشجار و یک غصان بکا  
روی شمال و صباد از آن شکل بود تا آخر روز میرفتند و نه گمان بر کوفیل که از  
مقاصد غلبه گشتند بوجبه حکم اشرف مجموع فیلان را بر پیشه رخت رانده بای  
هر فیلی بر تنی بستند و بر هر فیلی یکس دینه بان داشتند و طبیبان را از در  
معلی طلبیدند و آن پیشه که هرگز نمیراد می شد و بود و جای که آن و هم و جلال ایران  
عبور نموده بودند و در آن شب بود و سوکب عا غیرت نژادی مصر جامع و معاد  
خلافت شده بود و فرشتان کاروان با عانت تجاران رکاب سعادت  
بجهت استراحت غصه افسان نمی تپید از جوب حسه بقدر لطایف نگارنگ  
و آنحضرت بپوشه اقبال بران سندن طاهر بر عثرت ارام گشته و جهان  
لب ط خرب شل و سفت محمد جان کو کلک کش دوز محمد کو کلک کش و بر مغرور  
و میر علی اکبر جله خان که گمان عالم مخاطبه و میر غیاث الدین که اکنون  
بخطاب عالی شرف افتاد و در و دیگر مقربان مخصوصان در حواشی آن  
نیشمن قدس دوره زنده روز دیگر که خورشید جلال بر طلعت عالم افروز بر افق  
جلوه نمود حضرت شش می می قصد و برام و ساغر و بکام بران تخت  
ساده و لک شده و حاضران با از خط التفات حکم نشستن از نو و بجهت  
ششبط نمیر و نفر ساطن سامی چند قصه امیر حمزه از دربار خان استماع  
نموده نشاط بخش سخن اقبال شده درین نشاط چند حلقه فیل با طناب  
اراد و دی معلی سید اشارت عالی شرف نفاذ یافت که این فیلان به خود  
شدت سر کشی و صولت زور و اوری داشتند هر فیلی از میان و چیل و پشی  
بطنای بای حکم رستند و باین شبیه رانده و تا شامگاه بجزای اوده دی  
معلی اوردند و طبیبان چون کینه عیاری بران کوفته بیکان انداخته باین  
شبیه پیچیده و بجهت سامان این کار و روز دیگر آن سرنزل نیم سوکب

عالی بود و چون صید بعضی وحشی تراوان دیگر در فضای در ضمیمه اوده فرمود که برود  
توجه بجایب لایب مانده و از آنجا دورق و ماران داشته و خطایا  
سیلابها و نور کل و لای نوح و کثرت کرد و معاک که در زمین مالوه می باشد کار بر  
کردم و آن شاه راه اقبال و سوار شده و بود و سببان چون اسپان بپشت که اوده  
چون چهارمائی عمان طوفان نوری بیکر دنده تا آنکه صد و شتر اری ساخت  
ظاهر نصیر بود و نمیداد و دی معلی کشت بسبب کثرت بارندگی و در روز شنبه الی در  
سرنشین که مسقط فیروز اسمانی بود مقام شد و از آن منزل براه سارنگی رفت  
عالی اتفاق افتاد و در طی این راه از کثرت دجل و غلاب با و بایان آن  
خوی نامیسند در دجل و دینش و شتران مسکایی اسم مریش ن لانی بیکر  
و نیز از غنیل جنبش بیکر دین روز قیام سوار گشتند و که سیاهان را از اوجام  
ننگ در اوجفت و نه بغیر از خیمه سر راه با و شامی و یکت خیمه خانگهان  
و خیمه سر از غز کو کلک کش حیدی دیگر از اعظم امر امیر هیچ کی از بندگان  
درگاه و شرافت رسید لاجرم بیکر در دینجی نر نظام فرمودند و روز دیگر معلی  
عنایت بجایب مند و آخر اشته و قضا فی ظاهر نصیر کرد و به پنج منزل خیمه اوده  
جلال شد اگر چه درین راه جاد و اندیشه بود اما سبب نای زنده و کارد  
مغرور بای روح بر و در جنب موا کال نشو و نیا داشت از خط طراوت و جلاد  
نعم الهی شده و شوق دانه از طبایع حیوانان برده بود و سحر بر سر زار فرود  
برده از آن قلعهای شکواری می شده و در آن سبزه دار شوق گشته اند  
کام میر و حضرت شش شامی خاطر افکندش از شوق بیکار بر داخته از و دی معلی  
در آن منزل نشاط اراکی داشتند و چندی دیگر از امر ابران کشته خنده  
نمندان دولت و رکاب اقبال بر شش سبک خرام بصورت بند و کوفه  
سر بود و ایلم فرمودند و در نشانی راه اشرف خان و اخلا و خان و شتر  
گشتند تا عید الله خان را که از اعمال ناشایسته خود متوسم و خایفت نویسد



شایان و شایسته و عیال از او فرستادند و نگذاشتند که از او صحرای بیرون رود و بجان  
تجیل از قصب بگریزد و بر بله سار بگردد که نخستین شهر مالوه است و بیت بیگ که در آنجا  
از قبل گردیده و معروف علی از ما و مسافت دارد و در جنب تاب و کل یک منزل است  
و الا فرمودند و سار بگردد و محکم خان بنشاند و بوری که حکومت آن نواح  
با و تعلقی و ششمارک او ششماره دولت است و استقبال در یافت و از آنحضرت  
انعام ساخت و ترول منزل خود فرموده و لوازم شمار و ایشا برداشت و قریب بمقصد  
اسب و ستر از خود و ملازمان خود از نظر اشرف گذرانیده و از ابراهیم او طارمان  
سویک و الا درین پیش حضرت فرجام بندید و بیگ سید به خدمت فرموده و سعادت  
شد و مسکن ظهور و ضعیف و مسکن که محل افراق بود و در آنجا خلعت و بیت و سوار  
تسویب این که در هوا الف با هم سخن گفتند و ملک گو مالوه بودند و عرصه آن شهر باین  
قدوم سوگد عالی غیرت فرمایان شد و چون هوای دما بود و در سوگد الا  
عطر نیز که در اثر شرف خان اغما و خان از نزد عید الله خان آمده و اجرای امور  
دست شد و بطور پوست که هر چند این مخلصان و دشواری که نفسی که در میان  
خاق کرای او در گرفت و بسج گونه تناسلی یافت و در باره و در قلعه بیرون  
فرستاد و تا شام توقف نمود و از آنجا راه فرود شد و شام از روی ظاهر شست  
و امی گفته است و از سر خود و اگر در مثل آنکه ضرر مالی و جانی باور شده و در  
منه بیست و سابق با و معوض باشد و بشکری پروی و خانقلی و ایلان محمی  
با و همراه گذارند و معمر خان خانمانان و ثوق بر عفو شای و حکم کامل نموده  
انرا سب عفو تقصیر است او که حضرت شمشاد از خط عافیت که در جرایم  
جرائم او کسیده و تمکات او را بوقف قبول داشت و مشور عالی ستفین شایان  
و عید و ایام متقاعد و مطالب با مضحک و اغما و خان و ارباب خان و غیر  
ساختند و در این حکام که طلال جلالت بر مشروطان قصیده و ما که در ظاهر  
تقصیر کردن و الاکت که یکی از غرور است هم رسیده و بعزایا و آمد که محمد بن

عید الله خان الواسع هم بر و خست با باغ من کرده و خانه را با راج برده و حضرت  
زبان قصاص از خان فرمودند که خاطر جمع باشد شش طهور و نور و عید است  
که عقیق و اورا سیاه عظیم خواهد بود و در این حضرت شمشاد که اول  
که در کتاف شده و سب کاه عدالت برای خود با او بودند و در شهر بوقف عرض معنی  
که چون خبر الحار و سوگد عالی عید الله خان تسبیح از آنجا که خان غایت بلای  
ببینند او و شش منظر و مقید ششده خان غضب شمشاد بی دیده روی بر آید  
و در از آمد و در جانب لوالی ششده حضرت فدای بکالی بدولت و استقبال  
نور احمد است از صورت و معروف فرموده و محبت بر تقاب ان بر کاشته  
چون از امرای خلاصه بنا و مثل بر سر الملک و معمر خان و محمد قاسم خان پیش روی  
و شاه فخر الدین و شاه و علیخان و محمد و دستم خان و معصوم خان و محمودی و خلق  
ندم خان و حرم خان و خلق خان و عیال خان و حبی خان و چند دی دیگر را  
به اول پیشتر روان کرد و فرمودند که ششده سر راه ان که راه که خود پذیر  
بذات قدس از چندی از منقر بان سبک را علی در ایلقا شستابنده و ترکشده و در  
رو و درین سبب چهارم و دما و الهی موافق ششده سبب ششده ذی الحجه و ششده  
بموضع نوای ترول احوال فرمودند ان محبت رگشته پیشتر این که بخند رفته بود  
بدولت و اقبال در اینجا توقف فرمودند و در آشیای راه اغما و خان و دو و در آن  
که برای بهمنی ان که راه نام شده بود و حضرت باخند که ان که ششده بیابان  
تا دانی را مضحک بکوش از اسالک مسلک راه سعادت که داشته و صبح  
از لوالی پیشتر حضرت واقع شد در آشیای او شستابنده و ترکشده و در آنجا  
که در و از بار دوست حرف موعظت بر حضرت خیال کرده اراقبال روی  
که آید و اتفاقا قاید فتح و حضرت نام برد ما که رسم عقابانی فرستاده  
بودند بموضع باغ هدایت نمود و از آنجا معلوم شد که ان شوریده و سخت  
و در باره و در پیشتر شستابنده و خود توقف نموده و قصاص را هر دم اول











معلی بارگاه شد که عبد الله خان مشیر شمس پیش جگر خان که در آن دلاور کجرات  
بر بزرگی برداشته بود در قیامت ای چنان ارای اقتضای نمود که یکی از کاروانان  
بارگاه مقدس را پیش جگر خان فرستاده شود تا آن در سنگوب است و یک  
معلی در حاکم و در باران ملک نیز او را ساز و لاجرم حکیم علی الملک را با مشیر جماع  
فرستاد و ندیکر عاقل مشور عالی را تا قریب جانیانتر استقبال نمود و قسام عاقل  
بجای آورد و پیش لایق با عرض شد و در لال صاحب بعضی از نعمت آن خود در بارگاه و الدار  
داشت مخصوص آنکه من بنده با کوشش و از فرمان پذیری که زندام از آنجا که حضرت  
خطابش عطا باشد اگر درین مرتبه گناه آورده باشد و نوزش فرماید تا او را به بارگاه  
فرستاده و نوزش فرماید و در وقت اگر این محاسب یا قبول نیاید از زمان تا که نوزش  
را ازین ولایت در خواست کرد و بعد از یک روز که از آنجا اقبال این سفر سعادت از نوزش و نوزشی  
مراجعت فرمود و نامه به الدار داد که نوزش اعلان فرمود و حکیم علی الملک را پیش جگر  
خان و الدار بوسه افکند و در انوشاخ که خان نام یکی از نعمت آن شجاع و جبار  
خان که او را در سر کار بندیده اند که شده بود و معروض شد که منوچهر صاحب در در خط اعیان  
در یک مکتب و اگر منوچهر جان بخشی هر یک از مایه و مسلک علما مان در بارگاه در این مکتب  
سعاد است لاجرم فرمان انتمالت از ممکن افضال صادر و او را منوچهر دولت  
حیات و تقوید نجات ساخته با جمعیت خود و شوجیهستان بوش و سعادت  
بندگی گشت از حیدر قایم آنکه مقربان که یکی از امرای دکن بود و از راه ولایت  
که رسید کی برسیان جانی سببه و بعضی از خلاص شتافته سعادت رشتن کوس دریافت  
و باز از عواطف شغافه اقتضای گرفت و در کار منوچهر یکی دیگر او متفرقه و از جمله  
سوانح آنکه میران مبارک شاه والی ولایت فارس که از قدیم الامام باشند و حسین  
او در امان و اعدا و ادایالت مرستان و لایق و انشاء از کمال اطاعت و اخلاص  
عرضه داشتی مصوب الجیحان کاروان فرستاده و شریف پیشکش را نثار مود عالی  
ساخت و بوسیله مقربان بساط قدس معروض پذیرد و الا شد که غایت مطلب

مقتضی

و مقصد میران است که ضمیمه خود در مسلک پستداران مردم ای اقدس در اسباب  
این نسبت نظر غایت حضرت ما من حوادثی بسیار و از آنجا که کامیابی  
حضرت شافعی است مقصد میران را در قبول داد و فرمان عطا شد تا آنکه از کوه  
و اعما و اما از کوه سار که از نعمت آن بارگاه قریب بود و همراه الجیحان میران این  
خاص نامه فرمود و با جلال شریف و شرافت انعام روانه اخذ و در گذشت و عاقل  
قریب به قلعه اسیر که دظن میران بود و فرمود و میران بارگاه شتافته و سعادت  
استقبال انوشاخ عالی پیران و اعما و خا و از بارگاه او اگر مردم درون قلعه بودند این  
عاطفت الدار از نوزش سعادت از آن خود و شریف ضمیمه خود با من کین و در این  
شایسته روانه از ادق غفلت ساخت و جمع از کار و اعیان ولایت را همراه کرده  
ادب فرمان پذیری و لوازم خدمتکاری بنده برسانید اعما و خان و در کمال کمال  
و الدار من و حضرت فرمود که یک منزل از دلی شتافته بود و بر زمین کس خسته  
علیه بر لبه یاقوت و این حدیث یک یا قبل و اما حضرت رسانید و شرح اطاعت نمود  
میران معروض شد و حسنیت و صفای قیامت او سخن بارگاه قبول افتاد و از جمله  
سوانح آنکه از آنجا که حضرت اقدس حضرت شافعی مبطور بر جرم شریف و خوب نواز  
حسن جان خزانگی و یارید و محمد بنج پیر و خدای پیر و از این بارگاه عاقل  
و دیکر و در نشت و ندیکر بارگاه و حکم ماله را که در آن نواحی میران با حضرت  
و غایت شتال ساخته و بارگاه معلی او را چون فرستاده تا نو پیش نوزش و از آنجا  
شد تا باز به دارینجو از میران بخت و انست غایت ملازمت نمود و در کمال  
چست کرد که منوچهر کشتا بوش کرد و درین شان و از میران بی عقل او از دار انخل  
اگر او و معنی بخان دور از کار کشتا هر نه گوید و ولست گفته او را از  
شاهراست و باز و چون سو اسب کلمی چون از طالع او مرده است و در دلی  
شده و معنی چند نام و معنی آنرا از سعادت رشتن کوس خود و اختیار کرده  
بسیار حصول این مقصد عالی اوقات دیگر باز نیست و در آن اقبال را با عرض



۲۰۸  
داشتی شکرش خلیف و تقصیر و اندرگاه علی بن ابی طالب و در آن خلافت  
بشرف است و بر این شهادت است که فیض خداوند و در طلال ایام عالی ببط  
انوار رسیده و انی گشت و چون خلیف نظامش شایسته ای از عهد و ضوابط و در احوال ملک  
مطمن شده و بمیان اقبال آمده و در همان صورت نظام جدید دریافت و رعایت  
سعود و سعادت مساوت را موافق باشد انی و اسطشهر پور ماه انی موافق  
محررم دولت و اقبال بجانب دارالخلافت اگر چنان نوبه یافتند چون ساختن قصر  
نجم موکب عالی شد فرارها در جان را با دیگر امرای نظام و ملازمان اخلاص و در  
سند و امقر خشنه و فرمان اقبال مطاع شرف صدور یافت که از ملازمان  
بارگاه و الا بر کس بن الیغار از هم امرای موکب ایدش محرم و مفاد بوده  
تقصیر بر جیره خدمت نیستند و مجازات و مکافات او همانست که در بند و محرم  
فرارها در خان بوده و بخدمت آمده و قیام نماید و چندگاه از ضابط حضور محرم  
ماند و روز دیگر بفریب نظام بن هم در آن منزل توقف اتفاق افتاد و روز  
سیوم عین باری کی بدست و اقبال که در آن ملک است و در آن خلافت ملکه او را  
و همان سلاطین محرم و عالی شد و در آنجا که بنده کان حضرت شهنشاه گریه و فغان  
ست سوار فغانی و این که بکران چهره در انقلب نیز وی عظمت و صوری و  
سید شد و روزی بر فغانی که رای که در بدستی و در بدستی و بدستی و بدستی  
نه اشت سوار شده و عین منزل پیش فرمودند و آن خلیف اسما شکوه را که فیل مایان  
قوی است و در شکام هر گشتی و در آن فرای و پای ثابت بر جای نمی ماند و روزی از خارج  
عالی بجای که رسیده و نوک نواد بر فرو برد و در پیش بر پشت فیل است حکام  
دادند و نجای که دیگر بر پشت سید شده خود داشته و در وقت سرگشتی بر سر او میزدند  
و این در تغییر برت او را از غلای پیوستی باز داشته روی بر او می آوردند و این  
فرز که قطع مسافت نموده بمنزل نزول اقبال فرمودند و حاضران صف  
عزت که ناظران بدایع قدرت بودند و مقام جبرستاد و انجمنی بر آنجا

۲۰۹  
محض الهی که آن فیل نامور فرمان پذیر تقدیر است و دست راست و دست چپ و عای و ام  
دولت از این گشودند و بعد از قطع حیدرین مراحل طوفان خیر جبال سیلا بر زو  
چون خیمه سار گشتند و از آنجا حیات منزل که در باب نیکو ترول احوال فرمودند و  
هفته در آنجا بکشتن گیاه و عیش و عشرت از آنجا ساعت تقصیر بکران  
مورد موکب گیتی نور خشنود و در و منبری آن کوستان غریب پیشه بنده پیش  
و در و در آن شهر بر جبال شکار در آن پیشه داده و فیل حیدر که کند مقصود در راه و از آنجا  
کوچ کوچ نماید و در تقصیر پیوست حضرت موکب عالی فرمودند و در آن منزل شوق  
فرار و آن عرصه شکار خبر رسانیدند که درین نزدیکی است غنایم و در آن که فیل میگردد  
حضرت شهنشاه شوق شکار در شکامی که خسته و خاوران بخیط ابض و در  
مستقیم شده تا سراسر سلطنت افزون شود و هم بر ساطع اقباط طبیعت حاصل  
کرده چون نزدیکان پیشه سیدند تا مقفا و فیل نظر اقدس در آمدند از آنجا که  
فیل کلان خوش شگنی بدید اندیشیران عرصه شامت تمامی آن پیشه را احاطه کردند و  
پیشتر مغرور و این محمود در راه آن که بکجا سوار روی ظهر قزلباشان  
عالی رفت باره راه رانده اند و ماده فیل از آن میان از کله رانده روی  
بسواران که در پیشه فخرالدین سید و در از اسب چیده و متوجه اسب و میرزا  
افاده که داشت درین اثنا بهادران نیز در رسیدند و میرزا غایت اضطراب  
گشته و فیل از دست داده انکشت بر دکان نهاد و داشت بجای می نمود و در آن  
ادامیر و صاحب ساطع طایع بود از روز که فیل از میان حضرت علی نور محمد  
بگرفت فیل که گشته تا آنکه او را بکند و او را در دکان زمان بی طاعت خدا و آنکه  
فیل را اعتبار نموده و بر آن فیل گشتن تازه سوخته نه محرم این کار نامه قدرت است  
ابو الفضل از زبان که در شادان حضرت شهنشاه که میفرمودند آن فیل صحیح نبود از  
حکام آن مقام که شهنشاه بر آمده بود حضرت شهنشاه نامی نام آور که گشتی  
نهادند و روز دیگر عیانی اخلاص فرمودند و در آنجا که فیل شکوه فرمودند تا آنجا



سج ماده فیله بود از متوج صید و قید شد و متوجه عاصه ماده فیله از آن میان  
بر دوش می نمود و سرست برای خاطر مقدسند چون ساخت قضیه سیری مستقر  
از دوی معلی شد حکم نافذ شرف صددور یافت که قزاولان کرم رو و لوازم نکاح  
بجای آورده و رسید که در آن کله فیله که مانده بود بی آن گفته اند کمال اهتمام نماید  
آخر و نزدیک بجای از وحشی ترادان آن محو که بر نان آبجی میل گویند نزدیک و قیام  
مستقل آمد از آن کله فیله نشان داده و این سخن را به دهنه برده بود و جهت آنکه  
از دوی جهان مبارک گذر ولایت او یافتند آن کله را از آنجا رانده بودند و  
ساخته که اگر بجنب نقد بر که ز نو کتب عالی در آن نزدیک اتع شود تا که زنده بماند  
که حکم از دوی و دلخواهی قزاولان بتغریب نکار که شده است چون بنظر حکایت بود  
بخش یک حضرت شنگ در ساعت سوار و دشت به دوی قطع است محمد و او در دشت  
تا آنکه آن کو پیکان نظر اکتس و رانده غریب پنهان و قبل در رخسار بودند و در آن  
فیله بود دست در غایت شوقی و رعناجی قزاولان بر دست بهادران صحاب بحکم  
رفیق کرد از اطراف درآمده و رانده که در آن کله فیله از غایت سستی و غرور نگاه  
نیکو و ماده فیله آن از کله جدا چه هفتصد و لا و در آن اقبال شد سبک و نه در آن  
ماده فیله و دوده محمد طالب برادر کلان سفید و خوشی را از اسب افتاد و  
دست نه بر برگه ده بر و ششده مالش داد و نظاره گیاره انیس که از ششده بر سر  
باشد در آن اشتهاد که سواران رسیده اند آن ماد فیله او را در من و خرطوم گرفته و دود  
چون سواران نزدیکتر شدند او را انداخته تیر نه انداختن همان بود و در حقیقت  
دو بین ادمان این معنی باعث تعجب می گشت اما چون نظر رفون قدش الهی  
انداخته شود تعجب را بجایش نماند و با بجا است علیا در رفتن فیله که هر دو دست  
بود حکم مقدس بقا و دوست که قبل است جنگی از فیله آن خاصه شریفه آورده بان  
اندازند که او را این سبک گشتی نزد او و در پیرون نام فیله که قزاولان فیله بودند و  
جنگ انداخته و قلمها چو قلم و صد جای قری در میان آب پیرون چون برسد

کرده بود و دوی خود که داند و بدین بهر آن فیله صحابی از دشت و در آن  
بناظر الهام بر طرزی عجیب طریق این رسید که با هم و چه کار فیله توان  
نمود و آن چنین بود هرگاه که کله فیله پان شود سواران تیر و دست از دور کردند  
چنانچه فیله آن را در آن هر دو نظر نیفتد و باید از طبعی اکا مانده باشند که جمع در  
اند و دوی آنس که فیله را فیله مانان لیث بطوری که نمایان نشود سوار شده و حکم  
که بگویند باشند برده آن فیله را از قید او رانده است میرانده باشند تا از تعلیدی که  
در طبیعت جانداران سرشته اند هر آینه آن کله فیله آن و فیله را دیده و در آن  
پسوی بخش در آن جا داده پای بند سبک و چون چنین تیر می کشید که با قضا  
بناظر سبک که از برزگان نگاشته بود و محطو را بطن اندک شد باعث شوق  
غیر گشت و حکم شرف سعادت نفاذ یافت که افواج عظمت افتد از اطراف  
و جانب در آید و آن فیله صحابی را بان کله در میان گرفته راه اردوی مسکین  
امر افرمان پذیرفته و من خدمت برزخ چون بقلعه سیری رسیده کله را در دهن  
قلعه رانده چون تمامی کله بان فیله بزرگ بقلعه درآمده آن فیله سبک گشتی باز نیاید  
سستی کردن گفت آنحضرت بجهت تادیب آن فیله که مانده ای رای را که عدوان  
بود او را در ده بان بست صحابی را در دهستانه این دو کوه متحرک بهصورت  
جنگ هم او بخت و تادیب پس برآمده و سبک گشتی سرگرم بودند و قریب بان  
کمانه ای رای غرور فیله و من را بشکست و جانشارت عالی متشاعل صواحق  
که داد کمانه ای رای را از جنگ باز داشتند و فیله صحابی بصدقه کوه شکس و بود  
سبکین حصا شکسته و ده نجا پیش رفت آنحضرت در سف خان را در  
برگ بر را غریز که کشتن با جمع بر ستاد آن فیله اکمانه شده اند و  
ماده فیله نفس و جبهه عالی بر سر کله فیله کاشته و فیله بان قوی و از راه  
فیله صحابی درآمده و شارت عالی ران تاخت فیله این بهر دهن را که از فیله  
است بر دست بود و در حلقه فیله آن خاصه اختصاصی آید و در سر راه ران



فصل یکم در بیان دود و دیگر کجاست در تمام کجاست و چون فعل صحیحی بکلمه عظیم که در دود  
تزیین است که مقلب شود فعل بیان بجوم آورد و در این پای دخی بر بزرگ است  
و از هر طرف طلبا بهای بخیر قوت را بسته نهایی است و پای و حلقه است و با  
را که در دود زنده و حلقه قیلان خاصه است مایه است و کجاست نام او شده و بعد از این  
خاطر از فعل شکا است بقیه ای انبساط از نواز م آن کار نیست ایات حضرت است  
بستقر غلام که در فرموده و هر موبک بر حمت فرود و اگر ایات انفا و در حاجی غلام  
دار الحلقه طوطی قریب موبک عالی که نوبی از غنویان عشرت است شیده  
کنان بلو از حد استقبال نشاء بقوا صدرا الم جلالت ادر اک طارفت نمود و در انفا  
عواطف شادمانی کامیاب سعادت صورتی معنوی کشتند و در زیاده و بیش و بیش  
الهی هوای شیده سیوم بیع الاول ظلال او در در و ارا الحلقه اگر گسترده و از مقدمه  
اساعت نواز فضل و انصاف بر عالمیان فرمود و در حلقه ای را بشکر این نعمت عظمی  
استیلا و شادمانی روی نمود و از سوا این است که در این هنگام عشرت از دست کم مقدم  
سعادت و از حضرت شکست و ارا الحلقه اشاعت اندامه الت فرمود و از حضرت ارا  
عیش و نشاطی حضور است و اقبال انبساط بخش عالم صورت و معنی پیاپی از این دولت  
بودند از مائر الطاف ادر جان بخش جهان افزون و دود که نه نایاب از یک منبع  
ظهور کرد و در آخر جهانها از یک مطلع طلوع نمود و در چشم هر در جلایافت و در  
کوشواره اقبال اعتلا گرفت و در عقده بین چشمه دود و بار فی قوت بدیست  
دود و بار مقصود ظهور نمود و در ابروی حسن باشارت در ابرو و دود کوشش  
باشید یعنی دوشان از ده قوس پیکر و حافی منظره بقرین تو امان سعادت و ولادت  
باشید جهان جهان شکوه دولت شکست و در حین کل عشرت خند ان شیطا  
انبساط از ان تا کن کسبه عالمیان را بعد از این طوطی از نواز و از کوشش و  
در یک کسبه که درون پیچیده و نوبی از غنویان کامرانی بر شش جهت عالم ارا  
میان کلان کسبه که در نوبی از غنویان کامرانی بر شش جهت عالم ارا

دو کلمه با عشرت را تعالی بر سعادت و جفا گرفته ادب است که از این تقدیم رسانیده  
کمی را بر حسن و دیگر بر این حسن تحمید فرمود و در قاسم ارسلان در تاریخ ولادت این  
دود که بر شاهوار گفت **بیت** شد شاه بکند را و در کزنده خلف اهد و دیگر  
از دود و کف و در این بی تاریخ ولادت بود و بنمود و دود و دود و دود  
در این دود که بر کبی در بای قدس بعد بجا از ولادت باز نهضت برای عالم قدس  
و در وقت با و مقام غیب فرامیاید و نقد حیات خود را در شمار دلاک و دود و ان  
حضرت از حلت ان دود با کوره قدسی شست قدر قرین محمود انزان کشت و کشت  
بباستان رضا و سلیم فرمود و در میان بادگاه بکریار در فضای بهرم  
ربانی و احکام محکم و انی غیر از سلیم در ضا چاره و دیگر تصویریت از سوا طرح  
معمود که در حین انظر و چون انظر بکشتاری اقبال با حسن است معمار کارخانه  
برای عظمی و مندر کسنگ بر این صناع بکری و وجود اقدس حضرت شادمانی را  
کامل و در است جامع جهان نوبت که در دود فی منظره کمال اسمانی که دود و در  
شکافی جهان عالی در اصطلاح ایاد انار فالک را بر سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
عاطف جهان ارا می انحضرت بر این استن موضع عالی لگرافی حسیه فرمود  
ان کل زمین و لطافت آب مواد طراوت حسن و صحرانظر بسیاری از شهرهای  
و لکش امتیاز دارد و از ان مقام ناز ارا الحلقه اگر یک فرسنگ در است  
و در دود بیشتر جهان بود که هرگاه موبک عالی بر سر شهر شکار از شهر بجهتی ارا  
دل صفا منزل ان حضرت که نوبی با ن تاحیه و لکش یک شیشه و در ان بر زمین بی غنی  
بساط شکا گسترده و همیشه و بقیه و حسن و طیر در ان م غرافیه بخش خاطر از ان  
فی پرداخت درین حکام که در بایات اقبال از میر فالک سینه و در اجعت فرمود  
بستقر طراقت ممکن شد معمار حمت عالی اساس اقتضای ان فرمود و در  
قضای دولت فرا عمارت و لکش و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
در ساعت محمود طالع ثابت که اساس عشرت و جهان نشاط را از سبزه و سبزه



سحر کار و طراحت و خیال سازد و پدید بر عمارات خاطر نشین که قوالب روح  
 نوازند شد طریقه انداخته و در آن یک فرصتی نیاید یک دست و عماران کار  
 گذار بطوری که گوید کارخانه نمیزد و در تمام کرد و همه چنین جمیع عیان ملکات  
 و ارکان خلقت و سایر طرارمان بحسب علی بقدر حال و احوال سازد و بسایرین  
 و ادعای شرت ارای کشند و در ایام معدوم و مسموم و جلوه نمود که در شریطای اتفاق  
 نواخته و حضرت شکستگان ان مسموم و مسموم پاکو و غیره انگریزین نام نهادند و بعضی شهر  
 اراش و اسودکی و پیشتری در آن ایام بچوکان باری کوی شرت اراش را قایل میروند  
 و بپیر و شکار و ادخسته میروند و درین سال الهی فرمان روانی  
 شاه طهماسب با کله گشته بختی در کسب و منسقات ان دیار برسم ارجانی او در  
 محمود و مری که عمو را طلبا در بندگی کردی و از روی ان افتاد که منصب خان لارستان  
 که خانقانی باشد از درگاه علی بدین امر ای کلانتر از او بود که از پیش نام و بود  
 عالی شش فرمان خود از روی بی پایه را بجا طرح رسانیدند که کامرانی این است  
 مبلغه از در بر پیش شاه غفران پناه فرستاد و گشاید بوسله سفارت شریف ان  
 این دور روی کرد و شاه متمسک در قبول فرموده اشارت کرد بدان تمیز  
 کلک محبت ساخته بود و نه لیکن چون خدو عالم برسد مریدانی و معانی  
 ارامی بود و دروای استحقاق بود و در روح سفارتش خصوصاً که شل معنی خان  
 منصب الا اخضا ص و انباران استند عاقلی که کار آمد در لی خجسته نمودند  
 اده را باین برزگان رخصت فرمودند **و التاجی را انکه درگاه بستی پناه**  
**شکست در تعلق من کابل از میرزا سلیمان و وزیر کلاخ اقبال**  
 احوال فرخنده بیک شتر صورت گذار شایسته که میرزا کلاخ ابو المعالی بخت  
 خزان حافت را با انجام رسانیده و خشیان را در کابل بگشاید رفت و قدر  
 حقوق محبت این دو دو مانده است و لباس و قتی کار دشمنی را تمام ترتیب میداد  
 ممواده در مقام ان بود که کابل را تصرف خود در او و در میرزا کیم را در یکی احوال

بر نشان داشته باشد کابل را بقیه شش اسامی که بر افندی بی برادره میرزا سلیمان  
 میرزا امجدی می دور از کابل و بقیه نشان غیث تا انکه میرزا سلیمان بنیان دوم  
 پیش از کفایت کرده برخی دیگر را بپندارند و بپندارند گفت و فوجیه از حان یک  
 میرزا کیم قدیمی را با جمعی و پندارند و فوجیه میروی و شش یکی را با جمعی در آن  
 ساخت کابل را نشان خود را بقیه دانسته در حال کار اهتمام نمود و در عهد را با تمام  
 شش بندی و باقی قاتل و سوادک علی محمد اب و بنده علی میرزا با سایر پناه  
 و خواج خضر باین دیار محمد خنده و فیروزه و خلیفه عبداللہ بود و بقیه حقیقت میماند  
 میرزا کیم که پس از رسیدن بود و رسانیدند میرزا که از شش کسان و بدستوی خشیان  
 بود و این اندیشه را متحسن رفته در اخراج خشیان اهتمام نمود و لایست خشیان میرزا  
 سلیمان بقرایه و حسن کابل داده بود و از انچه داده بود یکسم یک پروانچی داد  
 یک شش خود و کار از او اخراج شد و بخواره طاران خود نمود و حلال ایا بود و خود  
 را اگر ناینداب که میرزا سلیمان بقاضی خان و سفید خان و سایر زخان و سایر  
 خان داده بود و در شش بخا خد خود و متفر ساخت و بنده هیچ مکمل سلطه خشیان از  
 کابل حصه میرزا انان ولایت پرور و او را اهل خشیان مسکوت مخدول و سایر  
 بخت میرزا سلیمان رفتند و غایبان در کابل آمد و گوید میرزا سلیمان که متوجه  
 کار کابل بود و طاقانمود و بشرح و بطایع کشته بود و گفت میرزا سلیمان سرعت نموده  
 جنوب کابل و چون خبر آمدن میرزا سلیمان بپیرزا کیم رسید قلعه کابل را بیا قاتل  
 پیر و طایفه از مردم کار کرده بخت یافته که محل اعظم او بود و در همراه او است  
 با جمعی از خواجگان بطرف جلال اباد و بشا و روی غنیت نهاد و میرزا سلیمان  
 چون بر کابل را بپیران رسید پیر چهار روز در ان منزل مقام کرد که لشکر از در و در  
 بهمانه چون معلوم شد که میرزا جلال اباد در شت فکر گرفتن کابل بوقت دیگر  
 موقوف داشت از ده هزار بقصد و شش کرون میرزا بطرف جلال اباد حرکت  
 نمود چون میرزا کیم که رسید بخر غلط شربت شایسته که میرزا سلیمان از غنیت بی این پیر



میرزا حکیم گشته بود که در آن وقت و در میان میرزا که در جلال ابا و مقتضای تقصیر  
 عقل شکیان شده متوجه می میرزا حکیم شد و در حد و کمال اده ملاقات و در حد  
 حاکم در همین سال بقیس بیست که میرزا اسلمیان بحسب این حد و در آن غلط  
 بود میرزا بر حجت تمام بخرید فایز رسید و از اینجا علی سید و از اینجا در دروا  
 قبله چپ فرو و آمد و در همین روز از اینجا میرزا حکیم رسید که شایع دایم  
 فرموده اند میرزا حکیم سوارای در اوده و دایم که در خواجیه سیر  
 میرزا حکیمان فرستاده و متوجه جده و ملکات درین شایگان که بایک که بکشت اودان  
 حقیقت حال مانده بود و بعد و خبر رسانید که میرزا اسلمیان چون بجلال ابا رسید هم  
 سکیم را با جمعی در جلال ابا و کده بسته خود متوجه جده و است میرزا حکیم سیر اراک  
 سیر جده و متوجه دوی شکر را طهارت را کسار و افعار و صحرای خالی غالب بکند  
 و طوفان او بی درگاه کبیری بنا به حضرت سیر است و در کشت کابل و سندی  
 خود و معروض داشته است و در جبهه کوه است و خود و برکنار سندان که در وقت  
 که در چون در آن ایام حکومت صوبه بجناب برای زین و عده اخلاص میر محمد  
 برادر کلان آنکه خان معوض بود و میرزا خواجیه یک خود و توان خود مقصود  
 جده می رسید و فرستاده و در طلب میر محمد خان قاضی خا و در با تخت و با  
 فرستاده و در می نمود و همچنین امرای بجناب فراموش حالت خود بهایان شده  
 میرزا اسلمیان چون که شش میرزا حکیم را از اسب بند شد و با کشته از پشاور  
 کشت و از راه که در سوره جلال ابا و شد و دشمنی راه اخلاص کشته و از یک روی  
 جمعی از شش کشته فرستاده و بقیس سیر از و بار آری بنابر حجت و مارون  
 سیر اری که کلان ترین قوم بود به عده کشته شد و در جلال ابا و بقیس و جمعی کشته  
 سیر که کابل و از روی اسب سیر و در محاصره کابل که در حصاران قلعه کابل و در  
 و در آن کارهای بجای آورده و در استحکام قلعه اهتمام تمام نموده و در شکی که در کوه  
 از فرود و حضرت شش کاه و شش اهلیم بود و اینجا میرزا حکیم رسید و کوه سیر

و اقلان با پیر بر سلطنت بعد از استیلا بر سر لای بیافته و عرصه دایم سیر از اسلمیان  
 علی سید و بعد از اطلاق حقیقت حال کوه نظر رعایت خبر و از شایگان میرزا حکیم  
 و چون نظام سیر از آن بود که تا مانع خبر و شش خبر ایدیش بود و حضرت شاک  
 کشته از خط و آن نظام شش که شش ششان مرد و در دیت فکر تا مانع و سوره  
 قطب الدین قارا که عقل و بدید و اعتبار امتیاز تمام داشت این منصب و الا اختص  
 بخشیده و حکم سیر شرف لغا و با که خلاصه شکر خا سیر کرد و کی میر محمد خان  
 حکیم رسید و در اینجا بل رسانید که در حکومت آن مالک جنگل سازنده بود و از  
 جنگل سیر و در قطب دینان در کابل توقف نماید و امر ایلی که بای خود مبارک و  
 و شایع طاعنایم میر محمد خان و امرای که مثل محمد قلیان و دایم حکم ملان قطب  
 خان و عده ای کاسم خان و چون صفوی سلطان و جان محمد بسود و کابل خان که در  
 فاضل خان و محمد قلیان و کلان شان و دایم عرصه اری که کرم ششانه و کلا  
 بیلا میرزا طبعی شوند و بعد از ای او بر سر میرزا اسلمیان خسته فراموش و در از کابل  
 دایم نمایند و عاطفت ششانی میرزا حکیم شکر بر کفر خود و نقدی دانی از خزانه  
 که اسب شاک و اسلک فراغت تربیت نمود و همراه اینجا در آن  
 و چون شایع قبال نام اسب که اطاعت بر میان اخلاص سیر با عساکر عزت  
 زن حجت است میرزا شش قطب الدین خان و کابل خان و فاضل خان و محمد خان  
 و جمعی شش آمد و میرزا سیر و در وصول نفقات با و سیر دایم خرد وانی احوال  
 میرزا زبیب و فکر و کرایفت و از کله را که بکس کشته متوجه کابل شده اند  
 و میر محمد خان و سایر امرایا سامان سیر نزدیک کوه ابا و در شاک و میرزا  
 و هر یک از امرایا در آخر حالت شش کبیری سیر میرزا کله را خدیده و از اقار  
 نفقات پادشاهان که بر وجبات احوال میرزا مانده بود و دایم سیر زامی رفت  
 و طاعت که هر کس را از در خواب خیال در جاده بود و بقیس و از روی  
 قدرت و استقلال میرزا در دست روی عید بجناب کابل آورده و تا جلال ابا







افروز و در طراز اخلص منده سعادتمندش بهر سیر رسید در بولاک که نمایان تو جانی نظام  
بخش شدت کمال اخلص منده قوت خان کلان سپهر براسی و تمام اهلانی شرفان  
مفتیان کابل مقتضای خوبی خود در مقام اندوزی شدند و میرزا علی محمد خان  
سن از غفلت معامله زمین بهره وافر و در وقت سوار کوش بر بخان واهی میگردد و میرزا  
که بجهت مزاج و درستی اخلص موصوف بوده و راه مدار افتخار باقی بماند  
طبیعتش متغیر میشد و کارشدهت میرزا سید بنابران او را با میرزا علی محمد خان  
سازگار میشت و میرزا علی محمد خان را که از اهل طبع است کوهنیک و له بسیار می  
دست از یک استصواب خان کلان سرانجام میداد و ازین سبب که آن بود که در  
حکومتش بی در کابل میرزا میرزا امیر خود را که سابقا در اهل طبع در عقده  
از و اوج شاه ابوالمعالی آورده بود و بی استصواب حضرت شهنشاهی و بی گفت  
و بی مصلحت خان کلان بخواجه حسن است که در خواست چون بچین سببی عالی می  
یافت و تمام در خانه میرزا از پیش خود سرانجام نمودن گرفت و اموری  
که نامناسب نبود و میبایست و اکثر مردم در خانه میرزا احتیالی که ملاطفت  
خان کلان نبود و میگفت و میرزا محمد خان که با وجود پیش طبع مردمی آن  
سج بار یک غور بود و در روزهای مجامع و در فرست روزانه مطالعه میکرد  
ساعدهی بخت برای سالیان خود ملک حکمتش را مصلحت و بی دولت  
دانت اینچنان روز پیش آمد چون دانست که عاقبت بنا خوشی خواهد  
نظرش می انداخته و در پیش از شش بهایی آنکه کسی و خوف باید از کابل که کرده  
شاه راه هندوستان پیش گرفت و عرض و کشتی سفین حالات دار و کمر  
در خانه میرزا و وقایع است و رفت کابل شرح و در ملک بجزر شده  
بهرگاه معال ارسال داشت خان کلان اگر برای اسودگی بخش جان میرزا  
رفت با سببی که از روی مزاج و لای روزگار و بخشش عالمی خواست حسن و  
محمد خونه و میرزا چندی دیگر را صحیح با میرزا سید و نامی که

نام کار میرزا افسا و میر سید و هم نو و بچین جان عاده نمیکردن چون ششانی  
امری هر دو پیشتر از آن عطلای در این پیش را با وانی منسوب نمیکردن و آن کون  
عالم شریف در جلوه کاه ظهوری ششاد و الحق پیش خان ملک انانی را در پیش  
این امور جز نماشایی بودن و بر فزون تقادیر الهی آگاه شدن چکار باید کرد  
سوانح خوشنودن قلعه خان آیه مناس با شمس خان محملش انکه در  
بهاره قلعه الاار تفاع مستعدان قلعه است از مدایع صنایع از یک  
نام صنون ازو هم اعتلال بر کوهی بجا است بلند واقع عرض و طول آن از یک  
زیاده و از زمین هموار تا سطح آن قلعه یک کوه پیشتر ارتفاع با و از غراب  
قلعه بالای آن بلندی هر جا که دور بجا که در کوه شیرین بری آید و در میان  
این قلعه هیچ فردی از زمان رواجان بران استیلا نیافته مگر شرفان که  
تدبیر در کائناتان جمعی را در آورده و متصرف شده چنانچه محلی پیش ازین گذار  
یافت و از آن باریست فتح خان تینی که از سرداران بزرگ شرفان  
که سیم جان و واقعا و پشت کریمی این قلعه بجا که حکومت بجا نیافته بود  
دم سالمت و منازعت میرزا و از دور یعنی میبایست با ارسال عراض خود را  
از و از خواجی این دولت میفرموده و بولاک که انار میسافاتی از احوال اخلص خان  
به دور و نزدیک معلوم میشد و حضرت قلعه خان پیش فتح خان که میبایست  
عراض میباید که میگردانست و اندک بر چگونگی احوال او کامی یافته او را بر جافه  
اطاعت و خدمت را سخ که داند و مقرر سازد که چون آیات اقبال مجدد  
جو میرزا سید امیر از و طاعت نمود و نقد عقیدت خود را به عیان حضور  
اشراف رسانده هر که چه هر چه در خاطر آن دور و نزدیک نماید قلعه خان  
هر چه تمامتر به تناس رفت و او را بر جا و به قیام شد که راسخ که و ایامه حسن  
خان تینی را و در خرد او را بکار آورد و در برای العین جلای علی امیر خرد وانی  
را در بایاد و در آن ایام که موکب معتمد اشکافش از کمره و زور که شرح آن







این دستور شافیه صید از فرموده و فیلان لشکار که به سکر و لاگوستا رفته  
 بدولت و اقبال انب در این بیشه کامستان شوق بودند و غرض ای از و باره  
 معالی حضرت فرموده در آشنای راه و ولان باز نوبت سرور او و ده که در شت  
 گروهی موکب عالی پیشه است که زیاده برودیت و سبزه قیل بخود کامی در آن  
 سبزه و نه خد کان حضرت اقبال تمام فرمود و همان وقت بجا آمدن  
 صیدگاه عنان تاب کشته از روز بجزرگاه آن که بیکر آن سبزه بود و بجا  
 عالی جمیع طارمان رکاب دولت ان فیلان را که در سبزه پناهنده بودند  
 و بی زشت کشیده بودند که در و حصار رسانیده و بیکر اندکس که بطریق عجم  
 بافته عامه موکب عالی جوش برزک که این بحاب بنا و آن را بر آب تواند کرد  
 از آب لال مالان ساخته و آن گرم خوبان دریا شام از چرخه ساز و خنجر که  
 با فیلان را فاخته او کفیلک شده و ابک و ایند و این و شوی لسان را به طایف  
 رفیق و کند و ارا صید فرمود و چندی بطرف زور و جمعی را بجانب کربلا  
 و بسیاری را باره وی معالی و آن ستاد و تقریب نظام آن کار در روز ظاهر  
 بیافزود و بنیم بارگاه اقبال بود و الحق و تسبیح این سبزه لفظ از که در بر  
 و لکشی خدایان نزد و بیکان شان نمیده و آنرا و شگفتی و خون و بخت  
 بر با طران این بزم مقدس روی داد و چه ندر و است و در ای که خدایم  
 این مقدار خوشبختان که بیکر اسمان بر رانند و فیلان و در از بجا بجا اردوی  
 مقدس که در حوالی که هر مقام داشت عنان تاب کشته و قریب بیت روز آن  
 زمین جولانگاه موکب عالی بود و چون ایام اعتراف فصلی بود و هوا به حرارت  
 داشت و با لای صیبه و هوای آن دلاییت که هر بیل غیر متعلق امر به طایف  
 اوسیان بود اکثر اهل اردو را قدری تغییر مزاج و لکسر طبیعت بهم رسیده حضرت  
 نظر لکس مر حمت بر محمود طایف انداخته کوس مر اجست بلند او را ساخته و  
 بعضی از طارمان عتبه اقبال را بشکار بقیه فیلان گذاشته و بعد و اقبال

لشکار انجمن منزل نمیزد حضرت فرموده بکدام بار زرد اقبال فرموده و  
 بواسطه مخالفت مواد کثرت قطره نقد بر اقل طاری مزاج اندکشن و در  
 اندک زمانی انوار صحت و عافیت از مطلق غنچه قدسی بهرست یافت و اقبال  
 با اعتدال اسبانه و منظر اقبال استقامت گرایید و مزاجش طایفه با نظارم رسید  
 بعد از پنج شش روز در حصول شفا موکب کامی سبزه داران خلاصه کرده و بر عت  
 سعادت پیرای بیانی که کزین انجم افلاک بود و ظلال و در نور نزول بران مشغول  
 اذاعت و از سوانح او اقبال انجمن است افزای بنای قلعه رفت اساس دار  
 الخلد اگر و بنایید معمار اقبال بر چهار برقم سیاه منده ادراک و جدول سیاه  
 منیر منظر افلاک مخفی نمائند چون از جهان آرا و جو و مقدس شمشاد را بخت قیل  
 طبقا موجود ابداع فرموده و در این زمین و زمان میفرماید پیوسته میفرموده  
 در آن اهتمام دارد که هر فردی از افراد موجود از مکان فوت بظلمت منزل  
 رنگ اینمزد دولت کرده و خود برای حیات جان داران زمین را با جلال و  
 و تخم بربری و آب دمی بکمال آن رسانده است امیری سرانجام میدهد و در  
 جهت حفظ احوال و اقوات و حراست نام و ناموس و کاهمبانی بقای افراد انسانی  
 قلع مستحکم ترتیب داده مواد و صورتی بخوبی تحصیل میفرماید باران زمین  
 و لا در الخلد اگر که را که نمیزد که هر کس از این است این جهت مصالح علمی و مالی است  
 قلعه ها که در خور این است و لایق حال این سلطنت تواند بود و اشارت فرموده و امر  
 مطاع بر نفا و پیوسته که قلعه پیشین که برت علی در بای چون در سمت شرقی شهر واقع  
 و بواسطه توانای تواریب زمان و نقض و حوادث روزگار کان ان خلد  
 انجاسیده بر و دارند و در آن محل منبع حصص حصین و حصار از سنگ کشیده و  
 نند که چون بیای دولت این دو مان عالی استوار و چون اسکان رفت این اقبال  
 سوید پدیدار بشین برین در ساعی که ثبات کار و اساس حصار را رانجام نمود  
 و درین علم و قیاس و مهارت و دانش اساس طرح این بای اعظم کشیده و حصار



مخفی از هفت طبقه زمین که زانیده بنیادها دهند عرض دیوار کسی که پادشاه  
 مقرر شد و ارتفاع آن به شصت گز رسیده و شش بر چهار دروازه که بمیان آن  
 درهای دولت بر چهار کین عالم کشا و ده شد و هر درزه هزار و چارصد گز  
 از نمایان جا بگذشت و هر دور آن قوی بود و دیگر علیه و فعلی عمارت بود و  
 کار میکرد و نه دروازه که گزینگی تر کشیده شرح این که هر یکی در حلقه  
 این گیتی نمای و در زنگ کلکه نه زنگار اقبال تواند بود و جان با هم وصل  
 که سر و سیم در در زان راه بود و این حصار عالی که مثال آن چند سال  
 ندهد و در عرض شصت سال که نگردد و فیصل سنگ انداز با تمام خلوص  
 پیوند کاسم خان میر و بحر بغری و فروری صورت ارتفاع و بعضی استقامت  
 گرفت و درین سال ای جان ارای اختصاصی آن فرمود که بکسب حبل الله  
 بعد از آن شخصی که پیش و پیش و راستی و درستی و معامله و انی تمام از و بقیه  
 و اخلاص و وفایت مخصوص بنامه ذکر و دانا سواره بود سید اوصاف و نظرد  
 فاد و ارباب استحقاق و اینها به بنده علی استعاده یافتند و در حور  
 و استعداد و بوطایف او در اراست شمس کاسیاب دست نه و باین طریق  
 خواطر این طبقه قناعت کریں که شکر و عافیت جمعیت که ایند و باین جمع و بطور  
 عا و رعایا و است خود ثابت قدم بود و جوایز حقیقت کار باشند و فیصل  
 مطالب حقیقی فتوری در راه ایشان نیفتد اگر چه این گروه در هر ملک باشند  
 هیچ اقلیمی این طایفه عالی باشند اما در بلاد هندوستان از همه جا بیشترند و اگر کسی  
 که در مقصدی است این طایفه باشد اول باید که حیرت پیش بود و این منصب عالی را بپذیرد  
 افتد و هر سال در در مال تقیران دل نه بند و اگر چه بر و فتنه کس نظر و در شستن  
 خود را سحر عام دهام که دانید و چندی می رسد و فی لایزین و عینه و معدوم  
 خود را خرابه که میر کند و هم باید که کار و ان مردم شناس و شناسای مراتب  
 باشد تا به شش ششگر و شش طلی مردم و نا فهمی که خود را چرخ و چرخ

نشود و هر که ام در در ششگر اعتبار یافته در مقام انوشی کار خود که در سیم  
 طبیعت ششگانه اوقات شریف با بیالت و کسالت گذرانند و شش فقره از برده  
 توقف انده بلکه جداوری باشد که روزانه ششگانه الحاح و حکمت و محتاجان  
 را گردید و ترین عبادت شناسد چون این اندیشه حق اساس هر کس و فاطمه  
 که شست و جو یا بی چنین شخصی که بصفاست مذکوره را بسته باشد یا اینک که شکی  
 داشته و در کجا بوی ایلست بفرار باشد شش ظفر خان که حل و عقد بهما سلطه  
 با سقراط او نیست از ششگان مداحان مادر است و حرف سرایان ظاهرین  
 از جای فتنه تاین کار بر سر کشید عبد الله بنی و امیر ششگر شش فقره  
 و ان شست شریف برای ادا التماس نموده و در زمان آتش نیت و یک  
 ذاتی که در حق مردم ارکان نیک میفرماید بر دایش ظفر خان اتمام فرموده  
 این فقره است با و نام ذکر و دکان خود را به پس از دروازه است و خود  
 رفان که بدار الاما حسن ظن اقامت داشته نشا طارای بود نه و خود فرموده  
 و در اندک فرصتی به جویم خوش اندک باین عرض الود و استیلائی نادان گویند  
 طالب علی و ملامی فرموده و علم ظاهر تبدیلی یافت و بیک واسطه  
 عبد الله که اهل هند را با و کان ولایت بود و چون بود جهان ارا  
 ذات مقدس ششگانه حکم جوهر عالمیان ساخته است عیار این مردم  
 گرفته آمد و در راه کارش داشتند و خواجه در جای خود گذارش باید **شش**  
**موجب ششگانه بر فتنه بی غایت و دیگر سراج اقبال که دران در ششگر و فتنه**  
 بر دیار آن نخواست و شش پرشیده نیست که دنیا حکم با و دار و کان جبار اهل  
 نرسید که اگر آدمی سواد نیست فرا سمع ان امور دیوی بر دی و جلیه است  
 و در ششگانه ذات داشته و سراج و سراج و سراج و سراج و سراج و سراج  
 عال و ذخیره سفر اخرین سراج شریف میدید و اگر عیشانی بخت بی سراج  
 در فطرت به گوهر و نیره درون هر این دنیا داری و سبب هر از حرات



نکرده آن بدنها و بد پرستوه و خایر و بیار اسر مایه نر از دبال که دانه و تر و صندلی  
در باعث چیدن از در چنان ساز و روز بروز دل نگرش بجزه تر شود و بانی  
ضلعش افزوده و زکوه و قدر بخت شناسد و نهی و لی بخت دانه در خور است  
گاه در مکر و تدویر روزگار گذرانده و گاه برده از روی کار بر دشته بظاهر و باطن هم  
بغی و طغیان زند و مصداق این حال احوال خیران مال علی بنی خاندان است از آغاز  
در آمدن بخت و آنکه دانی این سواد اعظم که بوز اقبال حضرت شمس و وقوع  
مباحث و محو و اعتبار یافتن صورتی پیوسته مظهر حرکات شمس و کشتی که از آن  
طریق آثار بدنی بظهور آوردی چنانچه بدی از آن رقم زده و کلک و تابع کار  
و عموار حضرت شمس بفرانجی حوصله گذرانده از صفات ذات و کمالات  
ضلالت او را با ب غفوه وضع شده و آن تره بخت حق شمس قدری از بخت  
راشته است است شورش است و سرانجام دادی چون سامع اقبال که اسکندر  
از یک سر بفرانجی و طغیان از امپار و از آن اغراض فرموده در شکامی که از آن  
مضمون بقریب شکار فیل سمیت نزد حضرت والا میفرمود و اشرف خان را بفرمود  
فرمان قضا اعضای شمس را استمال و تفرقه نرود و بکند رها نرود و بکند تا او را  
را ایت العاف ملقا امید در استا بستان بدین واسطه ساز و انداخته  
بار و دشت مالک شاه راه سعادت گردانده اشرف خان چون بواجی او ده که جا می کند  
خان بود و بسید اسکندر خان با سبیل مستور طاع سادرت نمود و اشرف خان را  
بر اسم اکره در یافت و با دایب عظیم پیش آمد و بمنزل خود برد و چون برنجای  
شمال عالی رفعت یافت در مقام رفعت برداری آمده از روی ظاهر در دستداد  
در یافت طاعت شد و نه فی مقام بین حمله گذرانید و در باطن اتفاق پیشا  
خیال دیگری بخت عاقبت کار با اشرف خان خان گفت که ابراهیم خان ای  
سقا تو بجز پیش سفید است و قرب جوار دار و دشت او را می خیم و اتفاق او  
در خانه منوچر معشوم و بدین غایت از او دس بر برد که جا می گیر ابراهیم خان بود

و از این پیش علی بنی نشت و مجموع این جماعت تره باطل خیالات و در کار  
سبش گرفته و غنیمت محالفت کسب ساخته و با علان عصبیان خنوع اظهار  
نمیداد و ت نمود از حجاب حیار و ده شرم بر دین انداخته و با خود در میان آوردند  
که در این ایام که مکر و مصلحت مسافت بعدی که در بکار فیل توجه دارد و ما در جوق  
میشویم که رها ن و ابراهیم خان از راه لکنو بفتوح ساخته و از خود و علی بنی که در غنیمت  
و با دشمن برادرش از جانب ما بلیور بر مجنون خان قاضی که جا می گیر و در این  
دفعه بایر که از دست شمس است و باین تدبیر شاید کاری پیش رود و چون فکر  
در ای طیل این بخت کشکان را برین سودای فاسد آورد و اشرف خان از در میان خود  
با این بجزمان پس سید اشکریایی و در کوش ابراهیم خان و سید خان و علی بنی که در  
جان بجانب کرده و ما بلیور ساخته و چون صبت عصبیان حرام نمیکان و اقبال  
این شور و بختان با یکدیگر امرای آن سرحد شمال شام خان جلایر شاه و باغ خان و  
امیر خان و محمد امین و دیوانه و سلطان قلی الدار و جلایر شاه و ظاهر امیر  
شاه جلیل الله که اعلی تو لکیم و خان قلی سلمان و یوسف قلی و دیگران  
شدند و سامان جمعیت نمود و هر راه و باغیان گرفتند و میانه ایشان کردند  
خان داریم خان و در فوای قصه یکبارش کار از او بالا گرفت و محمد امین و  
رفول سپاه کمره ناخته چندی را بر زمین او بار انداخت و در عین بخت  
بخت اسبش گذری خود و در از بخت شیب بر زمین افتاد و محمد و لان و دام  
نموده و او را دستگیر کردند و شام خان و شاه بدین خان اگر چه از معاینه حال محمد  
امین قدری دل پیاده داده بودند اما چاره کار آن بود که قذایا نه جلایر سپاه  
نهند و کوشش و کشتن نمایند و اختیار پیش آمده بزر دهم و در قای نمود که چنانکه  
دلاوران کار طلب از جانبین در جنگ گاه افتادند و چون فکر بران  
در دزد زاده بودند امرای عظام و موجب صلاهی رقت منوچر قلی بیکار گشته  
بدان شخص گشته و صورت ماجرایی را معروض گشته و علی بنی که در و بهادر















بجای آنکه شرف داشت و بجهان قضیه که از آن حکام که اصفهان ولایت که میسر  
ساخته بر زبان هر که که تصرف شد و از کوهی جز و دست نفس که از آن وقت از راه  
و مرئی ملی تحت که است و از قلمر علم سید بود و پوشید و از او خبر داد و با خبر  
بود و همیشه بخود و نومی امید و هر یک از آنها را با هم میخشد یا آن اشغال سلطنت  
و شتا و اما از آنجا که بعد از طمع این بر میان بر خاک که از سه و شش یا به معاره  
نحان تبا و معانی بر مرز و اما میگفت درین لاکه شکر شایسته بنظر اقدس آورده و  
الطاف طافت شد که است حد بر کان بعدی حرکت اند و پیوسته در تولا و زویرا  
استام سکر و در و درستان با قنصر درک معادله نافرستند اند و در آن نخی ساز و در و در  
ساخته با اصفهان بدین سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
و در میان این سبب در و در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
بفصل و لاکه که در میان است و در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
تا نافت صباح و در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
و الا ساخت و در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
با نافر ایستاد و در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
با قضا و ایستاد و در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
و شجاعت خان با چندی از بهادران کار طلبت شجاعت اصفهان یقین فرمود و در  
خان بهای که سید و شخص احوال اصفهان شد و از آنجا که نیت که تقصیر که میسر سید  
صد دانست که خود را که سید شجاعت که شجاعت که در راه و در راه که از راه  
بگذر و سبب حضور شجاعت که در راه و از آنجا که اصفهان از آمدن شجاعت خان خبر  
شد و لشکری که همراه شجاعت که در راه و از آنجا که اصفهان از آمدن شجاعت خان خبر  
ساحل رسیده بود و اصفهان راه مخالفت پیش گرفت و در میان او و جمعی که میسر بود  
و حکامه نیز در شرف و از و زما شجاعت سخن به تیر و تفنگ بود و چون حیا علیانی  
شپ و در کس علیان شد اصفهان در وقت نه غیبت و از غیبت که در راه

کوزش گرفت و با دجا که شجاعت خان خبر که اصفهان شجاعت که در راه  
تشتیر از آب جو و نمود و جلور بر زبان از راه و در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
داشت که رسیدن با و در کمال غیبت خان غیبت که در راه و از آنجا که اصفهان از آمدن شجاعت خان خبر  
والا شد و در جو و در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
قلع خاست و در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
شکستای بخت است و در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
که اند و در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
که در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
باز فخر از آنجا که در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
قبل از آنکه از ایت الله و از آنجا که در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
و در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
سلیمان است و در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
موجب الا که در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
دایره قلعه گیری که در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
را از آنجا که در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
نموده که در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
بود و در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
تو بهر روشی که در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
رفق و در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
رسانید که در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
برادر را که در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
جستید و در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته  
روی ظاهر طاعتی و در میان این سبب که تا در شب که در هر ماه الهی و باقی بکشید و پیوسته



میرا حیدر کا دوست سیکر اندیہ طبعان حرف سحر سبازیشانی خوال احوال جمع  
نمود چون فتح ان قلعہ و جمیع ولایات شرقی تعلق بوقت دیگر شد در ان مقام  
توجہ بر شیران بر تو شد و از سوا فتح این پیش ناگه چون بدست بطریقینان  
باشناسان برابرش گرفت و روی از پشت و بر خاک خدایان بر سر خود ریخت  
در وقت که زبان پیشانی و شمشیر کبک آن بد بر محمد دل و بی دغا و کبر مایه  
بید و بی است بیشتر اهتمام نمود و سگد رخان و پسا در خان و جمعی از خود جدا  
بولایت سرور در سگد که از آن طرف این شور بخان خدایان و در میان و کلا  
در آمد و با خدمت و لاج اخبار انگیر کرد و چون این خبر سمیع اقدس سید شاه و خان  
و سعید خان و حسین خان و باقی خان و مطلب خان و معصوم خان و زخمی  
و طایفان و محمد امین و یو اند و سبک لورین و سلیمان و فتوی افشار و ملک و دی میر  
محر الملک یقین فرمود و بدو تو حکم معلی بر آن یافت که لشکر مقصوره سر راه  
بر آید و ان گرفته نگذار و اگر گرفتند بر سر کاران بر دامن ان خود  
بخشید افواج و مره سمیت به دفع اعدای کاشته تا بر که خیر با و عیان  
مازنگشته و حضرت شمس الدین سوادانی سید طلیقین از اینین علان فرمود  
نجات مطمئن بسوی ابا بک شد و طلیقینان که در دستا وین و جدا کردن  
انقر و مر بخاطر آورده بود که فتوری در عساکر حضرت مائرا و خواہد با از ان داعیہ  
و اہمیت اندیشد و بخیا ان اسباب دست در مکر و زور و زور و اولامی سر قوم  
نام عورتی را کہ در ملائت حضرت در سوس مکانی شرف نشینت اختیار داشت  
پس شعران و رسا و قد کارشانی قدیم نموده و بعد از ان دیگر مردمان  
روان ساخت و مصالحت زو فان معر خان خانان از انسا و در ملک کتبہ علیا  
استقبال نمایند و دست کشید و بخان مرور و در ایا و در کابو کا جہا  
مناہ عرضہ و دستا و در ظرف الحاج انکس قبول این داعیہ نمود و حضرت شمس  
بمقتضای کمال ہر دو وقت و وقت ہر چند میل یقین درددنی و قد اند و روی بخیا

میرزا

میدیدہ پتھر قافا خان از ابو قنف قبول داشتہ و اجازت علی بن قزوینی را دستا وین  
کہ مراحم خرمروانی را خاطر نشان نماید و بر حقیقت امر از صحبت اکامی یافتہ و قافا یقین  
معروض با بر سر اعلیٰ از و چون معر خان با ان عاقبت کہ بمقتضای طلیقینان  
رشت کرنا سبانت کہ باکہ یکریعا حد و غیایم صحبت و شستہ و در ناسین سانی عیشت  
و ستمکار مدارج خدمت استقام نموده اند چون در ان ایام شہرت یافتہ بود و کہ بعضی  
بہا در ان افلاص سید شمس خان عادل و جمال خان بلوچ قرار دادہ اند کہ کہین  
بودہ کاران مدور با بنجام رسانند طلیقینان در آمدن و دیدن معمر خان  
ملاحظہ داشت و بخاست کہ عا ملہ مصالحت بمراست و کاکت با بنجام سیکر  
معمر خان قبول نموجی نیکر و نا انک مقدرت کہ در میان دہا با و در کمی فراسم املاہ  
زار صلح نمایند با بر ان طلیقینان این مژدہ را فو عظیم دستہ اہل و عیال خود را  
در میان سگد گذارند و بشکر و شتی شویب کہ جو شاشد و مقام یکش کہ از طرف  
اب کنگ بودی اردوی خان خانان چمر و حسن خان فنی و سلیمان سگد و کلا  
بہار از اہل ای افغان تمراہ او بود و ندو با بر سال و سال و سبیل تجدید و لو از مہجینی  
از طرفین ظهور آمد و بمقتضای فرار و در روز دیگر از طرف طلیقینان با بر سر  
خود یکی شہر یار کل کہ از طبقہ کردان بنجر و شجاعت اختصاص داشت و کہ سلطان محمد  
میراب و یک فرجی او کہ اہوی حرم نام کردہ بود و سوار شد و بموجب اردو خان  
خانان و از بنظر خان خانان بزرگ شتی سوار شد و با سہ کس میرزا افغان  
الدین علی با بر یک و میر خان غلام سلطان محمد قرق کہ پیش معمر خان  
داشت متوجہ ملاقات طلیقینان قرار داد و طرف دریا عساکر فوج فرج افغان  
و فتون ایستاد و عساکر آری بود و چون شہباز دہبان جزیرہ آب نزدیک  
ہم رسیدہ طلیقینان برخواست و گفت کیفیت لیج سلام علیکم خوب بود  
شما کشتی معمر خان انداخت و باکہ یکریعا سہم معانقہ سحای در آرد و شمس الدین  
صحبت بکر شمس الدین کشت و بارہ در گذشت فرود شد و کشتی را ببرد و کشتی را ببرد



وایمان را با بی صفتی بعد از آن قرار می گیرد اخبارات الدین علی ملا حضرت  
مستند از حضرت حقیقت عالی اعز شده است تا آنکه آنحضرت خواج جبار که در آن  
سلطنت برای برین او بود نیز دستند تا خاطر علیقلی با آنکه جمیع برین  
از هم جدا است حکام و پادشاهان و از آن یک دیگر جدا شده هر کدام بار و دوی  
آمد و این واقعه در اول دی ماه الحظور رسید میرزا علی آقا الدین نیز در آن  
سر گذشت بموقف عرض بسیار و نایب ارکانه مقدس آنحضرت شهادت موجب  
التماس نعم خان خواج جبار را و دستاورد بعد از آنکه علیقلی روز دیگر نعم خان  
مخصوص از آنکه شفقته بجای علیقلی رفت شام نعم خان جلایور پیشی و خدیو نعم خان  
آخر یکی که کوبک علیخان و خدیو یکدیگر و علیقلی آن حسن زکات و در آن  
همانی بجای آورد و بعد از آنکه نعم خان شایسته نعم خان منزل خود و بعد از آن  
خواج جهان آمد نعم خان که با اتفاق خواج جهان با از منزل علیقلی آن روز  
جهان تعاد نمود و هیچ گفت که علیقلی آن جوان بی اعتبار است و من بخوش  
رفتم خود را منزل او مصاحبت نمیدانم اگر بسیار بدید که می باشد و نعم خان  
ابراهم خان اورنگ بکر و علیقلی آن طلبیده آورد و روز دیگر نعم خان و خواج  
جهان و روز دیگر علیقلی حاجت و روز دیگر منزل ابراهیم خان صحبت شدند  
و بخیرین فاش از با با خان فاش از میرزا ایک نیز درین منزل حاضر شده  
و میان ایشان علیقلی شایسته او و هر چه سخن در رفتن علیقلی در آن کشید تا بعد  
در حلقه و مجلس و سر دایستان و بی قرار توانست و او وقت چون از  
من با سپاسی بچین بطور ابریکارگی این و میری اقدام بنمود که درین  
والده خود را و ابراهیم خان را که بسیار شایسته است بفرستد و بعد از آنکه نعم خان  
لا بد که بسلام عتبه علیا ملکشرف خواهم شد بعد از آنکه کوی بسیار حسن معنی قرار  
یافت روز دیگر علیقلی آن و والده خود را و ابراهیم خان را با قیامای حاجی خود و  
بالسند و اجیده که از قیامان مست زبردست شگور بود و نداید بکری قیامان برسم

پیشکش هم ابراهیم را و نظام اقا و نسا و حاجی حاکمستانی که تعهد طور بود  
رستاد و حال خانها و این پیشکش هم او گرفته و در نگاه علی بنیادند و مبارکاه مقدس  
رسیده و خانها و ابراهیم خان را نیز بفرستد و کفن در کردن انداخته و سر و پا بر سر نهادند  
حضور آورد و کسب شفاعت و بر جرایم کونان این شوره بختان قلم عقیده و در آن  
اندک گشت اگر چه ظاهر داشت که این مادر کون طالعان بعد خود و قاتلین را چون  
خاطر خود را بقیات ایشان بشیعه و دو جای که با ایشان بیرونش مرخصت باید که  
زمانی که رایات اجلال شهادت بخدیو و کورنگا و سریت برای خاطر علیقلی از آنکس  
باو طرف بخور کند و چون در آن فخله اگر مستقر آید اقبال شود و کلامی اینها اندک  
استنا جای که خود را درست نمایند و در صبحان مناسبت اقبال محال جای که خود را مستغرق  
شوند و خانها و ابراهیم خان را با شانه مارک شافرت باو عزت رسانید و حکم علی  
کشید و کفر از آنکه در آن ابراهیم خان خود را و زنده و مرده عقوبت باو باو بخیر  
و باجده والد علیقلی آن که در هر عمر سرای شهادت روی بر خاک تفرع و داری بناده  
نموده بخشایش بود رسانند و چون کمال این باو بخور و داران بید دولت بر تریس و بخور  
را که فلان معالطرس پوشیده است این جهان را خواست که حقیقت بد و درونی این  
ظانیه کافر نیست براده و لوحان زمان خاطر نشان شود و بعد از آنکه روز که اینها  
سعادتمند پس بوسه امتیاز یافته بود و خبر حکم میر مع الملک امر آید که دیار خان  
درگاه علی سید و تفصیل این که گشت آنکه چون بهادر خان و سکه خان باهه اولاد  
و علیقلی آن که در خلاف عتبه و سب که امر را در آنجمله و در مقام می و عصبان  
است بقتل و فاش و دناگاه و درین شایسته فرجی بزرگ از نوک عالم  
رسیده و از اسماح کوهین فرج و دناگاه که خود را و این میدان یافته و بی  
اختیار شده و در هر روز و روز دناگاری نظام میر مع الملک امر ایغام و از آنکه  
بر صورت ارد که در مقام عتبه که منصور اید و خیال محال حکم و شایسته باو  
است که واسطه شفاعت لات و جرایم باو و دیو قیامان حاجی که با قیامان از آنجا











۲۹۶ و قریب دو کوه سحر که در جلگه فیلسیدند در تو شایست عالمی بر آن که ملازمان  
 حضور از هر جانب در آمدن کوه منظر از کوه و در کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 اقبال بود و فیلسیدند و الا شکره را در میان کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 در آنستند و با فیلسیدان اعلیٰ منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 بار منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 فرمودند و از سوانح الفار فرمودند حضرت شمشاد ای بر سر خان زمان از آنجا  
 وجود مقدس حضرت شمشاد طلسم دوام اکامیت از بعد از فطرت لسان تقدیر  
 و بیان شیت اند هر چه از حقان کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 و ظلال عبارت بر آن بر تو ای اند از چنانچه در آن وقت که شمع خان زمان از نظر  
 کشود و شفاعت جرایم علیقلین سیکر و بر زبان تقدیر بیان کشت که منظر  
 عفو میفرمایم اما عجب که از ادب و عودیت ثابت قدم ماند و همچنان در آن  
 فرمودند و بطور آن چه در آن هنگام که منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 جای که حرکت میشد قبول نکات او منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 خان زمان از ادب و عودیت و چون در ابیات اقبال بر کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 معنی در شامیر دولت او فخر بکند و بر جای که منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 در آن عالمی بجانب منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 خان زمان از ادب و عودیت و کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 شکار بر اجبت نمود و با جت بنا بر منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 بی مسافر و خلاف شرط در وقت عدول از جاده حکم اشرف نموده از ادب و عودیت  
 قهرمان خیر و کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 شده بود و کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 سقوط شمع خان را منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 بر زبان اندکس آوردند و خان زمان را از کمال انفعال سر در پیش انداخت و زبان

۲۹۷ بسته بر شمشاد کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 و جمعی دیگر از امرای حقیقت ساس بر او دی نصرت طراز کشته که از شمشاد منظر از کوه  
 بیامند و کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 و سوم هم ماه الهی اقیانوس شب شمشاد از دهم رجب بی تو در کتب دولت  
 آورده بطریق الفاظ در راه نور و نصرت شده و فرب کریمان بساط اقدس  
 و سایر خدایان موبک معنی که در پیش خیر و الا بود و در یکدیگر مسافرت نموده ای  
 سرعت از شمال و صبار و دند و جعفر خان منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 نفس فرمودند و بیان نهادن چون در دانه قلعه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 انجا که کشته از بر جی که متصل به بای کنگ بود و در ادب و عودیت و کوه منظر از کوه  
 سید علیقلین از این اقدار که سید علیقلین است و با کمال از کمال از کمال از کمال  
 چون بر لب آب سوره از سید علیقلین چند رکنار آب برای چنین روز آمده و کوه منظر از کوه  
 که با او بودند و در آن حال سید علیقلین است و در کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 از دریای جنوب و فیلسید سوره عبور فرمودند و از خدای شب بر فیلسید توقف نمودند  
 سحر ما که در منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 خیمه سید از کشته راه که بر پیش قدم بود و تا بهر سیم و در هر فیل خط است بود  
 است و در آنجا منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 رخصت فرمودند و در یکجا کشته بود که این منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 که شمشاد از ادب و عودیت و کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 شمشاد دولت شمشاد اقبال از منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 حیرت از منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 کشیدار از منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 و شمشاد از منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه  
 سره که در منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه منظر از کوه



کم گشته صحاری او یاری پیدا شد و چنان از غایت استماع افتاد که علی قلی خان بخیر  
محمد اباد بود و اگر گمان که رایت اقبال با محمد و در سینه راست ماند و بجای او میر  
ان بد بر دست می افتاد و همانا که ستم خان این نزد و غل باخت و برای رواج بار  
خود و خواست که او دست افتد اول نگذاشت که همان شب بر سر او بر و نه نمایا  
او را خبردار ساخت که بر آید و معلوم شد که علی قلی خان از راه های پر درخت به  
قلعه جلو پاره رفته و زود آمد و به دست شهریار دانش بر تیره افغان منظر فرموده بود  
نیاد و در روز دیگر موکب مقدس بواسطه آنکه گشتی پیدا نشد و کدزگاه معلوم  
که بن در پای زخار و عبور تو آنکه و این بروی آب در بر جلو پاره نزول احوال  
فرمود و بنده و قضا از طریق سیر و از ده جن عیقلی دانست که کبکی خدیو خود و نیت  
بر توالی انداخته اند و بن را بخود قرار داده و پیشتر روانه شد و روز دیگر موکب  
اقبال از آن منزل کوچ نموده و کدزگاه گرفته بقصد نزول احوال فرمود و در  
غریب درخت رازی بی سر موکب چنان نور شد و انوار کعبه و وحش از درختان  
پیدا شد و جوایز خاصه و صید میکردند و اقسام جانور نظر اشرف در می آمد و بسیار  
سخت انداز اشارت عالی می شد که کجای یک سنگ در در کلسان شعله کدراز پای می افتاد  
و در وقت مر در از روی عالی که جانور از دریا می شل نهنگ از آب بر و ن آمده  
بر ساحل دریا نمایان می شده و چون از دور کرد و عسا که بر می خیزد و آب می خیزد  
و بعضی جانوران از آن ترسم بودند که تر و تنگ بر این کار و تنگ و بجای موکب معلی  
از حدود آن قصر بود و خبر آوردند که بهادر خان ازین فرصت بجهت بنور رسیده  
خود را خلاص کرد و به دست و اشرف خان را مقید ساخت و قصد آن دار و کدزگاه  
معلی فرست دست بروی نمایا بران موکب مقدس از ساحل آب سرور و رایت  
مسکرا اقبال عطف غسان فرمود و تفصیل این مجمل آنکه چون طنطنه ایلان جو  
عالی تعاقب عیقلی خان بکدزخان و بهادر خان رسید و قضا که خاری  
والده عیقلی خان و جو بنور به اشرف خان معلوم کردند و دانسته که

خان لشکری چندان ندارد و در کفن قلعه جو بنور بجای است از جای خود که مرده  
بجو بنور رسید و چون اشرف خان را حکام بجای قلعه و از بی تمام نمود و بود و از آن  
سوزنده و درون و طایفه نزد با نهار بود و از قلعه نسا و به راه نداشتن خان و قضا  
که کجای لغات بقلعه آمده بود و در میان در خان اشرف خان را گرفته متفقد ساخت و والده خود را  
خلاص کرد و همراه برود و با وجود آنکه جو بنور عسری در جای که او و برادرش بود و چون  
روابط با اهل شهر و حقوق خدمات ایشان را می نمایا افتاد و کدزگاه  
غریب نبود و بسیاری از تاجران را چاره و بهادرش ششافت و الحاح کرده  
دست بجارت برود و از آنجا بعد از ناس که بر نیامده مشهور بود و رفت و در آن  
حالت خبر رسید که رایات عالی از تعاقب عیقلی معاودت نمود و کدزگاه  
کدزخان منقرض بود و ایشان بود پیش گرفته از آب کنگ عبور کردند و چون عیقلی خان  
صدقات عساکر اقبال بر رفت و سوارش بکند و برادر او چنان کدزخان ششافت  
بمسامع اقبال رسید و موکب مقدس از کنار آب سرور غسان معاودت منفذ  
گردانید و متوجه از روی معلی شد که بسیار اخبار از شوب بن معتمدان بر حاسب  
بساط جمعیت آن رسد و شور و نجاران با جماع و حبس و ایلان اقبال فرار نموده بودند  
ایلان از روی تعویض اطمینان دیگر بهیم رسیده و از آنجا بر تو توجیهی است بنور  
ناقت و روزی که قصه نظام دنا دست نظر موکب جلال بود و مخمل زن اشرف  
آمد و سربانت جیش و لکش فراموش و نفوذ کراچی بر و امن امید خیزه  
شد و جهانیان از فیض عام ششافت احتفال و ایامه عای مزید و حلو و دو  
سیراب زبان شدند و بعد از تقدیم اسم حسین معلما از آن منزل بخت  
فرمودند و عرصه جو بنور از غزل موکب و الا پایا بلند یافت چون این شهر  
فیض بهر از منفذ ششافت و رفت گرفت و دست ایلان عیقلی خان  
عنه اقبال در دست ایلان باب بی نظیر و رادی عالم از روی در می ششافت  
اقامت از دست تانج و بنیاد طبقه یافته بر آید و اسودگی و عالمیان ششافت







دولت ارکان اقبال و بخت تمام هم خان زمان و آمدن جمعی که پیش از زمان  
رفت بودند گذشته بجا نماندند امیک اقبال اتفاق افتاد و از اینجا و منافی  
عنایت الهی و غنی طبعیت اقبال استقرحاه و جلال آوردند و بحر می نمودند  
روز و روز وین بود و بهم فروردین ماه الهی موافق جمعیت صفیر مضان خلال  
و انبار و از اینجا پس که از قول اقبال گسترده بپایان زمین گشت و درین  
از آسمان گذرانیدند و چندی که در آن مرکز عدل کامیاب ششتر گشته معنوره  
نگرین که در آن امام محبوبه فاطمه اساس تغییر یافته بود در وی جبهه آوردند و آن  
منزل عشرت بنیان را بر تو نظر معاد و تپای جلال سپهر خورشید و زکریا  
رونگار گشتند و با جمیع چون حضرت شمس خان ظاهر گشته فای خود منظور گشتند  
و از اینجا که خوب فرمودند و سحر خان و مظفر خان در گزیده ماندن فرستاده ماندند  
کردند و هر دو چون نزد یک حلقه یکل رسیده اند و هر کس استقبال و لوازم عظیم  
بجای آورده و گریبان بر زویش اندود و در شکی غلطان در یک ستر و پیش گرفته  
نست اینها را  
سیاه در پیش  
خان و مظفر  
عقبه علیه شدند و  
خان و در راه یافتند  
نظر عاطفت گشتند و در دینی این بزرگان زمان را باستانی واضح  
رسان ساخت بعد از آن هم خان و سیرامه را که معلی بودند و شکر  
خان از نجیبی کی معزول گردانیدند و چون جهان معات شد و هر یک  
کلان از کفر و خصیت سفر حجاز فرمودند و بنیبه نشان که مکاتات احوال ایشان  
سرمایه فریاد شیار می هم خان شد و پای اغیار مظفر خان بلند گشت و سلسله  
مقربان درگاه و خواجه جهان بخشید آمد و حضرت شمس خان خود بدانت

متوجه مقامات اوقات و عاقلان شده و بمیان توجه عا و اخلاصت انوار عا  
انوار عا الد عالم طراوتی دیگر پیدا کرده و از سوانح انوار حضرت شمس خان  
عاطفت جهان آرا را بابت طار زمان عقبه اقبال ظاهر ساخته توجه و جمیع  
برکن است انداخته بحکم و الا مظفر خان جمع رفی قلمی را که در زمان پیرام  
بوسیله گستره مردم و دولت و لایست با هم افزوده برای مزید اعتبار  
میدادند آن بعد در دفتر اعلیای شمس خانة لود و دست افرا ز نقشه تبدیل  
زربنده شده بر طرف ساخت و قانون گویان و و انایان جمیع ملک  
محمود و هم خود حاصل ولایت را خاطر نشان کرده جمیع دیگر قرار دادند  
اگرچه نفس اماره حاصل شود و اما نسبت جمیع پیش اگر از احوال حاصل نام  
دور نیست و چون شمس خان که در آخرین دفتر این ایام اقبال شمس خان  
نظر بر یافته بظهور نیامده بود در مودل جمیع امر او طار زمان عقبه اقبال تعیین  
مقرر گردید است که هر که میسر که این چند کس را که داشته شمس خان است  
و عوام سیاسی که با هم مقرب شده و قسم بود و شمس خان است بهر ارامش  
و قسم دوم را می و دو هزار و در این قسم سوم را می و چهار هزار و  
مقرر گشت و از سوانح انست که بعد از این ایام اقبال شمس خان  
رفته بود و چنانکه خان بمقتضای قرار داد و در این ایام اقبال شمس خان  
داشتند بود و عمل نموده و او را پیش خود و از او و در این ایام اقبال شمس خان  
با دین ضلالت شد و باز سجده و مال و بهر شوهرش برداشتند و شایب  
الدین احمد خان که پیشتر ازین بجهت انجام تمام ولایت مال و بهر شده بود  
شایسته تمام انجام نموده رسیده رفت و نزد یک بود که آن شوهرت را از  
ساز و هزار کلفت خود را علی قلیان و اسکندر خان رسانید و از اینجا  
ادامه بگویند و فرو رفت و از سوانح قرار نمودن طلال خان نور حلیت و شمس  
این مرکز گشت و چون ذات مقدس شمس خان عقیف و پاک نهاد داده است



جمیع طوائف عالم خصوصاً مقربان بساط عزت را میجوید که این دولت  
 نصیبی داشته باشند چون بیامع اقبال سید که جلالت خان جوان صاحب سن  
 نگاه داشته در مقام بی اقتدالت بنی بر مزاج افسوسگران اعدا و رازده  
 مداساخته و آن سبک سر از جاده خرد و رست نشی آن جز از انحراف گرفته  
 و از پیش گرفت بر زاریوسف خان و جمعی کثیر به تعاقب او نامزد شده اند و آن  
 گرفتار مواد موسس با جوان مقید کرده در کاه معلی آورده و نادیدنی  
 بحال او فرموده و بدتی در جلوه افشا و ند و لکد کوب خود و در کوب بود و باز  
 مقتضای عواطف خردانی ندی در آن در آن وادی بی بدل بود که در آن  
 سرافراز ساخته و از سوانح نقین متون مبدی کاسم خاست بجهت ملک  
 که پیش ازین در مطاوی احوال آن است یافت که اصفی آن در هنگام خدمت  
 و وقت کار کفران نعمت در زید و سالک سالک تحقیقی شد و در این ایام  
 که موبک عالی از خود بر مراجعت نموده و بر کاه خلافت سید خیر مالک  
 ارای اقتضای آن کرد که مبدی کاسم خان را که از کبرای امر او قدیمان  
 اختیار این دو دمان عالی بود و بیکوست ولایت گذر فرستاده که انتظام  
 آن ولایت نمود اصفی آن را که موبک چنان قباحی گشته بود و مبدی است در آن  
 مبدی کاسم خان باین شایسته که عزیمت بسته قدم بخت در راه نهاد و  
 از آنکه عسکر اقبال رسد اصفی آن خبر داشته و بچندین محضر و تاسف از آن  
 ولایت داد و از آن سحر ای میدویدی شد چون دشمنان پناه به پیش بر و رسید  
 کاسم خان بآن ولایت معیور در آمد و با استقبال تصرف نموده و به بنال اصفی  
 شتافت و در یقین آن که همیشه در تیر موافق ساختن اصفی آن بخود بود  
 این فرصت را باینست که به خطوط نوشت و شروع در نقص عید نمود  
 آن ساد و لوح بخر و از راه خسته با اتفاق برادر خود وزیر خان بخود رسید  
 علقه را دریافت و مبدی کاسم خان ناظم اسباب ولایت گذرید و از سوانح

کمال

آنکه اگر حضرت شهنشاه در و به بنویسی میفرمایند و هر زمان بر خور  
 برده لطیف را بجا میدهند و بنوا که نموده و کجین تخت نشین دولت  
 و اقبال شد هم بجهت مصالح ملکی که دانا و دانه و هم برای نشا طصورری که عالم  
 قصه رای جهان ارای بخود کان بازی که در معنی شوق جهانگیری و انکسالیات  
 اشتغال فرمود و در هنگام انبساط خاطر کوی عشرت از عرصه دور کار کوب  
 نظام بر پشت ط و شکامه بازی را استین بود و با حسن مشغول حق بودند  
 و کار جهان ساختن و درین کار شکر فخر اعانت بدیده فرمود و شایط ارای  
 بودند از آنجا که کوی آتش بود و کوسید معان انواران کیشهای تار که هر  
 چو کان بازی است مبدی و بچو کان بلالی کوی از کواکب میر و دنیام  
 اسباب باری بحال میر سید و بمعنی اسرار است و پادشاهت میشد  
 هر دم را توانای قطره و فرود که ناگزیر نشای پای کبیت بهم میرسد و از  
 سوانح در گذشتن یوسف محمد خان کو کشتن است برادر گلخان میرزا  
 غیر از این جهان گذران از غوطه بادی سمازی روز موافق پنجم ذی قعد و پنج  
 روز مزاج او از پای اعدا الحراف نموده و بجلو نکرده خاشاکت و از غریب  
 آنکه روز دیگر که نقشش در آن کجین مدار الحلاذ که او آورده و ندیدن او که بود  
 حضرت شهنشاه مقتضای احوال و مبدی کاسم خان و مبدی کاسم خان  
 شده معنون نصایح و اقامت میر با نیا پاره که در شکیبایی با نیا پاره  
 پای داده شده و لوازم را فرستاد عا طفت بطور آورده و در اسوانی  
 رفتن مبدی کاسم خان کسفر حجی است و شرح این واقعه آنکه شریعت  
 تحریر یافت که او بجهت است و حکومت گذر تین شده بود که اصفی از آن  
 حدود بر آورده و بران و یاد متصرف شود و چون آن ملک بیست  
 سعی بدست ادا و از آن در آن ملک و خبری آن توانست سنان آن  
 کرد و شت بر مزاج او غالب آمد تا آنکه در واسطه این سال بر ضایع پادشاه



برنج گسترده در حدی که از هر طرف چهارده گاه بی سائب سویی تربت کان  
وین که صاحبان معنوس قدس سید اند و سید نبایدند و یکی با یکی شریفه که سید  
آن بزرگان معنی صورت عزت و اعتبار یافته اند چه کشته سید با سید با  
سائب سویی تارضا سندی چنین صاحب اقبال شریفه حال او باشد و چون  
این معنی توقیف عرض تقدیر سید بر سید و سید بر سید و سید بر سید و سید بر سید  
فرمودند و شاه طلیحی نبارنجی و کار علی بن را با جمعی از بیاوران اخص  
کوبن با محمد و یقین نمودند و در دستاوردند بر آمدند کیمای انگار نظام  
و دادند و مورد امر خرد و الی گشتند **حضرت مکی و الی شریف**  
**در فتح میرزا ابراهیم و دیگر ذایع اقبال** درین روز که نگرین شادگاه  
مکب شکست بود و سائب اقبال سید حکم بر آید و جای کوتاه اندیش  
مقوق غمت را یعقوب سید احرار شوق اناهور است و شرح این  
برین خط است که میرزا سلیمان از آن باز که از سید جدا شد و اندیش  
فرار اختیار کرده چنان در اجابت نمود و همیشه اندیشه این کار را  
درینو چون یقین میرزا شد که از امر ای حضرت شایسته ای یکس کابل  
غیت قابو داشته با حرم یکم بار چهارم شکوه را فراموش کرده روی  
بمان از روی بجا کابل بنا که و چون بمان این او میرزا ابراهیم سید قلع  
کابل را معصوم که از معتمدان میرزا اند و ای و فرزند ای شایسته و سید و خود  
با اتفاق خود حسن نقشندی که وکیل کل بود از کابل بر ابراهیم شکوه و خود  
بنا رفت و میرزا سلیمان کابل آمد و قلع را محاصره کرده و بعد از چند روز  
کنند قدرت خود را از کنگره فتح قلع کوتاه و بدو بمان میرزا اطلاق  
که میرزا و آن تو امی خواست که بوسیله تعلیم حرم یکم کاری تواند  
باختن باین تو ای صواب حرم یکم میرزا سلیمان احوالی کابل که گشته  
خود بجا شب غور بند و حرم یکم سبج را پیش میرزا ابراهیم

میرزا ابراهیم

یقین که به پیغام که همیشه ما از فرزانه صلیبی غرور و در خصوص آنست  
وصلت و حیدر ان شده باشد و سائب سویی با سائب سویی که کمال یکای یکی  
ظاهر با دو اسب و الباطن اختصاص گشته بدین و درین ترس بر عرض ابراهیم  
ما است که ملاقات شما روی نماید و بخیا ان ارتباط حکام باید و چند  
و بشاق که از اختلال او اختلال مصون باشد در میان این میرزا ابراهیم از  
نیز یک یکم فریب خورده و مقرر ساخت که در فرزند قریب که در درگاه  
که روی کابل است او را دریا شست و اعداد ارتباط حکام سازد و چون غمت  
ملاقات نصیم کرد و اندید معتمدان خود را پیشتر فرستاد که شرط و عیب پیش  
میکر و فریب در میان آنند چون نخست و با تبلیغ رسالت نمودند  
یکم سوگند ان غلاط و شهادت با و کرد که در مقام فریب سائب و زبان بابل  
یکی و کار و عمل بقول موافق کردند و در میرزا که از یکم سوگند ان شنیدند  
از کوتاه اندیشی مقرر ساختند که میرزا را با فرزند باغ تحریک نمود و یکم غلاط  
دهند و عقد فرزند و عید یکای کمال و ثوق بر بند و یکم شایسته  
فدا و اینست قاصد از پیش میرزا سلیمان فرستاد و کوسن یکای میرزا  
یکم فرزند و درون او بقرا باغ داده ام صلاح است که شما از دو و سبب  
سپاه را در کابل تر قلع که گشته با معتمدان ابراهیم با ملایم خود در احوال  
قراباغ رسانند و در یکمین گاه وقت باشید که چون میرزا ابراهیم شما از کوسن  
در آمده دستگیر کنید میرزا سلیمان از این استماع این خبر محمد علی شایسته  
از امر ای معتبر بود با جمعی بر سر او و بجهت کابل که گشته شایسته خود را  
رسانند و قریب قراباغ در پیش میرزا در یکمین که ده است و فرستاد و ای میرزا  
یکم پیش یکم سوگند ان غلاط شایسته با گشتند نظر بر ظاهر انداخته و از  
عذر باطن غافل شده احوال حسن عید و ما حوالی **میرزا ابراهیم**  
نشان میرزا نمودند و تمام کسان میرزا بر نفس پیش یکم سوگند ان

د



قاتل که از رفتن مانع بود و این سوگند از ایملر و زب حمل سکر و صرحت  
که حکم بخوابد که شمار این بهانه بخاک میریزد و سلیمان در او در و سوزان  
در رخ که او فریبت و دهنده دشمن اندازد و از آن پس ان عذر را پیش آورد  
باقی قاتل کیت کند و میگفت و ما وجود این حال میرزا حکم غافل شده و بعد  
از ملازمان محقه در آن قریب رخ شد در آشنای راه یکی از کابلیان که با اتفاق  
پیشین در ایملر میرزا سلیمان آمده بود و از آن زمان جدا شده خود را  
کسان میرزا حکم رسانیده و کیفیت واقع بیان کرد که میرزا بابت کربن  
سپاه فلان پشته در کین فرصت متز صد است و است و من شب بهتری  
ایشان آمده ام میرزا بشیندن این سخن روی تو که دانیده و راه کابل پیش  
نهاد و غنیمت ساخت و چون میرزا سلیمان خبر یافت که میرزا حکم  
خیال مطلع شده خود در آن کتار کشید تعاقب نموده بعضی از هم را  
پرسید چندی را دستگیر کرده و از آنچو در خیال بود گرفت باقی قاتل با  
را در آن تعقیب میرزا را دستگیر و تحویل میرانده و کارهای سید که بعضی خشیان  
میرزا نزد یک می شدند و ملاحظه آن بود که دست بایند باقی قاتل و  
را در آن پای روی مردانگی دشمنان را بر تیر و تیغ نگاه میداشتند که میرزا  
میش میرفت و این طریق میرزا را از خطر کاه عذر میداد و میرزا سلیمان  
تا سر سجد دره تعاقب که چون دانست که میرزا حکم در رفت بناچار توقف  
و سبب میرزا در مردم ادبیت خشیان افتاد که میرزا حکم چون  
در آمد در یکی از درهای غور شد بسر و گردن بغور بند فرستاد و بعضی  
سبب که در غور بند گذاشته بود پیش او آورده و از آنجا که میرزا  
بگفت چندی که فرار گرفت و در دیگر از کتار کشیده بخرج و اسرف که تصرف  
او از کتان بود و سید و از آنجا که و منزل دیگر پیشرفت و در حین و میرزا  
که با متفق بودند و از او که دند که میرزا پیش محمد خان حاکم بلخ میرند

و از ملک طلبند لیکن باقی قاتل که پیش دست بود و راضی نگرفت  
من میرزا را در کاه محلی میرزا حکم حسن حاجت بلخ رفت و باقی قاتل  
میرا در آن جمعی که با ایشان اتفاق داشتند از آنجا بازگشته میرزا را بر فرست  
و به غور بندید و از آنجا بر راه اسب بخار و جلال آباد عبور افتاد و از آنجا  
شاه در و از آنجا که را آب سلاب آمده از آب گذشته و عرض داشت  
مقتضی طر از مضمین شرح نفرده که روی نموده بود و مصوب محمدان روا  
استان اقبال ساخت و در غور و مکرچین که بر نزول اقبال عزت فرمای  
عالم کس بود و ایچیان میرزا حکم سعادت بساط کوس دریافت و عرصه  
داشت میرزا بدو و عرض اندک سید و از آنجا که دولت سیدار پاکستان  
اقبال این دو دبان و الاست خبر خود کابل عرصه اخلال شده بود و  
مسکام خریدن حال میرزا در ملازمت اقدس کامیاب سعادت بود و تحفرت  
او را از روی عواطف باقی خصصت کابل داده بود و ند که چون میرزا نزد  
سال بی پرواست در خدمت مشتمل بهات باشند و میرزا را بر شاه خلوص  
و ارادت ثابت قدم دارد و محافظت نماید که هر وقت از در مجلس  
راه سخن پیدا کنند پیش او وصول میرزا اندن میرزا سبب کابل اتفاق  
افتاد و آن وقایع پیش آمد و درین وقت که ایچیان میرزا حکم از ملان  
حضرت بمقتضای عطف و نفی شفقت نمی خویش خبر غارت که از  
بیاد و نان بار کاه غرب بود و بافق و و از و اجاس انی و خلعت و  
خاص تر شانه و فرمان عاطفت طر از شرف صد و ریانت که امای  
نحایب مان یورش کابل نموده دفع میرزا سلیمان نماید و خوشش  
خان چون قریب بار روی میرزا سید میرزا سعادت استقبال مستور  
عالی که دیبا اقبال عاودانی بود و دولت بدو شده و آب کیم و ارکان  
تعمیم بجای نموده از چند روز فریون که پیش از خوش خبر خان بموجب حیت



عالی آمده بود رسیدن آن کونا و فکر بمقدار است و در کار که در آن نیمه  
پنج خورشیدی راه سیاه میسر از راه که رانده و مانده با کجا آمده بود و حال که  
کتاب چشم اعتبار بلباس غیر واقع جلوه داد و سبیل فتن لاهور با کجا  
خاطر نشان کرد و با بقیه رانگه نمود و میرزا احمد و سال را بفرستد خوش خبر خان  
اغوا نمود و میرزا اگر چه از خرمان دولت و دانش خیال فاسد فرمودن را  
که راسی بجای دارد و اما در میان کفر خوش خبر خان ندان و کجای طلب و راست  
و دواج کرد از آن حکام که می آید و پند های بد دولت سلطان علی نام که از  
مستقر خلافت مرده و کشته و کجا یافته بود و آن نام او را لشکر خطاب  
بودند حسن خان از برادران شهاب الدین احمد خان که قبل ازین فراموده  
در کابل میر میران در بی سعادت سخنان شور آفرینی فتنه انگیز گفته و فساد  
و افساد و بفرمودن شرکت پستند تا آنکه میرزا که که عقل و نور بین داشت  
و دل حقیقت گزین از سخنان این کزاف گوینان آوینلاب گذشته با کجا  
و روی خصیان نسبت لاهور آورده و مردم میرزا در پیره و آن نواحی دست  
انداز کرده و چون این خبر با مرای شهاب رسید میر محمد خان و قطب الدین  
خان و شریف خان در لاهور اتفاق نموده در مدت حصار که مدت  
بسته شهر را استحکام دادند و صورت حال را به عتیقه مقدس عرض داده  
و باریه غضب حضرت شمس از اشراج این سخته زمانه ردن گرفت و  
با اجتماع بعضی از عساکر اقبال بر تو اشارت یافت و میرزا که با عتیقه  
که شاید بغریب و خون امرای شهاب تا نو اندی بایست خود کشید و میرزا  
بلاهور آورد و سپردن شهر در میان همدی قاسم خان فرو آورده و در دیگر  
کجا رقله رسیده و صفوف تربیت و امرای شهاب اقبال امیر بودند  
شاهنشاهی حصار خود ساخته داد جلالت و جلالت داده از فرط پرو  
بضر و توب و تفنگ بیست تنگی با پر امون قلعه شش نذر اندر و در پیر

نظامین قلعه دارکی استحکام داده کمال شجاعت و حقیقت بجای می آورده  
حضرت شاهنشاهی نعم خان خاننما ترا بکوست و از الحاقه که که مرکز دایره  
سلطنت بود یقین فرمود و بظفر خان را نظام مصالح دیوانی که باشند و  
در روز شهر بدو چهارم از ماه الهی موافق شد سیکریم جادی الی الله و بعد  
و چهارم بایستاد و در کتاب حضرت اعظم نام آورده آورده و بعد  
اقبال ارجلان دادند و تمامی از راه نشاط شکار بر داشتند و امینا و سوار  
می نمود بعد از ده روز در دار الملک و بلی بطلال را بایت اقبال نور پذیر شد  
و بطریق معتاد و امین مسعود و زبارت مراد فتنه فرو شد کان ملک  
معنی فرموده و بیاوران و مشکفان آن خواشی را با در ارات کرامی و کلام  
ارجمند خوش رفت ساخته روی تو جبر و صد قایق الی الله حضرت جنت  
اشیانی آورده و در آن حرم مقدم احاطت ادب نموده و عزت پیش  
و جنت عمت علیا خستند میرزا که با عوای کوزه اندیش از جلال نام  
در سر می بخت و فکر میو ده و در بجز و صیت طنطنه و نصیبت موبک معلی  
سیر کیم و دیگر را آورده و ندان تا حال بلیاب بار بلس نید و آنروز که میرزا  
اقبال کنار آب سنج و در و اقبال فرمود و بنیان دولت خبر که بر سر راه بود  
و موبک عالی از در بایکشته روی سعادت بلاهور آورد و امرای شهاب  
او بستانده دولت زمین یوس یافته و به ساعت سعادت شجاعت شریف  
بهمن ماه الهی موافق و اسطر جیب نزول ارجلان از آن شهر فیض و در اتفاق  
و مسائل مدعی قاسم خان بطلال را بایت شاهنشاهی بطارح انوار عزت  
و مطالع کوکب انصاف شد و فرغ من و امان از کران باکران رسید  
و در لشکریان که در ایام محاصره و مقام است با خود و اصحاب طغیان  
جان سپاری بتقدیم رسانیده بودند و پیشگاه نخستین در آمده و سایر  
نصا عهد نموده از حربه و لیبای دولت برین بودند که نقاب کبابان



نموده برای لایق در کنارشان نهاده اند اما از آنجا که ذات مقدس حضرت معین  
عاطفت در آنوقت بر کوهی خیزد و یکمیر را بخشد و در آنوقت اتفاق  
قطب بین خان و کمال خان و دیگر جمعی از اهل امانه و فرمودند که ما اقصای  
مهر و سرفرازی در سالیست اسودگی عموم را عاید از انشوب کابلان اسب  
بودند و نیز این که در بیضورت از آنجا که بر وجه حسن شود و این دولت اساسان  
حکم عالی را کار نموده و منسوب خدمت شده اند و آنحضرت در لاجورد با نظام  
عالمیان پرداخته نشا طاری بود و ندو عساکر اقبال کنایه رسیده و حالت  
احوال عیان نموده از آنجا ظاهر شد که میرزا حکیم کابل از میرزا سلیمان خانیان  
شده است و در گذشته میرزا سلیمان آنکه در آن حکام که بقصد میرزا حکیم  
ایلیار که محمد قلی خانی را با جمعی که میخواست قلع کابل را شکست معوض خان  
چندی از فارسان مضمهر شجاعت را از قلعه بیرون فرستاد که کار نامه تلور  
نمایند این دلیران عرصه نبرد با محمد قلی خانی دست بر می نمایان نموده و  
بر غمت داده اند و شبهای درخششان غنیمت برده و تفرقه عظیم در آنجا  
افتاد و محمد قلی دختران میرزا سلیمان را که درین پوشش همراه برده بودند بکار دیوار  
امعی که در آن نواحی بود در آورده و خود را مضبوط ساخت و اهل کابل محمد قلی  
که در آنجا خبر معصوم فرستادند که اگر کم پیشانی دهد و بر سرانی اینبار او  
شکست که در دایم دستگیر کردن اسانت او در جواب نوشت که خون  
و دختران میرزا سلیمان اند و این سید که ایشان از این آب بعید و کسان  
خود را طلب داشت میرزا سلیمان از سجده در از عذری که میرزا حکیم فرستاده  
مهر و دیار یوس از بخود کشی کابل اند و در مقام محاصر شده و معصوم هرگز  
فوجی نیست از قلعه بیرون بیرون فرستاده و با درخششان از روی غلبه شکست  
و در میان نرسیده و درخواست و دیار کوه در هر دو اسب نیز افتاد و کار  
میرزا سلیمان در صلح زده و بیدار خانیان بخشی محقر جری که دست او بر

در کوششها و دت باشد که در هر یک از اینها در آنجا در آنجا در آنجا  
او خود هم شتافت و بخارن کمال را که از آنجا در آنجا در آنجا  
اند و کوه الدلستان را بجای سر در گریان فرو برد و در هر یک از آنجا  
و مویک معلی گویند است و جلال از لاجورد را فرستاده و عدل در آنجا  
ممالک انداخته و فروغ را بایات نصرت ظلمت را وای اقصی و اتفاق شد و این  
والای و زن مقدس نیز و در خان ایام میبود و در ترتیب یافت و بر سر و دیگر  
نقاس بر ستود معمود و زن عالی شد و خیرات و هرات بخورد و بزرگ کشید  
و فرمان رویان اطراف اکناف خصوصاً حکمرانان و زمین داران  
شمالی فرق خراعت و بهر اطاعت و بهر خاک استخوان نهاده و بقدر حاجت  
خود و نیازهای گرامی می افشاند و کوه که در آن فرصت سعادت است  
نهاده و بوسیله فرستادند که فرزندان و خویشانشان با ایلیان کاروان فرستاده  
عرض طاعت می نمودند و در همین ایام محمد باقی ولد میرزا عیسی ترخان والی پاره  
عرضه داشتی متضمن بر و غول بندگی و فرمان برداری پیشکش نموده و معصوم  
مستعدان ارسال داشته و جلایه معصوم آنکه درین از قلعه کوشان درگاه معلی بود  
بر بطلان اخلاص اطاعت و جان سپاری و اکنون من بر سران عیود  
نارک ادب نهاده از ثوابت قدمان در و نه انقیاد و در مولا سلطان محمود  
گری بخلاف توره و حکم معلی استظهار بر بر اینان نهاده و اسباب بجا  
و بواسطه وثوق اعتصام نفیر آنکه دولت ابرقون دست بر برده و در آنجا  
و پراکنده هرگز دیدار امیدوارم که میان عقیدت و اخلاص خود و در میان  
بخواه و تمنا ز با ششم چنانچه غبار تفرقه بکار زرباحت جمعیت من  
فشید و عرصه و ادب اسطه مقرران بساط قدس مباح اجلا استیفاء  
اراده و انکس و فرمان جهان مطاع بنام سلطان محمود و خان از مکن  
سلطنت و احطال ساد است که قدم از خود بیرون نموده و از خود و متعلقه باقی خان



عنان خیال کشیده بود و او ایچیان کاسیاب عنایت شایسته دین  
و حضرت گشتند و از سواد آنست که معای خیر سید سلطان حضرت شمس  
بر حال کمال تمالی سایه بر او عرضه داشت نعم خان خانان اردو از کمال  
اگره درگاه علی سید این معون که پسران محمد سلطان میرزا و انعم میرزا  
که نظر تربیت از سایر ملازمان عیسای اقبال بسیار بودند در سر کار حسین جایگزین شدند  
راه حصیان سپرده و پای طبعیان فشرده و رفصیات و جوانی و دلی و دواز  
درازه گشتی نمودند و به قصد تجمیع آن گروه تا دلی بر آمد که آن  
مدبران را بدست آورد و کوتاه میان این معنی را کشیده و بر آید  
فرار اختیار کردند این محمد سلطان میرزا و فرزند سید سلطان و سید میرزا  
این باقره ابن منصور باقر بن عمر شیخ بن حضرت صاحب فرقی امیر متور  
گورگانت و والد محمد سلطان میرزا و دختر حسین میرزا است و میرزا در  
زمان فرمان روی خود محمد سلطان میرزا که پیراه او بود در ظل تربیت  
میداشت بعد از واقعه ناکر بن سلطان حسین میرزا چون نفقه غبطه خان  
راه یافت محمد سلطان میرزا ابدان حضرت گشتی ستانی فرودس مکانی  
پیوست و منظور نظر عنایت و رعایت شد و چون تکلیف سر بر آید حضرت  
جهان باقی جنت ایشانی رسید حضرت نیز دستور سابق و ظلال امر و محظ  
سید شدند و او را و سپرد و یکی انعم میرزا و دیگری میرزا احمد و در کمال طاعت  
آنحضرت کاسیاب دولت بودند و با وجود آن چند روز آثار خلاف عیسیان  
کردند و آنحضرت بوجوب کار و دانی رقم اعراض کشیده تا آنکه انعم میرزا را در  
آخت لشکر مراد کافات یافت و از او و سپهر فاند بسکند میرزا و محمد سلطان  
میرزا و بعد از گشتن انعم میرزا حضرت جهان باقی جنت ایشانی  
سایه تربیت بر سران او انداخته اسکندر میرزا را انعم میرزا و محمد سلطان میرزا  
را از شاه میرزا خطای عنایت فرمودند و چون او رنگ خلافت را بگویند

۲۱۵  
پیوند حضرت شایسته ملک آراشید آنحضرت بر محمد سلطان میرزا ایام  
و عشایر نظر عنایت انداخت کام و ای فرمودند چون محمد سلطان میرزا را  
پیری در یافته بود و از سپاهی که میخواست بر کوه اعظم بود از سر کار سبیل  
و تخرج معیت و مکرمت فرمودند که در محاسن آمده بود و کشتن و قتل  
باشد و از او در کبر حسین چند پسر شد اول ابراهیم میرزا دوم محمد حسین میرزا سوم  
حسین میرزا چهارم عاقل حسین میرزا و از آنجا که شمول الطاف حضرت شمس  
از به و فطرت از دور و نزدیک کافیه هم طبقات عالمی است هر کدام  
این مرزایان را بقدر قابلیت جایگزین های باقی مکرمت فرموده بودند در  
جمع پورشاهین موبک علی کاسیاب عنایت شایسته خصوصاً در پیش  
وجود مظهر ککاب مقدس بودند بعد از آنکه رجوع رایت الا اذان  
پیش اقبال واقع شدند حضرت حاصل کرده بجایگزینی خود که در سر کار سبیل  
رفتند و در بین حکام که موبک علی بحیث اطفائی بایر و شور افزای میرزا حکیم  
ار و از آنجا که بحال ککاب نجاب حضرت فرمود انعم میرزا و شاه میرزا  
با اتفاق ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و طبعیان افراسینه و گوی  
از او باش نیزه بخت با خود متفق کرده در ولایت سبیل و آن نواحی دست  
تباراج در از گردند و جایگزین داران خود و جمعیت نموده بر مرز ایشان شدند  
چون ایشان را طاقت مقابله نمود و روی گویز بجانب خان زمان و سکند خان  
نمادند و صحبت این خود و مران که در میان بدو نهادن شوهرش طلسم است  
نیاید از خدا و جوهر عقل هر کدام را سر کی کسری در دهر مبداد از آنجا باز  
قصد میان دو آب نمودند که در شان بر کنه نیم کار افتاد و بارشاهی خواجه  
نرازه حاجی خان سبیل که جایگزین او را میخواست و بعد از آن تره بخان  
عیش آمد قضای ایردی چون در مقام گشتگری ایشان بود و پلاکت بر کرده  
اگر وقت دیگر شد و بارشاهی بنگار آمد و آنکه در شکست یافت و کاسیاب







نوارشش ازین یافته که کشته مبارک بر او بخوار رساید انگاه پای دست  
در رکاب سعادت آورد و کوشش شیر صید اهو خرام را در تخم کاه جلوه  
دادند و زخم تیر و دم شیر و نوک کسان و ضرب بند و قیاس و شکار کرد  
در افغان غنیمت شکار و در هر که بچ کرده بود و در زبر و زخم عیش ای و دایره  
شکست بر شمشیر در میان کاه بجولان چشم کرم و شکار می از زمین می  
ربودند و کاه بکند اندازی اهو ان برق پای را بکند بیکر و نه از انجا که طبعیت  
نشا طهرای انواع شکار اکل غلبه و اور و در افغان صیادان بسیار قریب میرزا  
عزیز کوکلتش در میان غمره در آمده در رکاب سعادت بود و ام  
در پیش بدر چلبای خود سوار و ما کشیده روز بفرود دیده و شب شعلای  
عالمنا بپیش کار میداشتند و از صبح تا شام و شام تا صبح محفل شوق و شکار  
طرب کرم بود و بعد از آنکه حضرت شهنشاهی پنج روز استوائی خود بدست  
و احتمال اقبال شکار کاسب عشرت کشند ایامی عظام و مقربان رحم  
قدس پر تو انشا رت یافت که در صید کاه در آمد و شکار کرد و گشت و در  
مرتبه طازمان عتبه والا بموجب حکم اقدس در میان آمدند تا آنکه کار صید بکشد  
که احاد و افراد میاده و سوار و آمده که کامستان غرضه شکار کشند و از عجب  
سوانح که در انام شکار بوقوع پیوست آن بود که جمید بگری از میان ولان بارگاه  
مفسدین بر می گزیده یکی از طایفان در کاه و الا نیز در میان نهاد و بر کشته  
بود آن کس درین فرصت بوده در شکار کاه و معوض داشت سلطوت  
جلال پادشاهی اقتضای سیاست فرمود و از کال غضب بیشتر فایده را بکشید  
را و نه که این خود و سراسر ای اعتدال را از بار کردن نجات دهد و مشارالیه  
و در مرتبه ان الماسس پاره را بر او داشت و سر سودی از در دشت و بر زبان  
تقدیر بیان گذاشت **مست** اگر تیغ عالم بجنبه زجای بزروری  
تا نگواید خدای او از بیعتی سر قضا در یافته جان بخشی فرزند و اما بجیت

نبید و عبرت بی اعتدال آن سرش کشیده و سوار بر کوه صید کاه که دانند  
دار سوانح است که در انام شکار رسیدن مظهر خاست و آوردن در برغان  
برادر اصفی با درسا طغندس و خواست کنان و در کیش نمودن و در  
قبول استین و تفصیل این جمال است که چون اصفی با ضلال بحبت در کند  
خدمه و دام بحبت علیغنیان و بهادر خان افتاد اصفی از صحبت است و شکار  
و از بکر عی و ترفیع بمعافا طر او صید شد و با انحال علیقلی در حال او ششم طبعی و از  
ششصد وقت بود و بجیت که از وی جدا شود درین انحال علیقلی اصفی از همراه  
بهادر خان در ستاد و در برغان را پیش خود نگاه داشت و وزیر قاتل  
برادر خود و کشته بود و در قرار داد و اصفی با بموجب قرار داد از بهادر خان  
جدا شده که او را بکوشش گفت و وزیر خان نیز از جو بنور بر آمده بهمان راه  
بهادر خان از حال اصفی انگاه شده و اتفاق کرده و در یک روزه بهادر خان  
رسیده و میان ایشان جنگ در پیست و اصفی ان شکست یافت و گریخت و بهادر خان  
او را بر قیل عاری در انداخته روان شد و در دم بهادر خان اپنی بر خیزد و شوق  
بودند که وزیر خان و بهادر خان پسر او بر سیدند و خبر گرفتاری اصفی شنیده  
که در ندین حکام کرم دم بهادر خان برانگه شده بودند و سید و اولاد  
بهادر خان تاب مقاومت نیاورده و فرار نمود و اشارت فرمود که اصفی از ارضی  
اوزم از هم بگذرانند نگاه بان یکد و شمشیر جواله او که در میرا نکشت او جدا  
و سر و پنی او را زخمی سید که ناگاه هر دم وزیر خان زور آورده و اصفی را  
خلاص کرد و بحد و در که اند و ارام گرفتند و درین کار در بهادر خان پسر و برغان  
و ادم و انکی داد و با بر لقب کرامی همین تقریب افشار یافت اصفی ان از زمان  
که شمشیر داشت سید و این میخواست و بحکایت از ماثر حرمان کستان معلی  
با که در بحالت غنیمت و در انجای در کاه و الا از صمیم اختیار کرده و وزیر خان را در  
خود را پیش مظهر خان در ستاد و قتی که بموجب اشارت عالی از دارالخلافه اگر متوجه



میشد زنده و در برغان بهیچکند و نظرفغان او را بعد از خدمت وانی سنجال  
کرد اینده همراه خود آورده و در محلی که حضرت شمس الدین اقبال صید اهلکی منشی  
بودند محال عرض یافته در خواست تعصبات الصغیان نمود و انحضرت دین عقد  
بر زلات او و برادرش انداخته مشورت عنایت بنام صفیان اصدار فرمودند  
که اگر استغفار بسته در حد و دایمگیور با اتفاق مجنون خان فاقشال در ادب  
ثابت قدم باشد و چون دو کب اقبال بمشغرا و رنگ سلطنت مراجعت فرماید  
دولت چنین کوی ریخته معور عوارف بی ششای شکستگرا کرد و با بجد دو کب  
بعد از انصرام هم عشرت انجام شکا فرقه معاد ویت فرموده در بیای اوی  
که لا محول بر حل این واقع است و ایماست عمانی میگردد در پشخت شمس  
خوش نامون که چون نور در اغان توکل است و بسته در یاسر در و  
ان ماه پای آتش خوی چون سیم که بر آب بگذر و سبک بگذشت و ملازمان  
والا ملازمان را کاب مقدس که ناگزیر خوشی را یات اقبال بودند اسب خود  
باب زدند و همه عبور نمود و با حال سلامت رسیدند که خوش خبر خان بسیار دل و نور  
و دلشیر محمد که خونی که داب فاش شدند و چون رایت کرامت است در عرض لاهور  
شرایف اوقات بی نظام مقام و تکریم و توجیه و دعوت که وجود اقدس را  
مصرف بود و از سوانح کرامتین محمد بن دیوانه است تفصیل این احوال که او  
یک جوانان اردوی معلی است و در علم امتیازی و اخلاص و ایمان بیستی بر داشته  
فی اعتدالا معاشرت میگردد و در این ایام که عرصه لاهور بمسک اقبال در عالم عبودیت  
آزادیداران که بر خیل خاصه سوار بود و در چارند و تری از کاخخانی اعتدال پریشان  
بجانب او انداخت چون این جرات نمود و باطله اکر گشت از بارگاه عدالت علم  
قتل او صادر شد و در آن حرم مقدس در موقف شفاعت در آمده زبان تضرع  
برکن و در حضرت شمس الدین محمد بن دیوانه ای را با باطله جان بخشی فرموده  
بجوب با و ب غیبیان پنجره فرموده و او را از دایمگیور بهیچکند بر سر سعاد

همان شب فرار نمود و پیش علیقلیان که پیشوای قندهار بود رفت و از سر  
است چشید که رانی که سعادت ملازمت یافته شمول مراحم خسروانی بود  
همه و ان که بجای که او مقرر بود بتویمی باطل فرار نمود و بجهت رفت انکه  
نموده و سید ولست آمده اند هم اینده از بارگاه دولت اقبال دوری گزینند و رحم  
در اقرایش خورشید میگردد و بعضی بجای وشن خود افزوده خود را بجای سید و غنی  
اندازند درین هنگام که سمعت همان کشای از شیطان معانت شهادت پر و خسته  
پر تو نوح اقدس بر مراجعت فی یافت عرابین و در تحولاتان خصوصاً حضرت  
شمس خان خانمان از دار الحکومه که به مبارکاه معلی رسیده و از مطاوی  
نوحی ان موضوع پیوست که علیقلیان و بهادر خان و سید خان از  
سر از خط بندگی پیچیده با علاداعلان فی طغیان کردن را در ششانه  
و غبار انگیز می میرا جگر ناده از دیا و دایمگیور بی ان فاسد مر اغان گشته اند  
و سید و بی خطبه که بهر نامی طرا از انزید بنام میرزا خوانده اند این خبر ان گشت  
برگشته از شواهد ضیا از ای اقبال شمس الدین چشتم پوشیده برای اعراض فاشه خود  
میرزای ساد و لوح را در که داب صلاحت می اندازند با دشمنی عظیم است ای کینه  
نم از شرط کرامی نادر فری خراسم نیاید ان موست عظمی از درگاه ابروی عطا شود  
تخصیص سب و جمع شدن مال فرا سر اید ان او با ش درین کار شکر کفایت  
و بر شمس ان پیدا است که سیدی از ان صفات قدسی نظری و الا عظمی عالی  
جود فراخ و برداشتی فراوان و در با فنی بلند و کرمی ذاتی و شجاعتی اصلی است  
و افزونی درست و جدی عظیم و عملی شایسته و فکری عبق و تقاضای مستحسن و  
پذیری لایق است و باین ماثرا کمال فرسبار اندکی در باستانی ناموسی بکشت پران  
بالغ نظر بسیط نه کوراست مادام که موصوفان بقوت جلال و دانش  
بر جو ش بابا است و غضب ناشایسته غالب نباشد شرا و در این منصب از حمید  
نموده شد و با رسیدن این پایه بلند مادام که بعد از کل نگارید و عواطف نام



علی ما در و مایه رسیده و یک نظر تربیت و عاقلیت نگاه کند در خرد این  
 ربانیت غلطی نگردد و بعد الحمد که ذات مقدس شایسته منع صفات کامل بودن  
 ملکات قدسیت و شرح علایق و جو عالم را و فرمایا کفایت ذکر تفسیر منی جلوه  
 ایضای آن تواند کرد و هر چه در این دیده و بجز در کمال جهان ارای پادشاه صدر  
 و معنی انظاره کن نماید انی که پادشاهی حیت و سلطنت چه معنی دارد و القصد  
 چون شرح پیدا نماید این کرده بهر حق اندیش سید بر ضمیر اعتدال که آن اندیشه را  
 میرک رضوی را که در پیشگاه جمیع موبک مقدس بجهت همساز علی بکرمای  
 علیقلی و بها در برگاه معلی آمده بود و بجان باقی مان سپرد و خاطر فیض مظهر  
 از او توجیه و ارا بخلافت نمود که سزای ارباب معنی و فضا و فرماید سرعت تمام در  
 نظم و نسق ولایت بنجاب که در میان بود و استقامت فرمودند و بر کهنای آن  
 را با بکین شایسته بام ای خطام شایسته محمد خان کلان آن قطب الدین خان و دیگر  
 برادران و فرزندان سعادت مند و متعبان آن سلسله حقیقت کیش و سبایان  
 بآنست تقسیم نمودند و همای کلی و جوی آن سرحد برای این میر محمد خان  
 مفوض داشتند و در زیر سبز و نیم فرورین ماه الهی موافق و شنبه و دوازدهم  
 رمضان رایت مراجعت بنجاب و ارا بخلافت از تنوع فرموده و هر چه در ای دست  
 خان نجمیه را و قات اقبال شد که خیل گنجین و خیل چنایه که خیلان نامی بودند  
 در یک در شطوط شدند جمعی از ظاهر رستگان را و اول از بده شد آنحضرت بر بان  
 مقدس گذرانیدند که ما ازین ساحت خال نیک گرفتیم که آن دورا در تحت کشیده و این  
 یورش بکوشی خدایند شرافت سبحان امداد چه در یافت چه دیدار  
 و چون رایت اقبال کرد و در نزد نزل اطلاق نمود و در مظهر خان بجهت صلیکی  
 چلویم چهره دی بطور امداد که موجب حیرت ممکن گشت و شرح این بر گذشت  
 است که حضرت شایسته ای پیوسته از احوال سبای در حیت نگاه بوده  
 در اصلاح اطوار و اوضاع مردم پسند جهان را می عطف و تفریزی در آن

تا بلیغ بطور بی ارند و مردم را از امور شایسته نگاه داشته در ارتفاع مدارج  
 احوال جانیان کوشش میکردند و در بنو لا بمسار علی سید که مظهر خان  
 بسا و دی قطب خان نام علاقه خاطر پیدا کرده عنان و نشانی دست داده  
 آنحضرت بموجب طاعت نظری او را طلب فرموده و بهنگام میان سپردند  
 که بسا و منطقه خان ازین و ام فریب در بلای غلام افغان بقیه نزد از کوه صلیکی  
 و معالده ناضی لباس فقر پوشیده راه صحرا پیش گشت و قدر مروت و در حیت  
 ما و صفا داشت و حضرت شمشاسی که میزان تمیز و قدر دانی بدست قدرت  
 کامله خود دارند این همه نادانی و بی تیزی او منظور داشته به تفقدات خمر و  
 امتیاز شمشید و آن خدمتکار را پیش از دستا دند و مضایح کرامی هدایت فرمودند  
 و تمامی این راه به نشاط و شکار پرداخته مسرت برای عالمیان بودند و چون عرض  
 قصه بتمایز خمر موبک اقبال شد در آن منزل شام و می و در طایفه سبایان  
 بخود نیز اخیامید و تفکیرش که نزد یک بان قصه کول است که در میان توان  
 گفت سابقا اخی قزاقی بود و سبک کور کبک نام که مرناضان هندوستان از  
 زمان قدیم از ابریزک میدانند و طوایف این طبقه از اقصای هند در اوقات  
 معین می آیند و تصدقات بطور بی ارند و مجموع غلبه نظام می باید و درین  
 سال پیش از نور و در اوقات اقبال آن جمعیت را اسماعه نواد و در سبک سپاهیان  
 دو طایفه اند که یکی را کرنا مند و دیگری بری بر سر جانی نشستند و میان این دو  
 طبقه گفتگو شده بود و خبر و کرمی اکثر این مردم بواسطه است که درین این  
 پشت داده است و ایشان از دل هر کشته اند و از آیه آرزو نموده  
 مغلوب شوی و غصه و مقهور و حصر و قهر میکردند و باعث نزاع و کلافه  
 بری در کنار آن کول مکان معین داشته اند که درین مجمع نشستند و ام که ای  
 میگسترند و در ابر آن کثافت ولایت هندوستان که بقصد غل و اربان  
 کول می آمدند بان کرده و تصدق کوپان چهری میدادند و این روز که در



در آمد جای پریان گرفت بود و این حاجت را تاب مقاومت گران بود که جای  
استخلاص تو اند نمود و سر طاعت ایشان کیسوی نام در قصه بنا کرد بستان معانی  
امده و او خواستی نمود که طاعت گران بطلب آمده جای پاران گرفته اند اگر چه تا  
مغایله در بیم اما تو کل کرده و هر سمت بختک ایشان می بخندیم خود را بر خاک  
ببریزیم باین طوط خاک ازینا میگیریم و کرده گران بر عرض اند کس سانه نه  
که این جامه بود و این ایست چندگاه ایشان می شنید و دیگر مایه نشینم تا جان  
بتن منتقلی است نعلی مابین برین خواهد بود چون موکب معنی تا بنزد  
اطفال فرمود و در هر که انما رفت هر چند جوهر فصیح و مواعظ برین نفوس  
موظفه افشاندند حکم نالی انداختن بر خاک داشت جوهر طالت و طلاله  
مشترط باشند و بیشتر در عوایت و بلاکت خود کوشیدند و شدت الحاح  
و تفرج کنند عای قتال و جدال نمودند چون هر دو کرد و با یال نفس می هوا بود  
مرا بهشتاوت بود و در خصیت مجرایه یافتند تا باین روش برای اعمال  
نگویند و خود یافته میبند شوند و اتفاق در آن روز از آن کرده که جمع کثیر فرام  
ایده بودند از جانب صفی راست کرده اول از هر طرف یک ملافه زن  
پیش آمده و دید و جنگ شمشیر کرده و باز میر و کان دست برده و یکدیگر میبتر  
باران کردند بعد از آن گروه پریان بر زنان بسنگ و دی پیش آمده چون  
پریان کم بودند حضرت چند نفر از مردمی که جنگ سنگ داشتند و تیرهای تیزان  
و چیرهای تند و سنان که سموره از آن طیفه چون سبک طبعات و حواسی  
موکب معنی می باشند اشارت فرمودند که گوئی پریان بکشند در جلد پریان  
بر گران موافقت نموده اینجا ن زور آوردند که گران تاب صفا و دایره  
روی کرده اند و پریان از دیال در آمده جمعی کثیر از آن خاکسپایان را بر راه  
عده داده و بر سر طاعت ایشان گذاشتند نام داشت رسیده آن سوخته را  
بجاک تیره یکسان خسته و دیگران بر آگنده شده و خاطر اقدس اگر رنگ این

منته

کلاه که تقدیر است از تفرج آن بسطی عظمی روی نمود و فرمود ای انور از عرض  
تنها غیر حضرت مایات عالی اتفاق افتاد و چون دار الملک علی محمد  
انجام بر زائر که صوفی که در لاهور و در اینجا باقی خان سپرده بودند بود  
مکین فطرت و فرصت می بود و از جلیس از نمود و جان باقی از دیال او بگام  
و جشاعت و چون دست نیار و در ازیم تقصیر در کلاه معنی و سینه خود  
شده و حضرت شهنشاهی باین مقرر زیارت هم اقداری ای مقام فیض  
آنها توجه فرمود و عیت خود شده و اما خیرات بمشربان حاشیایان بیاع  
شرف فرمودند تا تارخان که حکومت شهر داشت معروض باطافند  
گردانید که محمد امین یوان که از لاهور فرار نموده بود و تقصیر به جوهر رسیده و  
الدین خان ترکمان جای که دار آن قصه چند روز بمقتل خود بهمان کرد تا بقتل  
بست و خرج پیش از باب منی و عصیان رو از ساحت ایت اراستخ  
این خبر وحشت از تفرمان جلالت شایسته می که نو از سطوعش جز بر افعی  
تسایبندی گرفت و شاه محمد لادن شهنشاهی با خضار ان میدولت در  
بار کلاه عدالت مامور عالمی شد و روز دیگر از اینجا موکب معنی کوچ  
فرمود و چون عرصه بلول تخم اطلال شد شاه محمد لادن برین بوسه  
مندی ایت و ان بیعداوت که بموقف جلالت او و او را بحسن چندی  
سپردند و در میان منزل پایا رسیده و چون طنظت نویدند دم موکب معنی  
در کوشش منتظران دار الحلا که بجمید و ششعه همی مایات و لاهور  
تافت خان خانانان با جمیع و لخواهان استقبال نموده و وقت نرس  
سر بلند شد و ماد آب کرد دعا اندام نمود و سواخ احوال و قایع حد و حاکم  
محمد معروض باطاف اندیش ساخت و طو مار عصیان غلبیانی و بهادر خان  
و دیگر مخالفان که بنازکی سر زده بودند فرمود که در صفا و فطرت بر سر  
و جوهر افتاد و در امر حمت و نصیحت مودمند بخت چون گویم که زبان کار این



و در او غفلت با بر ضعف این فرد و اندک در شورش افزاید و اندک از کار  
 و شورش منش علاج بهر کان بدور و در این محسوس ضرب جاره و اندک در  
 این علاج هم در آن خراب باطن بید و است کار کند بعد هم خانه و شورش هم  
 بر حال خلق بلکه هر مانی باحوال آنها پیدا کنند تکفلان اشغال سلطنت و بار  
 بافتگان حرم و قرب بستر یعنی بر رسیده و بدو زمان را در من اول نگذاشته  
 که جاره آن بید و نشان بظهور آید و باطن منقذ بر سر مدار آورده بر  
 و شورش برده کار را در نقاب توقف مانده و درین هنگام که موبک  
 مدلی باطنی را بر خفته محمد حکیم بر زان حضرت و الامو و چون این خبر  
 قلیخان رسید این بدو نشان بخیا افساد و چنین وقتی از دست نگاه داشت  
 خیالات فاسد را را میخشد علیقلی خان از جویند و روانه قصبه سر بر  
 که بجای که ابراهیم خان سفر شده و اسکندر خان نیز بقصد همراهی این باغی  
 طاعی از شهر او که بر اید و جمیع قنده ششمان در آن قصبه و اسم او را قرار  
 دادند که علیقلی خان با جمیع خود از راه لکنه و تاسا جل کنگ تمامی دلالت  
 را تصرف نماید و بهادر خان بکره و مانگور در برابر اصفی و مجد خان  
 رود و اسکندر خان و ابراهیم خان سکه کار داده اند و در انصرف  
 کرده و بهین قرار شوم از هم جدا شدند علیقلی خان بداعیه شورائی سر کار  
 تنوع رود و چون جایگزین و آن انجمن و در اسر داری که با او اتفاق نموده  
 مقاومت مان قنده انگیزه نداشتند که و خود را بقتل کشیدند و علیقلی خان  
 که خود را داشت انجمن چون بقتل رسید بر زانویست خان که جایگزین دار قنوج  
 بود در قلعو شیر که مختص شد و حلائی بخار او دفرقه کشند و خرابی  
 و در انخوان متواتر و متوالی در کار کیتی نیاید رسیده و اقبال کار خود در راه  
**نصبت موبک اقبال ششمانی از دار الخلافه که بخیم و قتل از زمان**  
**و بهادر خان و معرکه فتح چون منصب الای جهانبانی در منی کسبانی**

۲۷  
 دکاه با است حضرت شمشاد بقضای نیت حق اساس بر خلاف اکثری از  
 فرمان روایان گذشته است و کی عیت اساس خود خیال میفرمایند و شادمانی  
 بخش در رفاهیت خدایان میدانداری که هر یکای خلافت سزاوار او را خود  
 چنین با جوار نیست که با وجود این غفلت و است خود را نیازمند در کار نیست  
 داشته در لوازم و ادواتش نگاه نماید و راحت جهانبانی را استیلا  
 دارند و هر که از فرمان برداری انجمن سر بر ابرای اقبال سر باز نکند هر اندازه در  
 ملک خود اهتمام نموده است و خصوصاً کسی که پرورده نعمت این دو زمان  
 باشد و اسباب آسوی و برزکی ظاهر و سید این فائده ان فراموش کرده و جهانبانی  
 مردی دانا و انکی دانا معامله نمی باشد که ان اسباب برزکی را در منی و قلی  
 خود صرف نماید هر گاه فرمان روای بود کار چنین و مخالف دولت این  
 طرز را جرم عنایت الهی مقارن و معاون گشته در هم مضی نصری که است  
 میفرماید و نموده و انجمنی افق علیقلی خان و بهادر خان است و استیصال این  
 نخل و در من و تفصیل این محل آنکه چون موبک مدلی کامرای اقبال از شورش  
 بنجاب مر اجبت نموده و بهیست سلطنت مودلت ارای شد و شرح می  
 علیقلی خان و بهادر خان و سایر ارباب قنده بعضی باطاعتش بیست  
 پوشش ممالک شرقی و اطاعی نو ابرق و جهت بیست علیا شد و متعز  
 خانانان بهادر الخلافه که بهر است انجمن و مقرر نموده و بهادر اقبال جلای  
 بهر امری موبک مدلی شتاب نموده و بیشتر از انکه را با است و مفسد حضرت  
 در مایه قیافان و ظفر مغل و میرزا فانی قلی خان رسید محمد موحی و حاجی  
 که در قنوج مختص است و نموده و خود بدولت و اقبال و از است و است  
 اردی بهشت الهی موافق ششبه بیت و شش شوال پای غریت در کار  
 دولت آورده و است اقبال علان حضرت گفته نموده است جهانبانی  
 جولان دادند شکوه و سنا که و الانین و زمان خود گرفت و چون صاحب



۲۲۵  
 محرابی که حضرت شد علی بن ابی طالب که در ساحل کنگ که در قنوج غبار بنی عصبیان  
 و شقاق عدوان او بخت بود به تمام محبت نهضت اقبال وی که در کنگ  
 مانگور که را در او به باور خان در برابر اصفی و مجنون خان فتنه انگیز بود  
 و موبک نصرت از سکیت بکنار کنگ میوت و روز دیگر از آن در بانی  
 ز غار عبور کرد که کوچ بر کنگ نهضت میفرمود و چون مرصه قصه موهان صرب  
 خام ظفر بیکر دید محمد طنجان بر کاس اسرار ساخته و مظفر خان در ابرو تو  
 و شاه و بیخ خان و پسرش عبد الملک خان و حسن خان و قیا خان و صاحب محمد خان  
 سیدانی و عادی و خان و خواجه خلیف الدین علی بختی و دیگر بهادران نامور و  
 کار که از حمله او کرده روز سیدین بیت کسبم نزد او ماهی سواقی میفرستید  
 بیت و چهارم میفرستاد از زمین شل بر سر اسکنده خان که در او ده دست  
 کشاده بود در ستاده و خود در وقت اقبال وی توجیه بجای کرده و مانگور  
 آورده و چون قصه ای بر وی میفرستاد اقبال شد و اصفی و مجنون خان  
 بختی و سیدان بختی که علی بن ابی طالب در او در پیش حد و کوا و دارند  
 و بخوانند که از آب کنگ عبور کنند بجزر و استماع این خبر برای جهان آرای  
 بر ایلغار قرار گرفت و پیشری از حاضران موبک معلی چه از روی بیت طوفانی  
 و جرات بخت کسالت و جرم به طعن برستی و بخت انکاران بخت  
 بانجام فرستاد تا با از خود فروشی آن بی حاد و نمان کرم باشد باین ایلغار  
 راضی نبود و در شاه شاه و انا دل برده از کار بجای کس بر انداخته نشان  
 توجیه بخت توکل سپرد و شب از صیاد بیت و ششم خرد او ماهی سواقی  
 یکشنبه بیت و ششم میفرستاد از قصه مذکور ایلغار فرمود و در او را  
 انکار از برای بر بلی و متعارف با واسطه بعد که کشته راه میان که بخت  
 راه تو و یک بود و ماه و کوا اب نشان می داد و اختل فرمود و در او را  
 سار نیاید است غنی که فیض بخش موبک شاهنشاهی آب خروان در

۲۲۶  
 در اهرام پیش آمد و پیش از آن باران رحمت باریده که بهار بر ساحل بود  
 تمام شب و شب و نیمه روز را بهشت بهمانگی و زول اقبال فرمود و در محبت  
 خان جایگزین در اینجا بلو از م خدمت پرداخت و عساکر فرمودند بواسطه آنکه  
 اول شب کوچ شد و کسی از این ایلغار کاهی نبود و درخت زار و میان ایلغار  
 شده از راه راست برگزانه افتادند و قلیلی در کاب نصرت اعتصام  
 رسید اکسیر که از و نالی نایب پیش او را از کنگ ملازم چه اندیشه و در کنگ  
 راه نزدیکی مانگور اصفی و سجده عبودیت نورانی تاحیه گشت و عمارت  
 رخصت پیش یافت تا بار دوی خود که در برابر خان زمانست ششاید و در  
 گذشته بود که بهشت اسیر که از اقصایان تیر و و سرعان اختیار ی بود  
 خبر آورد که علی قلی بهادر در حد و دیر که شکر در دایک با لبه کشته  
 چون این خبر به سامع اقبال رسید در ساخته سوار دود شده با آنکه بعد از  
 رسیده بود و بختی و الطاف ایلغار میفرمود و بیشتر متوجه شد و در ایلغار  
 داس و خواجه جهان و جمعی را بر سر اردوی معالی گذاشتند که بعد قصه که  
 برده نگاه دارند و از و بختان که از مضافات مانگور است آمده اهرامی  
 روز یکشنبه از در میای کنگ قبل سواره که کشند و چون اوایل موسم باران  
 و فصل طغیان آب بود در آن هنگام که بنده کان حضرت قبل در آب رانند  
 بوش و حردش غریب از عالمیان در خواست چه که از آخرین آب خوشخوار  
 از محاللات بود و بختی که است نشانست این بجزر خواران معدن و ملکات  
 گذرد و در بعد غد غدا با یاب که کشند و مستبصران این معنی از و لایصل حضرت  
 و مقدماست اقبال و کشند در آن زمان که موبک معلی از دریا عبور فرمود  
 زبانه از ده بازه کس از مقریان بسیار مقدس در کاب مقدس بود و میرزا که  
 سیف خان کو که در شمس خان شجاعی و خان عالم خواهر عبد الله در باخان  
 شمس با رخا سید جمال الدین عادی و خان و لاد و خان و چند حلقه قبل بختی



و درین روز که ملک مقدس از آب کنک عبور فرمود و قهر دریا با قدم سلطان  
شد از فیضان نامی خدای بخش و با بسند با طوفان مستی در کباب و دامن کشتان  
و خروشان بود و در این وقیل در بر ولی و نیز روی جنگ اوری و صف شکلی گشت  
نمای دید و در آن بود و چون ملک علی از آب گذارشته چراغ احوال آن نزدیکی  
رسید فیصل بخش از مستی فرو رفته و روی بسیار بی نهایت و فیضان و نور در آن  
ازین حالت ملول گشته و حضرت شاهنشاهی با هم اقبال فرمود و در کشتی نشاند  
چنین فیصل است بیشتر قهر و غضب است که قهر و غضب است معانی بسیار آن و کار  
اکامان و حقست و در کشتی از کشتی بسیار شدن فیضان و فیصل و مستی آن نمای  
و مخصوص شد توکل مایه چون الهی و هر که را توکل بر کرم و الطاف ابروی محض شود  
کار او بر فتح انحصار یابد و الحی از آن مظهر کرامات و دگر گشته بود و جو داند  
که عنوان نامه الهام تواند بود و چون شب در آید بر کنار دریا با بخت بیدار  
آسایش گشته و مخالفان تیره را می بسیار گشته و دهفته گشته بودند  
آنحضرت تکبیر برآید اسمانی فرمود و در میان آن توقف صلاح دید و همان  
زمان بخون خان و اصفیایان بر زمین کوس سعادت پذیر گشته و بخون خان  
و جمع برین بودند که فی توقف در زمین شب رسد و روی آن بخت برآید  
باید شتافت اصفیایان معروض داشت که زمین محکم گرفته دایره کرده اند و درین  
بنگام زمین با بقیعت و نیز در روزم و در شهر حاکم و از مردم و بیشتر کار  
یکند رای او پسندیده و خبر و کامیاب شد و نصایح بلند فرموده اند و مارا از خدمت  
دادند و حکم شد که در پاسی و با خبر بیا برسانند و در روزم و از مردم و بیشتر کار  
نمایند که مبارک مخالفان تیره را می را خبر رایات اقبال و جبهه و از آنجا بد  
روند علی علی و بسیار در کمر و در خود کاهی و مغلوب او بار بودند و زمین  
غفلت بود و در خود خبر نگشته و انشب که ملک مقدس نزدیکی رسید  
بود و باده پیمایی شاه پرسی و بار نیلگون شکن سرگرم بودند و باین لفظ

۹۴۱  
صحرای شکست خود فال میزد و محبته آنکه در آن شبم و نیز دیک چادر ناک  
بر کشتان رفته فریاد بر داشت که ای جمع بدست انجام واقف شوید که حضرت  
پادشاه بفرمیت استیصال شما از آب گذارشته با لشکری با باین رسید چون  
سمانه مستی انبار شده بود و دوازده رایات اقبال از آن پیرات اصفیایان بخون  
خان دانسته در خود را از دوزخ و سما که این خبر از ملخصان نادان بود و اندیشه  
آن داشت که چون بندگان حضرت ماهر و دم که از آب گذارشته اند و غنیمت  
در چهار هزار سوار شخص است باین تدریس سبک تفرقه در آن گروه اندازد  
تا کار به بیکار نگردد و نمیدانست که جنود عجبی هم کاب کبی جزیو است و بیک  
صبح روز مارا اسفند بیت در خبر داد و الهی موافق و دگر گشته غره الحجه  
که در حقیقت غره حضرت پادشاهی و سلطنتی و عرب بختان بود و آنحضرت  
حبیب طلبیده و در برج نیاید عجبی را اندند و غفر اقبال اسمانی بر فرشته  
نهادند و تمامی بسیار در آن کباب معالی اماره جنگ شدند و قول بوجود  
اقدس شاهنشاهی رفعت اسمانی یافت و در بر افکار بخون خان فاققتال  
منقر گشت و در جوار افکار اصفیایان قرار گرفت و محب علیان و طایفه  
از بسیار در آن از پیش قدمان تراد گشته و آنحضرت بر فیضان با بسند تمام  
سوار شده نهضت فرمودند و بهر زا کو که از عمارت زمین فیضان  
واده تارک غمت از آسمان گذرانیدند و مادی طلوع و نیز عظیم  
اقبال محل از روی خان زمان رسید نظام شد که مخالفان تیره را می  
بخت برشته کوچ کرده روان گشته اند و بر لبخ مطامع غرقان یافت  
که بخون خان با فوج خود بیشتر مبارزت نماید و بگذارد که این تیره  
بختان از میان دور روند و این فوج با عتضا و چنین قوی و شست  
طلبکاران بر دگشت و بهر دم عقب بقدر جنگ شدند و رفت و بعد  
زمانی اصفیایان را بر زمین حکم شد که با جمعی خود بر غمت مندرج پیش شود



و چون هوا بسیار گرم و خیلان در رفتن ماندگی نمود و نه شهر بار جهانگیر از  
 قبا بر باره حضرت سوارای فرمود و آن سپه دستان باورده باشند که حضرت  
 شاهنشاهی بنفس مقدس آن لشکر در و اقبال دارند و مقدمات جنگ  
 بر تهور اصفی و مجنون جان فرو و می آوردند چون محاربه بسیار شد  
 چنگوشگر و هجوم خیلان در نظر آمدن گرفت در یافتند که موبک اقبال  
 شهنشاهیت خود بدولت پای ظفر در کباب نصرت آورد و انداخته  
 خان و بهادر خان دل بر مرکب نهاد و در میدان عصیان ایستادند و  
 خجده لان اهری فرار جنگ دادند و بار خیلان فاسد صفها راست کرده و محلی  
 پر دوان معرکه و بار بر اهرم اول او و محلی لشکر نصرت پیوند فرستادند  
 و در بین ایشان از عساکر اقبال محلی فریب به با یصد کس همراه موبک شدند  
 شدند و تا با یصد خیل هم رسید و متفاد صده در میان فوج پیش و موبک  
 مقدس کمتر ماند با با خان فاقش که سر دایم و دایم بود و با بجا عت  
 و معرکه تنبیه و تیر گرم شد و بتایید اقبال شهنشاهی لشکر کمال لغات را از  
 جابر و کشته بر دو افواج قاهره از بی در آمد و این بد بر از انا صفت عظیمی  
 رسانید و اهل او بار در گنجش هر کس کشته سر از تن و پیش ازین نمیشد  
 و از شوه اقبال اندک در آن گنجش اسب کمی از مخدولان چنان بر اید  
 خود که دستار از سر شوریده در زمین افتاد و عطفه حیران کار شده و  
 خیلان را در برابر با خان فاقش فرستاد و بهادر خان خود را سپاه  
 او و محلی رسانیده سر گرم کار زار شد و زمان زمان عطفه از بهادر  
 گرفته بازه تنه موبک روانه میگردد و با با خان غنیمت را بر زور وید و عنان  
 و بهادر خان از دنبال شتافته خود را با مجنون خان رسانید و درین  
 میان اسپش تیری خود و در حراغ پاشد و بهادر خان را بر زمین انداخت و او را  
 عساکر اقبال بر سر او بخوابستند و زیر جمیل او را گرفت بد ذاتی و از خند چهری

از

گرفته تا که درین شان نظر بهادر نام در تندی از طرازان مجنون خان  
 خود را بر سر او انداخته و سبک کرد و افواج قاهره و هم امان بهادر خان را در  
 بیان گرفته تیر و در که درین زمان احتیاج که گیتی خود بر سر نصرت  
 سوار شده گرم رفتن و همباز از آن دست گریبان رساننده جان استانی  
 میگردد و عطفه ای آن مغرور را در بار بجای خود و شتاده از حال بهادر می رسد  
 خیل است خیر اند نام از خیلان با و شاهی بر خیلان که بنیور از خیلان حمله  
 که از دست فرود داده بود و دوید که بنیور طاقت صدمه او نبیاورده و در  
 بگریز نهاد و خیر اند از دنبال از اید خیلان که بنیور خیل خود را در میان  
 صفوف مخالفان کشید و مخالفان خیل او بدین نام را را از خیر اند و  
 و خیر اند که بنیور را که کشته بر او وید و دوید و یک صدمه کوه شکن از بار  
 خاک پلاکت انداخت و شکستی عظمی بران بدران حرام شکست روی  
 اگر و کعبان دارکان شرارت علف کشیده خود خوار شده بر زمین و بار  
 افتادند و خوش فاشا که هستی ایشان با شش تیر الهی در برق سقوط شمشیر  
 خودت خاکستران بیا و فدا رفت و کوهی که گنجینه از آن بر دگاه اقبال  
 و در راه بهادر است و جایا بنون که با شش بقدری بن ملک خرا مان جلگه  
 بودند بجاک و خون افتادند و با بهادر فتح بر نهال اقبال ازین گرفت و بار  
 میان ظفر بر حیدر دولت بگوهر افشانی در آمد و عرصه ناور و اخبار  
 فتنه از باب طغیان تصفی یافت و از تن عدا طغی الهی میگردد  
 و نصرت بر ساحت اعتلا جلوه گر گشت و حضرت شهنشاهی دولت اقبال  
 سواره از سر گذشت عطفه دبا و می رسد درین هنگام نظر نهاد  
 بهادر خان را و سبک کرد و در دایم خود و سوار ساخته عیاض و حصار  
 آمد حضرت شاهنشاهی رمان تغیر بر کش و یک شمشیر بر کرده بود و هم که پیش  
 این همه فساد و فتنه شد بیدار داشت و حیات خود گرفته بود و در

نگ



پیش از آنکه بر زبان عرض شد و بیان غرض بود و بعد از آن بسیار بر زبان  
 شایان داشت که الحمد لله علی کل حال سنان آن بیدار است و نفس از حقیقت  
 حرام نمک و سیخنی خود معلوم شده بود و الا باستی حرف است بر زبان او  
 گذشتی و هر که از چنین برزک کرده خدا روی کرده اند هر آینه دین و دنیا از او  
 دود و حزاب ظاهر و باطن کرده و حضرت شمس با وجود چنین فتنه و آشوب  
 او بخود استند که به پیش نیستی نیستند بعد از شدت انقراض و کثرت الحاح  
 اولیای دولت ظاهر گشته بآرخان و پیوسته بخود مامور شده اند تا بایم  
 شمشیر کشش از بار سرسبک ساخته و مقدار آن ایحال بسیار آن نصرت قریب  
 شهر مایکل که از حضرتان علیقلی بود گرفته آورده و بسی طایفه از آن بر کاب علی  
 سرافنده آویخته و کاک افاده حضرت شایانسی از ماضی علیقلی خان می  
 رسیده جمعی تکلف از غرضه نزد او در رفته است و طایفه بر آن بود که درین  
 هستی او سوزیده شده و درین آشنایان با قو فوج و در سببیت را آورده و چون کمال  
 او شد بر زبان آمد که من دیدم او را فیلیک و در آن پادشاهی گشت و نشانی  
 و فیلیک از ایشان کرد و بموجب حکم علیقلی تمام فیلیک فوج بر اهل حاضر ساخته و آن  
 شخص علیک و در آن بین سکه نام را و ده گفت این فیلیک است که علیقلی  
 را گشت آنکه حکم تقدیر شده که هر که سرغولی از حرام مکان بیاید و یک  
 بیاید و هر که سرزند و گشتانی آورده یک رویه بکجه را عوام از بی ستمی  
 آورده و در ده مایک رفت و چهره شناسان ملاحظه میکردند تا آنکه یکی سر  
 قلندر که در بای دختی افتاده بود آورده و با او طایفه بشیر و شک میکردند و دین  
 میان از آن نام میزدی که صاحب اختیار علیقلی بود و داخل سیران جبل  
 قمران اقبال سر سبکی داشت چشمش که بر آن تیره بخت افتاده و میهر و از  
 در در کشید و پیش آمده آن سر را بر گرفت و بخت بر سر خود زد و چنان  
 بوضع چوینت که زبان در بخت بر کشیده تری از غیب سبید و بر زبانیک

قاتل ادعی آن بود که بر من علیقلی سبب بقصد رسیدن تیران در بر کمال آناه  
 در جان کذب بود که سوخته است فیلیک این فیلیک من مکر را بقصد آورده و علیقلی  
 فیلیک با او گفت که من از اعیان سپاهم مراد شده و بجنور سبک آن حضرت بر  
 که ترار عابت خواهند کرد فیلیک حرف او را از اژدخانی و بسته فیلیک را در دهانه  
 و او را در زیر دست و پای فیلیک در زیر بار عصیان او و کفر آن نفث پادشاهی  
 پایمال ساختگی از باجیان بکشتن اثری سر او را جد کرده و می آورد و در آن  
 سر را غلام غالب از کشیده و در نظر افکند پس در آورد و انعام گرفت آنکه حضرت  
 شهنشاه در دلت و سعادت از خانه زمین فرو داده روی باز بر سر شکر بیاورد  
 و امرای عظام و دیگر لایق و دلیران و دلداران را که در آن مصاف هم دارند  
 جان سپاری دخی گذاری کرده بود باز دبا و مناسب و غلطی مرآت بر  
 بلند و کامیاب ساخته و در علیقلی دها در انصوح و بعبه بعد بر خوب  
 مرا دیک تر و بی که دخی دیوان حضرت جهانبانی خبث استثنائی بود و کجا  
 و را خلافت کرده و دلی طمان و دیگر محاکم محرومه با فتحها مهابت یافته  
 هم سر مایه مزین شکر اولیای دولت قاهره شد و هم بر این عبرت و هدیه  
 و آنچه طلبان کمره گشت و این فتح شکر که کارنامه اقبال و زافزون  
 تواند بود در عرض فرمایید که اول از صفات الهامش روی داد و از  
 مصر جامع ساخته فتح و نام نهادند و عبارت فتح اکبر مبارک تاریخ این  
 فتح دولت این است و از ترایف سوانح آنکه چون رایت اقبال بدفع این  
 حرام مکان بخت فرمود و منم خان بکومت و از آن خلافت کرده که گشت  
 باز از هر ده کوبان نمی مغز گشت و تکرار آن بفسد ارفد و در سر شیده نعم  
 خان کبیر در کشته و در شکر نام ابو الفضل عقیدت داشت  
 آمده و سجداد سمع نمود و آن مولد شود و سخنان بلند در برزگی و دیو  
 زمان فرموده و در باب اتصال محال آن این دولت اشارات بدیع نموده



۳۴۶ و بموجب استدعای او مقرر شد که اشب بطریق خاص صوفیه علیه توجیه نموده  
و آنچه نمودار کرد و اشارت به آن کرد و در صبح آن شب است غیب و چهره  
شریف ایشان ظاهر بود و فرمودند که سر عیسی و جبار در برابر وی او را  
اشب چنان نموده اند نعم خان را استماع این خبر و ده دیکتهای خوش وقت  
شد و از آب شکر بجای او رو که اندک فرصتی نگذشته بود که سر این دو محرم  
شور انکیز آوردند از منتهای درگاه ابروی و قرمانان این در محراب  
ظهور انجمنی در و در چون بمایمن بنایدات سماوی که در سفر و خضر قرین  
جنود اقبال حضرت شاهنشاهی است چنین فتح دولت پیرای روی نموده  
و بمیان روز موکب معلی صوب الهی بپس که بعضی سید و تان در آنجا و عباد  
اکبر فتنه بودند و حضرت والا فرمود و شاه مکانات ساخت آن سرزمین بود و  
مقدس گیتی در صبح و دولت در بافت شب در آن عرصه و کثرت انوار  
فرمودند بعضی طرودان دولت که در بخت تعلیق میبست بودند مثل شریف  
جلی دستگیر شدند و در روز بعضی پنهان انجبار و خست روزی و روی توجیه  
بجایب بنارس آوردند و انجبار بسیاری از لشکریان عیسی و جبار در شل  
مرنقی قلی چنین کوی و الا نمودند و از فرط محاربه ذاتی جرایم اجتماع طر از  
عفو یافت و زمان و پارتان برادر خان دست او بیای و دولت در آمدند  
و خواجہ عالم خواجہ سرانجامی از آن بزرگ سعادت شده بمیدارج قرب ترقی  
نمود و چون مردم بنارس از ناهنجاری و بدولتی در و از دست بود و در سطوت  
غضب حکم انظار تاج شد و در و دخی بخش فرمودند و شاهان و جوی  
بحر است و حکومت جوید و فرستادند و قلع خان و طایفه را بر سر بوقرب  
کردند که بنو بار بعضی از از بجان انجبار و دود و از آنکه سر روز بنارس  
سرا داشت اقبال گشت عنان توجیه را بنچوین و در لطافت و اندر و در ویم  
ساخت کن شهر نور و موکب معلی شد و سر دم عیسی که در آن طبقه فراموش بود

۳۴۷ و از اسلاط بر ساحت احوال آنها تافت و در طلال عا طفت شاهنشاهی  
اند و سر روز و بنور محیط لمعات اقبال بود و رعایای آنند و که لک لک  
اشوب بود و در شمال عا طفت شاهنشاهی شده سر عیسی و جبار و انجبار  
شهرسوار شش اقبال بطریق انجبار بیکه اگر حضرت فرمودند و در و دیک  
انجبار و سر روز این راه طی فرمود و در حال کنگ بکر که رسید در آن مکان پیش از  
چهار پنج کسی بر کباب نصرت اختصاص فرمودند و در دولت اقبال انجبار  
فرموده در آن قلعه که را بنو ترول اقبال و کت استانی بخشیدند و در یک نامشور  
خواجه عالم که بخت و باز دست افتاد و در آن شهر نشو و طلب سفر خان خاقان  
از پیشگاه عا طفت اصدار یافت و جایگزین داران آنند و بجایگزینی حضرت  
یافت و بر عیت پروری بخت پر کشند و جذی از بنهادان قدر است  
که از استان مقدس که بخت پیش این مدبران بخت مند رفته سموار و در سرش  
سر و دود و بکن اقبال فشار شده بودند و شاهان و بیک بار علی و خوشنایان یک  
که بکن در سلک تور حیان حضرت جهانباغی بخت استیانی انشطار و علم  
پیشی و میر شاه و بخشی و بخشی و بخشی و جلیان کو که میرزا عسکری و بخش و جلیان  
عرضه عرصه قهرش و دیوایا اقبالان مست شدند و میرزا میرزا شندی که  
در مخصوصان عیسی و کت داشت و از او وی مقدس که بخت و در کت  
شده بود و با بجرمان و بیکر بکنده و دوشاخ و میدان بعد است آورده و تمامان  
فته اند و از انجبار و سیاست فرمودند و بعد از آن خیابان با و سر و اند و اقبال او را  
بخطوطم سجده بکنده و دوشاخ و در زیر دست و مالش کوز میداد و این سو  
بالسوی انداخت و چون اشارت به صحرای سیاست و زفته بود و فیلسافه و جبه  
میکند رانید و تلخ روز و در روز او را و در سیاست تقدیب میداشت آخر  
تقریب اوقات سیاست و شفاعت متقریان مباحث عزت و در جان گیتی  
بر حال و کشید و در زمان ایام حجتی شاه نادر خواجه را که سر ابدید و تان بود



در کارهای او و شرفها و تاجها و بروج علم اقدس از دارالخلافه اگر بخواهد  
 که در جانش بنشیند و به و رسیده و برین بوی بیدار شد و از فرط غنا و ثروت  
 جایگزین عیسی و به و از جویند و سار و غازی بود تا که راب چو سبایا بدو بوی  
 یافت و او کامیاب و دولت مند و متوجه جویند و راجد و شد و موکب تعلی بود  
 و اقبال از در شهر شاز و سمر ماه الهی موافق شد و سیم و بی الحجه مستقر خلافت توج  
 فرمود و گویند خلافت عالی کشید و آنحضرت سکار کنان و داده و مان قطع مسائل  
 میفرمود و در شهر و ولایت که محمد موکب بقدر پیش با فاضلت عدل و احسان  
 مورد و سرور و کثرت و در قصبه کوره که در جلای فرخنده تان بود و با همی سر و جتن  
 ترتیب یافت و در قصبه آناه شجاعت خان را با بن دولت کامیاب کشید و  
 همچنین جای کار با اخلاص با حقصدار چند فایز کشید تا آنکه روز خود را و ششم  
 مرد ماه الهی موافق شد و باز و سیم محمد و مناد و پنجم طلال اقبال دارالخلافه  
 اگر نه آنکه کامیابان شدند و جهان طراوت ظاهر گرفت و بهایان  
 مخصوص از سر گرفته و عالم مورد امن و معدلت گشت و احوال انوار ظاهر که بر  
 اسکندر بر کردی محمد علی بن ابراهیم رفته بود و بر میخواست که بر بوی رفته بود  
 اردی بهشت سیم و سیم ماه الهی موافق یکشنبه بنفسم و بی حجه ساحت شهر او و  
 اسکندر از اجتماع رسیدن عساکر اقبال و قلع و دژ و محکم شد امر ایضاً و آن که  
 مورد چارما تقسیم نمود و بیک پیش آمد و در پهلوی شهر علی بند که سرک و ادبی نام  
 و سر کو ب شهر قلع و دژ اسکندر جمع از اقوام و خان خود را با اسونمی بنید و حیا  
 بران میدی داشته بود و که بعضی نیز در تفنگ محکم بر امون شهر گذارند و محمد علی بن  
 بران سختین تحت بر گرفتن آن سر کو ب سبز چندی از بهادران که و که بجا  
 مردان بران بیداری گشت و بختند و سپاه و دی حلاوت آن گروه خود و سران  
 کردند و بر شهر قلع و دژ اسکندر و استقلال تمام حاصل شد چنانچه اعدای سراز در زن می  
 بر آورد و از بجان خون گرفته سر سیم دست و پای سبز و نه و درین اثنا خبر فتح

۲۴۹  
 موکب عالی و قبل عیسی و بهادران و درون فرد گرفت و با همی بنویسند  
 اولیای دولت و مکرها شکست اگر چه بیشتر از آنکه بجد و داده لشکر فرزدی  
 اثر رسد نوشته رای تیر و اس شمل بر اختیار فتح و غیر درین نوشته ن عیسی و بهادر  
 و راجه تو در مل سیم و به و اما محمود خلق از بس که این بود و تان را سر خرمی بدو  
 این خبر را ساعی می بدیدند و چون درین تاریخ این خبر است شمار یافت سکندر بخان  
 قحقی داشته و از راه مکر و زور و در آمده و همان قلی خوشش یکی را طلب کرد که بعضی  
 سخنان بخواهم بگویم اولیای دولت قبول ابغی مکر و نذاخر حاجی او غلان را که از  
 معتبران او بود پیش از آنکه ستاد ام اردی مل بود و در یافتند و قرار یافت که همان  
 قلی همراه حاجی او غلان بنیست و قرار داد او را حاضر تان کرده بیا بد و همان  
 روز مرد و با اتفاق رفته باز گشته آمدند و نمودند که اسکندر از گذشته نداشت و دارد  
 و تهر خداست که نو سید اولیای دولت احراز سعادت استان بوس نماید و بیا  
 که اول شها در جای که قرار یابد بیک را و به سر رشته بیاور ایو کند محکم که داند  
 قرار یافت که صباح روز حیدرتی یافت این انبیت بجد و با بجا بگذرد  
 قصبه بکشته اولیای دولت از خوف و حکایت باز داشت و خود شهاب نگاه  
 اندازده و زده قلع که بجانب دریا بود بهر دست بکشی چند که برای روز ا و بار خود  
 آماده داشت از دریا عبور کرد و نیم جانی از آن که در آب خطر جردن رود چون  
 اولیای دولت از قرار اسکندر خبر داشتند فی الفور بشهر در آمده کویضت  
 بلند او از که کردند و چون شیتها را اسکندر این طرف گذارشته بود و تیریب جمع  
 کردن کشتی از دیگر گذر ماه و سه روز کار تعاقب در قلع و دژ افتاد و درین اثنا  
 اسکندر از اهل و عیال خاطر جمع کرد و پیغام در ستاد کس بر همان عهد بیاورد  
 و عبور من از آب تعریب ترس مردم بود و اکنون استعداقت که محمد علی بن  
 و مظفر خان و راجه تو در مل کشتی نشسته میان آب ایستاد و من هم با کس و  
 در بایم و آنچه قرار با بدو و بشنوم و خاطر خود را مطمئن ساخته روی بدرگاه عالم



پناه آوردن این سربازان بکشتن و بقتل گرفتن و از آنجا اسکندر خان با  
چهار کس از معتقدان خود بکشتی در راه صورت ملاقات و نقش بر آب و کشتی  
با دزد و ادیبای دولت سوگند آن خور و دزد و کسب و اموال استمالیت یافت  
در میان او و دزدان اسکندر بر قول خود ایستاد و گفت در میان من و شما  
شده ام و دیر می در بسات بوس درگاه معلی نمی توانم که مناسب است که بوس  
استغفار می بایم و بایکدی را بحال خود گذارند و بخندنی درین صوبه با هم می سازند  
نایدست او و نیکو کند نمی خور و استغفار و تهنیت حضور کرد و آنم چون زبان او را  
موافقت نداشت وقت آنکه حرف و حکایت گذرانده با وجود باز آمدن کراه  
و منزل و در ترفه و عذر طلبان اب بر ساحل دریای ریان آورد و به غلام  
دست داد و چون ادیبای دولت دریافتند که بغیر جلیله ساری و دریا به باز رفتن  
بیدولت امری دیگر بوقوع نمی آید از دریای عبور نمود و سه روز در میان این مساوات  
نهادند و از خطا و کسب و اموال به گدازند و در انقباض کرد و کسب و اموال به گدازند  
قلی نای از در بکان که از غلیظان که بخت پیش افغانان رفت بود و از فضل افغانان  
حکومت آن گذر داشت کشتی را فراموش آورد و اسکندر را مردم دیر حرمی هر چه  
تماخر گذرانید و از مروج خیز قهرمان اقبال شاهنشاهی و در انجات داد و امر ای حکام  
بسرحد ولایت افغانان رسید و چون حکم در آمدن با ولایت از بارگاه رسید  
اصدار نیافته بود و توقف نموده و عرض داشتی بفرستاد و بطبع اقبال انکس  
در آمدن بان ولایت هرگاه معلی ارسال نمود و در روزی که در الحاد اگر به وسط  
انوار زول اجلال شده بود و عرض داشت او بای دولت رسید به مباحث اقبال  
موجب و منشور سعادت بر توارق بافت که چون انقباض السیف  
از فلک محروسه بر آورد و مانند درین حکام بر زمین انگارده در انتقام هرگز کبکهای  
ان ولایت کوشند و سر کار آورده را یکی یک محمد غلیظان بر کاس نعلین نموده  
دیگر امر انوجبه است باینوس که دند چون مثال غلیظان و ولایت محمد غلیظان

برای آن سرکار نصب کردند و روی توجیه ببقیه خلافت آورد و دزد و  
از آنکس برین بوس نموده کامیاب سعادت گشته **حضرت مکی**  
**کشای شمشیر** بفتح قلعه خود سرکشان کردن فراز را برای در انداختن  
و حضرت انظامی را که نموده ترین عبادت پیشگاه کثرت تواند بود و دگر چنین  
و نقد اسودکی و داسیش را رواج دادند و خدیو زمان را توفیق بیعتی  
یافتن پایه خلافت الهی ظهور دادند و سر مایه سعادت طبقات انام عطا  
فرمودند و صدالحمد که حضرت شاهنشاهی بتوفیق عیادت از بی مساوات  
جزه خیر ارجح خویش و سایش عالمیان دسته سمواره در میان بجهت نیای برده  
کردن گشتان فاسد و مایع اهتمام و دافزون دادند و بایمده الهی برین ذات  
مستس بوده با اندازه حق پرستی و خدا اندیشی خویش کامیاب صورت و  
میکردند و بولاک ساحت و از الحاد و بوز عدالت شمشیر فروغ انکس یافت  
منور غنای اقبال از گدازه و غره و گاه و بگاه میاسوده بود که خبر غلیظان  
پیران محمد سلطان بهر ز ادب و عبادت و بر انکس در صوبه مالوه بمباحث اجل  
رسید از آن باز که سر از فرمان برداری پاژ شاه صورت و معنی خود بچیده  
او آژده ملک و بار شده اند و بعد از درازی سسر که انی و کور می سخن مالوه را  
خالی یافتن بان حد و در تاخت و ادبایش کوه اندیش و مناسب حال دیده در ت  
خود فقره رعیت میگردانند و زمان را که دامای سسر از زسانی و عدول  
رفت و مهر بایست بخاطر اقدس گذشت که در دفع این شبهه اندوزان اگر بحجت  
عالی سپاسی انما صر نظر کرده اند خلافت صای ابردی باشد و اگر نوبه با طغیانی  
نایز گشته نموده شود و عبادت اندیش غریب این نورش اتفاق افتد و  
قانون عقل بوقوع آید چه ان طبقه ان حالت نیست که دفع ایشان  
انحضرت را خود و منزه بایستد و در این سلطنت بر من است هر کاری که



بسجین ساخته شود و بتبع نیاید پرداخت و هر اموری که بدلاوری امای او  
 وادانی کرد و بچونو میان بزرگ نیاید چه اله فرمود و بمواریه در مدارج امور باین  
 سلطنت نمودن که قاصارت از قدر دانی و بایشناسی است از لوازم اقبال  
 و اگر باین قانون خلافت این کار ملایمان عتبه خلافت نام و همیشه باین  
 و سرور این ملک سعادت و وجهانی را در فرمان برداری پادشاه خود میداد  
 در ساختن که احکام بسته متوجه بر کار میکرد و اما بجهت که آمدن بزرگ سبائی  
 که وجود این گروه ناگزیر این بقیص است و نیز ضرورت می بود و بکار اندک  
 بسیار میشد و و این سلطنت باینکه در امثال این امور بر نیاید بسیار این  
 عالم و دانی روزگار بقتضای مانع نظری خود چاره باین کار فرمود و لایحه  
 در ضمن بنیو جوی و پردانی در پردانی صورت داده و نظایر آن مختصر نظر  
 فرمود و باطن سمت در دفع این شورش است و در دفتر و دفتر و دفتر و دفتر  
 موافق یکشنبه بیت و نیم صفر یکشنبه باری که اکثر اوقات با بچه و بیکار  
 چند و این شایط برای یکشنبه در وی توجه آورد و نامار با سبب خلاص خدمت و در  
 یکشنبه بخواهی طلب بطور خود حاضر شوند و سایر مردم در ملایمان اینها چه  
 مردم دیگر به پیشان چون سنی باینه با سالی جمع خواهند شد و چون مردم  
 بروی فرا می آیند جمعی را که این گروه باین کار فرستاده خواهند شد باین اندیشه  
 نماز بوقت ملاقات برانند و عرض ماری باین اقبال ساخت بجا بدهد و محل بود  
 و کولیا که مال و در دست شکارگان عیان بکلیت مصرف داشتند و امر  
 و سایر ملایمان عتبه اقبال را می امید بجا بیاورد بخدمت امای و فرج فرج  
 اگر اسب خلصان در گاه که ملایمان عرض شکارند و از آنکه ایند بخیار عالمی بکفایت  
 و اگر باین دران پادشاه شناس جمع شوند احصای آنرا که تواند کرد و هر گاه خود  
 نوکر کم کرد و ایند انداره از آنرا که تواند گرفت چون و هوای خود بخدمت سرادفات حرکت

لک

سکت سنگ بر زان روی سنگ در کار بیا بفرست قباب استیاده بود حضرت  
 چه از روی خفاط و چه از آن رنگ که مغروران قنده اند و مال و بچه بخت  
 خطاب کرده فرمودند و ناما حال که اکثر زمین دران بزرگان هند بستاند  
 سر او برشته اند اما حرا از این دولت نمود و است بخواهیم که بر سر او الطهار  
 فرایم و سر ای او را در کنار او فرستیم و بخدمت حوای که در زمانی امثال این  
 از روی شکستگی بر سر انامی فرمودند و اما بقتضای تقبلات بسمو دند و افغان  
 که فهمید دولت بر معالجه رسید و در لایحه فرستاد و فرستاد و در لایحه  
 و انشی از بدنامی ظاهری که بخت و در حوای حقیقی اقبال و چه ان ناما از این تصویر  
 که بندگان حضرت در پردانی کار مزاری را ناما خواهند و درین ناما می شود کم  
 او فرست حضرت را بر سر و خود آورد و دانست که بخدمت مطالبه بیت را این  
 و لایحه خود برورد و کی بدفع امثال این زمین داران بی سعادت خود و خود  
 و دریافت که بر تقدیر تحقیق اینجی که بخت از چنین اقبال خود را در دفا و بار  
 ادا حق و از بدنامی بیداری میشتافت و چون بزرگترین این بد بستاند  
 رسید بخدمت شمشیری در حرکت آمد و در صورت گرفت و این زمین را  
 که از آغاز جاکوس بر او رنگ شمشیری اکثری از سرافرازان هندوستان که بخواه  
 نخواست که نیاده مرا طاعت هیچ کی از سلطان فرو دنیا و در دنیا که خود  
 بر زمین بوس القبا و او در دند کمر اما او بستاند که درین محال است و باین  
 تر بنودان تنور شمشیری اقبال که شود بدکی ابایی او فهمید سستی آید و  
 بکوهستان محکم و قلع تین مغر و گشته سر فرمایند و از درگاه معلی  
 بفرمایند که ملک بکباری را بچونان فدای و سایر حساب دنیا و دماغ خود  
 و بستاند که کم کرده و در سعادت گذشت سمت جها بکشتا و دیب  
 معصم شد و او بل مهرانا الهی موافق او اوسط ربیع الاول نهضت عالی اقبال  
 و بستاند اقبال را دی توجه بخیار ولایت هند و او در دند بچونان نصرت



او آورده اند چون عرصه ظاهر فلقه سوم می رسد بر که صیبت شهرت او در آن تولا  
 بلد است بخیر اقبال شد بطور پیوسته که فلقه خالیت و پیش از زوال احوال  
 سورجن حاکم فلقه که تهنیت و خوش شد بارها یا خود در برکنار کشید و نه حضرت  
 شهنشاه فلقه را اتفاق از حقوق عظیم گرفت دور و در آن ساخت و کجا  
 نزول احوال داشتند و از قواچی و حوالی او فلقه با آن فرموده و نظر به بار  
 حکومت و حرارت آن یقین فرمود و در آنجا پیش منزل قضیه کوثر را که این  
 موافق حکم انجمن و دست مخیر اوقات خجسته ساختند و حکومت آن فلقه و دلا  
 بشاه محمد فلقه آفری گشت فرموده و او را در آن سرحد گذاشتند و از آنجا  
 بفرقه نصرت حضرت فرموده و بظاهر فلقه کردن قبول فرموده از سواد آنکه  
 تحت طاعت حکومت بود و از مایع حکار را در دسترگ عنصری و معنی شیخ  
 ابو الفیض فیضی از جمله که غزلت بارگاه خدمت که آن خود بود فیضی که  
 اده و قیون و عرافت شناسی اخلاص یافت آن نواده و کشتان و دشت  
 پیوسته در طاعت قافله سالاران و اقل ملکوت نخلب نگارستان گشت  
 در وحدت پدر بر رگو از تحصیل مراتب دانا می کردی در اندک فرصتی در دستان  
 حقیقت آموز و او که مجمع سخن نظر و اشراق و مرجع حکمت شناسان بارگاه  
 علم و عمل است بیایه و الهامی که فی فلقه ظهور فرمود و از شایان آن محبت  
 زبان کسب کار سخن طرادان نظم و در کثرت یافت و صیبت کلمات او  
 در جهان صورت چون عالمی فرو گرفت و از آنجا که بجهت قوی و الدر زکوار  
 آن بود که پای در دامن غزلت کشیده و در پایش انعام گشت گامی و کثرت  
 نشستی در س علوم عقلی و نقلی که به راه اختلاف طبقات هر دو پیوسته و انشی می  
 نفس گرای او در کسب سران باطن فرزند آن سعادت پیوند خوش طبعیت  
 و تماشای رنگی این عالم دانا فریب از روی نداشت و همگی اوقات کرامی فیض  
 برای و دانش بر بنی مار گشتی که در آن کشتی و آن هر نورانی با آنکه رکابین

کلامی

فقه سبب و صورت و معنی بی برده از اعتقاد و کربان اخلاص گرای حسن  
 فخر و غیره شری بجلوه کاه فرخت بنا و در دی و با کس بهای اشباع  
 کون و کرم باز آفری و از آنجا که دیدن او بدین کثرت از روی وحدت بود  
 از کثرات کثرت گردید و منشیان این کجایه پرستار بر ذی را این چنین  
 حقیقت را تیر سیدی و این رویه که با اعیان دولت و در کاه  
 مقدس راه انداختند و با آنکه بسیاری از هم شیب و جویسمان کرده اند و  
 از ثروت مندان صورت حسد برده و فقر آفریده و شورشها انداخته و چون  
 در یافت شهر با حقیقت برده و در کونای کانی فرستد و اصلا خاطر او با خط  
 نیک نیشان با آنکه و تعلق نشدی و در جاده یک راه بسیار فنی در مولا  
 که خدیو جهان تنجیر خنجر و غیبت داشت و کونرا فراموشی پس گرفت  
 برادران بمسامع همایون سید شارت عالی اجساد آن کلمه شری  
 شد طبقه از بر نهاده آن کونرا پیش حقیقت حال که نیافت این طلفه  
 را بعنوان مطالبت شبانی و امان و در بلیغ مطاع حکم دارا خلاصه ارسال  
 داشتند شب این و هم همراه بعضی موافق چنانکه شنبه نوز و هم در بیع  
 برخی از آن سلی قیای سه می شده بود و آن دیده در تماشای نوز و کسکان  
 بر مچمن شریف برده جمعی از کسان اده و حوالی نزل کاه و مار اقبل که در دستان  
 طایفه از کوه کوهان فرومایه که قضیه دلاان در یکستان حسد نه جمیع داشت  
 شده آن عدوان نادر از بران داشته باشد که شری فرزند خود در این جهان خواهد  
 ساخت و در خستادن معذرت خواهد جست و همگی این چنین این نوز کسان  
 آنکه مالی از ارباب چون معلوم و از حقیقت کار آنجا بیک جبر است فرود  
 از در حاضر شدن آن فیض پذیرا بد و فیاض علی الاطلاق نزدیک  
 بود که حیل از روی و شرارت افرادی صورت راسی کرده و در روی از روی  
 آورد و در این آستان برادر کرامی رسید و سوره شش نیکین پیوسته در آن کرده



























بدو محل اش و بدلیکن در وقت کار چون تغیر برین دقت بود و قدر سو و صد شایه  
 و او را بخود روی داد و خرب و دیکس از لشکر مضور و خروج ملک مقدس نمود و از آنکه  
 صد سال می بود و چند و ازین صد سال و یک چشکس با دنیا شناس و از ناخودان  
 مرد و سپید جلال الدین میر سید احمد از سادات مایه بود که از نظر در آن نظر داشت  
 اثر آنحضرت امتیاز داشت و بگوید که بهما در محمد صالح پسیر مر که آن گویانی  
 که در غفلت بود و ابرار شعله اش بود و در کجایات سلطان و شاه و حاکمان  
 و بر آن قلمی و میرزا بلوچ و جان یک دیار یک برادر آن شهر یک سال و نانی  
 و دیگر بهما در وجهی و بچیل کس که در دیاری کوه برای خود دنیا و اندیشه داشت  
 جوی بودند خاک حشت بسیار از قلعه جدا شده آن شکلی را گرفت و بعد از فتح قلعه  
 نمای شد که این بهما در آن چنین ازیم گذشتند از جانب مخالف باشند  
 ابروی سوخته نزد یک چیل کس کجا کسان عدم برتر و چون دیگر مبارزان  
 نیزه در ای این کج معکوس خود را رسانده در دو و یک کشت و نه و مخالفان تیره  
 رای از برای یک طرف جان می سپردند و از راه دیگر در درون و دیوار حصار بودند  
 تا آنکه در آن کج و بعضی همان از دفاع را دور و نه و در همین روز و در محل  
 اصفهان نقب افروختند پس خرب و در گرفت و تا می کسی از مخالفان باه  
 فروشد بهما در آن لشکر اقبال اگر چه سپیدی سپید اما کاری نمی شنید و غنیمت بود و چند  
 جایی آن بود که قلعه شینان را با شمشیر کشته و شکست و بجز و از برای نمایند  
 لیکن چون در لشکر اقبال امری که بطاهر کس به شهادت کوه و جنان نماندند  
 وجود آمده بود و انجمنی با دست او را بخودت و استکبار ساخته و محضه و  
 این را با حشمت این مزه و تخریب و استیلا از پیشتر تو جه فرموده این طبعه اگر چه نفس  
 امر با جلی خود و زود شده و میا دستی آن کرده و بر شده بود اما با بی اطلاع و در  
 سیاحت است این ن خود و اگر چه اهل قلعه نمی شناسید و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 شناس که در گرفتن آن قلعه نه بند بر و در آنجا بود و اطینان در وقت و در آنجا

از برای

مسکنان قبایل ابدی شد که تیر و سستی در امتثال این امور بر نشاند و بعضی  
 سرانجامی با بدید و سید علی آن کوه و الا یک طرف و یکی با یکجانب و از فوق بکوه و در آن  
 جنگی جدا برای شمشیر با شمشیر تمام تمام با باطل که بهترین روشهای قلعه گری است  
 قرار گرفت و بیشتر از پیشتر در تمام آن کار شکوفه تمام رفت و آنحضرت سیاحت  
 و نزد یک بقلعه شتافته بنده و قلمی از می فسیه بودی و نمایان نمایان زدی  
 اما آنکه روزی با لشکر پیشه غفلت کرد و حصار بست چون نزد یک مورچل لاکو  
 عبور افتد سافا و غازیان نصرت اعطاء می نمودند و با شمشیر ساخت و از آنجا حاضر  
 بنقد میر سید احمد آنحضرت در پناه دیواری ایستاده از روز برای دیوار  
 بنده و قلمی از می فسیه بودند و طایمان حشمت و دولت که خدمت استیلا  
 حضور داشته و بدو واسطه جلال خان ایستاده بود و سپهر خود را بر دیوار پناه داده  
 از زیر سپهر نگاه قدر اند از آن قلعه میگردد و قد ایسان در کاه که در آن  
 مورچل اهتمام داشتند از قدر اندازی و کم خطای می از تو بچیلان قلعه که  
 مقابل در آن اوسر که کم کار خود بودند که دیگر و دیگر از غازیان این  
 مر جانی اسپید مذمت ناکاه ممانند و می که خطای سپهر علی از پیش نظر  
 داشتند بنده و قلمی از می فسیه بودند و در میان کوه و کشت و جنان استیلا  
 بر رمان مقدس حضرت شهنشاهی کشت که جلالی آن قدر اند از خود  
 در نمی آید اگر چه در اینها یاد اعظام ترا از و یک شمشیر و بجانب بنده و قلمی از می فسیه  
 ظاهر بودند و قلمی از می فسیه بودند و در میان کوه و کشت و جنان استیلا  
 ترا از بنده و قلمی از می فسیه بودند و در میان کوه و کشت و جنان استیلا  
 اگر چه در آن وقت یقین که بیست که آن بنده و قلمی از می فسیه بودند و در میان  
 طر از و یک شمشیر و بجانب بنده و قلمی از می فسیه بودند و در میان کوه و کشت  
 احوال بطور بیست که بنده و قلمی از می فسیه بودند و در میان کوه و کشت و جنان  
 بنده و قلمی از می فسیه بودند و در میان کوه و کشت و جنان استیلا



کارنامه پادشاهی سودمند و همچنین همواره آنحضرت بسیاری از نامه در آن  
از پای انداخته بخراب آباد بلاک بر خستادند و در می درم جل جانب چندی  
کوچک است نزد یک بقعه نفس مقدس آمده اهتمام کار داشتند و در می  
که بنده و توپ کلان می انداخته میگردیدند چون انکسار و خان بر محافظت  
و معاونت حضرت ابروی بود و چهارمیشی بخاطر اقدس راه نمی یافت تا که توفیق  
بر یک نزد یک آنحضرت افتاد که بآن توپ میت کس از مجاهدان مصروف القتال  
بشهادت رسیده اند و روزی بدو فی مهران عالم که نزد یک آنحضرت بسیار دود  
و از چوبه جاده که گشته چون بجای پایان رسید بطبیعت الهی از طوبت عرق  
شده و موجب تقویت بوطن ارباب جهاد گشت و روزی بدو فی مظفر  
خان رسید و بخیر انجامید و درین محل دولت پیرای بسیاری از اقبال این حمایت  
و او از جهان افزین بظهور آمد که حاجت بابت ساد و لو حان انجمن فلک  
در مایه مزید عقیدت اصحاب اخلاص گشت چون ممت عالی مفتاح معارف  
مقصود و مصباح حکامین نقد راست علی الخصوص هر که چنین صاحب اقبال  
دل در کاری دشوار بند و هر چند از ادب اهل دور کار پرورن باشد بمیان  
بدایع قضا و قدران کار باستانی براید از انجمله بقصصای ممت الاشیائ  
ترجمان نمایند از لیسیت کار باطبا با اجتماع راجه نور علی و فاسم خان میر بر  
بخود ترن و جی تمام یافت و بر بالایی ساد و لو حان و موافقت و لکشی  
ساخته شد آنحضرت پیش از اتمام آن توپ و دیگر در آسمان جابو و در حیات  
عالی اهتمام میفرمودند و مجاهدان اقبال مند دل بر قلعه گشت پس و بوار قلعه  
ویران میکردند و از انجانب نیز ویران و لاد بر می نمودند و آنحضرت تقصیر  
مقدس دل بر یکبار بسته و او بدو فی اندازی سید او و ده پیشین سید ساد  
حاکم و تماشای لیران پرده کشیده ان رنجور کس میفرمودند و درین توپ  
و بگردان این مجاهدان بشا بشفول کار بر بودند که خواب خود بر اموشان نیکت

و طاقت نرود و آن طرفین طاق شده بود و اما آنکه خودی مهر با بر و هم اسفند دارند  
الهی موافق صبح شنبه بیت و پنجم شعبان آن قلعه فلک اساس مفتوح گشت و درین  
ساعت بجهت بخش دولت افزا که فتحنامه اقبال بر آید بود و در شب گذشته که صبح  
در پی داشت از اطراف و حواصیل قلعه هجوم آورد و جنگ کردند و چندین جا  
در دروازه قلعه افتاد و ملائکت گشت حصار ظاهر شدن گرفت و نزد یک در آن  
صف شکن از لشکر منصوب پیش دستی کرد و بسیاری از دیوار اسوار قلعه ویران  
ساختند و داد جان نشانی و جان بخشی دادند و بعضی از شب گذشته بود  
که متحصنان قلعه در شکاف دیوار هجوم آورده و بطرف جان سپارند و فدا میگردانند  
و بطرف کرکس و مبد و هم در دروغن آورده و پرسیا خشت که در چین پسین  
غازیان تند خوی آتش داده مکه اند که کسی عبور نتواند کرد و درین اثنا بطرف  
آمد شخصی چه برار میی در بر که علامت سرداری مایوی بود و در آن شکاف گاه  
آمده اهتمام می نموده اما معلوم نمیشد که کیست و در آن هنگام حضرت شایسته  
بدو ق سکنده نام که از بند و فتنای خاص است گرفته بجانب او آمده است  
و شجاعیت خان و راجه بیکوت و اس فرمودند که من از شادی و سبکی  
که در چین رخنه تخم ظهور می باید در می بایم که غالباً بدو ق من باین مرده  
بمشه خان جهان بعرض اشرف رسانید که این مر د امشب مکر را انجامده  
است و میگردانند اگر باز امشب نیاید ظاهر میشود که از سر گذشته است ساختن این  
واقع گشته بود و کیسار قلعه دیوار بر آورد که در آن فراخ از مجاهدان کسی  
نمانده است و متقارن انجمن از درون قلعه از چند جانشین برخواستند  
پایه بر بر اعلی در آن باب خیالها میکردند و راجه بیکوت و اس فرمودند  
که این آتش جبهه است چه ریمیت درنده و دشمن که چون کاری پیش می آید  
خوشی از فضل دعوت و جبران در جوب بکست سرانجام میدهند و افسانم  
خشک و دروغن میبایستی سازند و محمدان سخن شنو و سکنده لان دل بر آید







۶۶ دیگر و ایشان را با تمام جمع کرد و کرم و لادری و این صورت نیست که او را  
 به یکار خود کند و تو بعد از کار می بیند ایضا تمام او را از اعدا باز و  
 خود کار را بر نموده کار او تمام کرد و خبر نمود که هر چند این مرد و آن مرد و آن  
 بدینا بدینا که از مردان غیب بود که بتایید این بزرگ صورت و معنی بزرگ  
 جسمانی پیشیده به خدمت قیام داشت اوایل فتح نیاخت و قبل از او از  
 سید قبل درون حصار در آمده اعدا را با میال ساخت میفرمودند که نزدیک  
 به تخته کوبه سیام رسیده بود و یکم قبل با میال سوار شخصی با میال قبل ساخت  
 و در طومر حیدر و حیدر و اعدا و بعضی اعدا میساختند که نام این اعدا را  
 سران این حصار بنام جمع می کردند و او جانفشانیها کرد و در آخر طومر  
 بود که با میال اندک و ملاکت گشت و درین هنگام که بملاکت آورد و بود  
 رفتی باقی بود و بعد از زمانی در گذشت راجیو نام جنگجویی که در آن قلعه  
 فراسیده بود و در قریب هر ارس بود و اما از عایا که آنها هم در هر اسم گاه  
 و حدت گذاری و قیام خود که داشت میگرد و در آخر چهل ارس زیاد بود و زمانی  
 که ربات و الاقلعه در اعدا قبل قلعه در اعدا قبل قلعه بعضی در جنگ با بجای داشت  
 مقام و بنای اعدا تمام شد و منظر جان فشانی بود و در بعضی مسکن  
 منازل خود در هر جنگ ایستاده و در صد ملاک می بودند و جمعی شیرهای برهنه علم  
 و ترهای کوتاه گرفته روی بجا زبان حضرت پیوندی او را و در این میان  
 خود را در یک دله و در تیغ مهر که سوز و گداز صف شکاف کار می نمود  
 بسیار خست و جمعی که تنگ و خسته بودند چهل ربات داد و بودند و عیال  
 اقبال اندر او دیده و پای تصور پر و می و دیده و در این بار سیده و بعد  
 قهر خاک خون بر می شدند چنین در هوا در جهان کس نیست  
 ناز کار و امان کس نیست چگونه از آن جنگ آن کارزار که یکباره تمام از  
 حد هر او را در اول صبح تا نصف النهار وقت روز اول این بر اثران بود و بطلوت

۶۷ قهرمان که با اعدا و ارج و اشباح این مردان میسخت و قریب بی هزار کس از یک  
 ملاک افتادند و بسبب بسیار گشته شدن آن بود که در زمان پیشین با یکدیگر  
 مقصد و سیم ملای که سلطان علاء الدین در شش ماه و هفت روز گرفته بود و  
 رعایا بجز یک کسی برداشته از قبل این مانده بودند و درین میان بسیار کشته  
 پیغمبر میساختند بعد از ظهور تپا شیر استیلا و غلبه قدرت این کرده فاش  
 سیاه حکم قبل عام شده و جمعی که در خدمت افتادند و از غریب آنکه قهر شش  
 قدر اندک خطای طمع فرادان بود که چند نفر کشته شدند از آنها نشانی نماند  
 از چنان روشنگشت که آن به کاران لباس کرد و در دراز قلعه جان سلامت برده  
 و طریق را بدین چنان بود که چون عساکر حضرت اعتصام و غارت گشت و در  
 زمان راج کردن اهل حصار کشته شدند و چنان که تا به ارس و ذمه اهل و عیال  
 خود را چون اسیران مقدم ساخته روایت شد و در جوبه کان آنها حقیقت حال  
 پوشیده ماند چنان دانستند که سیاه و دای عساکر اقبال شد که جمعی را می برد و در  
 چنان هنگام پسین نه پیرانی شایسته که در نجات یافت اگر چه در آن روز راج  
 و هیچ کس و هیچ کس که از کشته شده بودند اما در سر جان مخالفان بیشتر  
 کشته شدند جمعی که از راجیو نام در خانه را که در آن قلعه بود که و اعدا کشته  
 و این بر دنیا و آن دفعه دفعه و در کس را اعدا جانفشانی میکرد و در جمعی  
 انبوه در تخته و ما و بود که بعد و مقصد بزرگ ایشان بود اجتماع نموده و کشته  
 سیر و در در و از راه پیوره نیز گویا میساخته و گویا در دست خود بر ما و در  
 و فتحی که طر از حجازی دولت افتادند از کس اقبال بطور اعدا کردند  
 بدوستان را بسیار که سودای شجرت از سر در رفت و بروشانی خونی  
 از سر گرفته و در عساکر اقبال درین روز بر غیر از ضرب علی نوابی هیچ کس  
 نکشته حضرت شاهنشاهی ادای سجدات شکر نمود و عیال حضرت و  
 رکاب فتح بعد از نیم روز باره و بی حدت شکر شده و تا سه روز قریب تسلیم



امروز وقت نمودن میان سرکار را بجز حبس و عذاب آصف خان مکرست فرموده چون  
در میان این غریب و اندر فرموده و بود که بعد از حصول تسخیر بیاید و چنانچه  
منوره خواججهین الدین جشتی قدس سره که در اجیر نوکر است توجه فرماید  
که از قلع جیو در اجعت فرموده و بدین تو صمیران شاه سوار دولت بایقانی در می گذار  
صدق عقیده مذکور خاطر افشش بود تا وقت زمانه و بی ظفر فرین بیاید و بعد  
دور و فروردین نور و سم اسفند از خدا الهی موافق کشید بیت و نیم شبان کوی  
مر اجبت بلند و از ساخته از روی جلی بجان بیاید و قدم صدق در راه بیاید  
و منزل منزل شدت حرارت هوا و نفس یک میان شوق راه قطع می شد  
با آنکه حکم عالی بود که عساکر اقبال سواره می آمد و پیش از انصرافان سباط اخلاص  
از سعاد و موافقت کز بنو و جندی از خاصان حرم عزت و سایه حضرت بیاید  
میرتند چون قصیده اول انصرف بجام اقبال شد شکوه فراوان که پیشتر با حمیر  
فرموده در رایت اقبال را رسانده بود و سرعت آمده از مزینان بجز درین  
آن روز حضرت عرابی بکاه جهان پناه آورده که حضرت خواججه در خواب  
آمد و فرموده که پادشاه صورت و معنی از حق اندیشی و خدا پرستی حسن ظن  
بمن بکن که در پیاده عزیمت زیارت دار و بهر روشی که دانند قافله سالار  
راه تحقیق الدین اندیش باز دارند که اگر او قدر بزرگی خود دانستی بجا نظر برین  
خاک نشین کوی طلب انداختی چون این عرابی بمسابع اقبال رسید و حضرت از  
انزال سوار دولت شدند و در آسمان بیت و ششم اسفند از خدا الهی موافق  
هفتم رمضان خط حمیر از وروده آمد تسطیع اقبال گشت و در یک منزل پیاده  
پستور محو و تحسب مارت شدند و بی آنکه بدولت برای تحمیل اقبال گشت نزول  
فرموده و اندک راه بطواف روضه قدسیه توجیه فرموده و ادب زیارت تقدیم  
رسانیدند و جمیع مجاوران و متکلمان آن حواشی قدسیه بمراسم اشفاق و فضایل  
کامیاب ستاد و نادر و در آن خط فیض انما تجوب مبداء فیض بوده است

انوار صوری معنوی تسلط او داشتند و از جمله سوانح اقبال که در ایام محاصره قلع جیو  
روی نمودن بود که سلیمان حاکم بکال تبارکی خطبه بیام نامی حضرت خوانده و  
منیر خان خانقاهان ملاقات نمود و هرگز شکی کرد و شرح این سرگذشت یافت  
باز که کار از جانب کعبه بی نام و زبان شهرت کار و قلمی نموده مدعی فرمانی شد  
تا بجان کز رانی بارادران که نخست به بیار آمد چو دران ایام که محمد خان حاکم  
بکال به سرسور شش داشت و چه بعد از در زمان بیار و بیوسته که اگر نتوان  
روان بخشید می تا آنکه بعد از گذشتن عدلی در جنگ بیار و بعد از مدتی بیار  
نیز بمرکز طبعی که گذشت برادر خود و او لعل الدین دعوی ربایست بکال و بیار  
کرد و تاج خان در بار او کاه و مخالفت و کاه و موافقت بهر می رود و طرح  
اشی و استثنای سیمان زمان انداخته تفاق ارای بود و بعد از سرگذشت بیار  
علی الدین نیز در گذشت و در بایست بکال و بیار ت حان قرار گرفت و بعد از آن  
فرصتی که بقصون زکریا و تاج خان بر ولایت بیک بهار استیلا یافت  
رخت هستی رست سلیمان برادر خود و بکال و بیار و او بکال و بیار و او بکال  
یافت با فائز زمان طرح و دست انداخته و شبات کار خود و کوشید و استقلال  
به هم رساند افغانان بی سرحد کرد و او فراموش اند و خزینه جمع کرد و خیل از آن  
آورد و چون خان زمان بکردار نامی خود و فرار آمده بهر ارسجی حضرت بیست  
مکرم جیو و در آن نواحی منبع خان خانقاهان مکرست نموده و معاودت فرموده  
چنانچه پیش ازین نگاشته قلم واقع و تشریح در مانیکه اساس نهاده خان زمان  
و اسد الله خان خراسان آن از جانب فائز مانیکه فرموده که گری حیات است  
شده الله از مخالفت ایامی پس سلیمان دستا و ده حاکمی طلب داشت  
که زمانه را با و سپرده خود و حرام نمایی فرموده و خانقاهان چون بر بعضی اطلاع  
کسان دستا و ماوراستمال کرد و باید و چون از سعادت ذاتی بهره داشت  
نصیحت کثیر از اخبار اقامت مدعی گاشته خان زمان سپرد و خود و بیار خان



آمد و لشکر افغانان که بخیلان میانه آمد و بدو بی ابره بازگشت نمودی که بغیر  
تیمور نبود و دست و پا در زمره افغانان مذکور است و داشت و دیکر مطلق  
سیلمان در کنار آب سون بود و چون افغانان را امر دادند صلح حوی  
مصالح طلب داشت طرح و دوی افغانان را بمنی ملک خود را از اسب جدا  
افواج شاهنشاهی این رنگ اندیشید و میان او و صف خان تخت بود و ایا در سل  
مبانی را بطور کمی استحکام گزید یافت و در وقت که را باک جهانگشای بخت  
نهیست فرمود و سیلمان در مقام ستخان اجرا و بدو ابراهیم شد و چون از  
مستم خان افغانان خاطر جمع داشت در همین هنگام فرصت که را با  
جهان بختی غلبه و جنود و حربه بود و بسید لودی حرکت کرد و بختی که خاطر از  
جمع ساز و در طرح مصافات انداخت و بعد از مصلحتات اتحاد و معاوضات  
بجای آورد و او که خان غامان بدین او ایستاد و مواجده اسب را بطور اکرام  
و به خطبه و سکه را با نغاب کراچی شاهنشاهی خرم کرد و اندک خان را و ای  
فرار گرفت که پیش سیلمان رفته سر رشته ظاهر را انظار نگه داشت و چون خبر  
دور بین این ایستاد صاحب محامضت نمود و ندکوش نگردید با سید کوش  
خود و محبت علی بن و ابراهیم خان اوزبک و عمل خان بدخشی و کوچک علیخان  
پسر پسر سلطان و سید شجاع و دیگر شاهنشاهی و در ابو اللیالی و شاه خان و غلغلان  
این مردم که مجموع هزار گشتند به تنبیه روان شدند و دوی آمده و غلغلان و اجرام  
بجای آورد و بعد از آن بایزید پسر کلان سیلمان بستاند آمده و با خرم و  
اول افغانان جشن داشت سیلمان با منزل خود طبلید و محفل ایستاد و ترتیب داد  
روز دیگر سیلمان لوازم میانی بجای آورد و در شهر اسامه متعدد بر بلبله که بود  
و نغز در آب که اندک افغانان بختید و پیشکشهای لایق داد و جمع از اعیان  
او شورا بگزید و به بخت یک گرفت مستم خان کرد که را باک عالی بخت  
جیو و شدت و اکثر اهرای بزرگ در خدمت حضور خان خانلر که کاهن

باجام

باجام رسانید تا با بخت کسی که با او نمیدانست لودی چون این قدر کاه  
یافت سلطان بختش افزا در میان آورده گفت که با چنین صاحب اقبال کسان  
سال المعات دولت افزای او بر ما لک می نماید در نهایت نزول از عقل  
ایستاد و راست و دیگر آنکه خان غامان یکی از مذمومی ترین کرد و او است بر کاه  
تاب یافته ابروی امر و بر سر یکین که نظر عاطفت نه از اندک خان میشد و از  
نقصد این مردم معدود و چو کشته و دیگر مثل ابراهیم خان لودی و بکین و ابراهیم چگونه  
این را نه نشیت نهاد یافت اگر سیلمان بذر اقبال بخت شده بود اما سایر  
افغانان که در موش با ده چهل بودند این سخن کوش نگردید و در تنبیه میزدند  
مستم خان این خبر شنیده بطایف چیل از دیکر خود را که ایستاد بکوش لودی  
معدودی حربه بر آمد بعد از آنکه بسیاری از راه طشد افغانان تیره رای  
اطلاع میبندد و چون کار از دست رفته بود و بغیر از طرطرا بیت کاری دیگر  
پیش نگرفتند بایزید و لودی هر یک پیش افغانان آمده و آب عزار و اگر ام بجای  
برگشته و مستم خان از آب لک کشته شده و در منزل آمده و بود که فتنه و جنود  
و موجب برادر کوزه تعویب اولیای دولت سیلمان بادل جمع روی بیکاله  
آورده و در انصرام مهمات خود بستاند نمود و ملک او بسید که تنجیه حکمات در  
اجاست بغیر بکرفت و راجه بجای ابراهیم کشت و ابراهیم مذکور که نه عقل  
درست داشت و نه بخت بلند سرگردان حیرت گشته براه مذکور سناه برده و بدین  
سر روی بخود و بر بدیشم و زور او را بخت آورد و نقد خانه فرستاد و  
خان نیز بخاطر مطمئن با نظام معالط خود پرداخت **افغانان در و به**  
**جلو سیال ابراهیم شاهنشاهی میبخت سال فروردین سیر و سیم سال**  
ای دید که کشتی و دریایان در میانیه و تهمی شیان و دستی که فتنه و  
در طرح میل میروید و سیال در زافزون سخن بدین رسیده که و حق  
باردل بسبکی روی آورد و امید که بغیر و غرامی صبح سعادت دل آرشی تازه



و ز باز ابروی نو بدید نفس فیاور و شور از آسمانی و شایستگی بدید  
**جیت** هر چون بقتل دیدم زور او را و از توان سخت او را بهار نور او را  
 از چشمش سخن را دست یافت تازه در پیش درین یکام عشرت ایستام که  
 موکب مقدس شد بعد از فتح قلعه جیور در عرصه آفرینش کس عالمیان بود  
 موکب نور سعادت فروز رسید درایت جهان را می نیز اعظم در شرف غایت  
 جل از نفع گرفت حصون خنجره نیز گشتی بهار گشته ده عساکر انبیا  
 چمن را می رود صد اعتدال کشید **جیت** بکسرت ده قرشی ز دیای چمن و دیگر  
 هفت کشتورین در آن بر نگشایدی را گشته بهار انجودانند و می خورند  
 نموده مهر و فروزند کام که گردید ببار و گرفتند جانم و بعد از گذشتن  
 ساعت و نه دقیقه از شب چشیده باز و هم رمضان بنصد و بمقتدا و پنج ملک  
 بحویل کلیل روی نمود و آغاز سال سیزدهم الهی می سال فروردین که سال  
 اولست از دوره و دوم شد امه که هزاران دور و قرن این خود صورت  
 و معنی خاصیت بهار و گشته باث انحضرت بدولت و اقبال بعد از اتمام  
 لوازم طوف و انصر احشون نوروزی و ز اسفند از نیم خرم فروردین ماه  
 الهی موافق روز دوشنبه پانزدهم رمضان لوای هر ارجعت از خطه اکبر متفرق و رنگ  
 سلطنت از نفع دادند و از راه حیات با غیاط شکار و نهضت فرمودند  
 در شای شکار خزان رکاب اقبال نشان پیشه و دادند سلسله شوق  
 حضرت شاهنشاهی به کار آن نفس بخشیده اند شیر شکار از حجب فرمودند  
 چون نزدیک فستان رسیدند ناگاه شیری بهیب پرور و بدینقربان  
 لباط عزت عنان اعتبار از دست داده بحدنگ خان سنان برین دو  
 حضرت شاهنشاهی این نیز گشتی و پسندیدند و حکم فرمودند که دیگر در راه  
 که از پیشه بر آید بیک مقدس گرس و او نکر و حضرت که بن حرف بودند که  
 شیری و دیگر بهار به یک شیر خستین بر آید و در دو چ حضرت خرامنده گشت

و مله تان رکاب دولت از شاه و انجالی موی برین غلغله اما موجب گشتند  
 بهی کس با رای اقدام بر دفع او داشت و انحضرت سوار و حجب شیر شکار از کس  
 تیری بروزند و شیر از فرط تصور زخمی شد و همچنان اصابت آفرمان از زمان  
 بر مله نی بر آید و نمکین است انحضرت از اسب فرود آمد و استاده و دلاور  
 شیر افکن برود و او دایره کشیدند حضرت بند و بی سر راست کرده و کجا او انداختند  
 که بجای دمان خورده او را کوشش او پوست ال وقت در نیوقت شیر خنجره شده  
 پیش از انحضرت و دودان شدند که تیری دیگر او کشند و نابو بطلیدند  
 و بهر جانب که انحضرت جوتی میزدند شیر بهایب نکاه میکرد و قابوی  
 چنانکه باید دست نمیداد و از زمان مقدس شاهنشاهی کشیده ام که انحضرت  
 بهایبانی خنجره استیانی نقل میفرمودند که عادت ابروی چنان خمره جمعی که  
 لشکار را بر آید و اندک هر کس نقد بر بران فرستاست که از دست و شیر شکار  
 شود و بیکه کاه شیر بجایب اومی نود و میفرمودند و چندین مرتبه که با نفس مقدس  
 شوب شکار شدیم انجودانی شاید شد و بخیر بر پیوست الفصه چون قابو است  
 نمی خاد و بستم خان فرمودند که پیشه رو تا بیکاه کردن بجایب تو قابو است افتد  
 عادل پیشه محمد قهقاری که سعادت شده بود داشت که همانا حکم پیش  
 مله تان رکاب معلی شده از عقب حضرت او ستم تر و کان در دست  
 شد شیر خنجره عادل گشت چون نزدیک رسید عادل نیز در آمد و بمقتضای  
 سر و شست خطا کرد شیر را ده و پنج خود و بر او اخذت ان زبردست توانا تر  
 حله که به شیر را دایت و دست چپ خود را در دهن او انداخت و دست دیگر  
 را بخنجره چون تقدیر در امری دیگر فرستاده بود خنجره بند نیام سخی گشته بود  
 تا کجین بند شیر دست عادل قایید بعد از ان خنجره کشیده و در خنجره  
 شیر را اخذت یار و در دست راست او را دهن گرفت درین اثنا دادند  
 لباط حضور را بهر جانب شتافته بشمشیر کاسه شیر تمام ساختند و درین میان







بچیکر خان داشتند که در حاشای کجیته بولایت خواندگی سپید و دارا بی ساجه  
 امنیت نور و به قصد مال و به راه دور و اشیای اجس و قطع کنند که سر و نه که داد  
 جایگزین دارا صبح و میرزایان عزیز آمد و بویان سر کار مال و پیش از آن بدو و در  
 مفاسد خیال از باب قتل اطلاع یافت در تفرقه و تاسیس قلع و اجین ایستاد  
 پای ثبات حکم که و نه چون خبر این قتل و فساد موقوف عرض شد به مقتضای  
 شک و سلطنت که قانون عدالت منشور قبایل از ممکن غفلت اصداد را افواج ظاهر  
 که پیش قلع و رخنه و شش شاد اند و دفع این فتنه را مقدم داشته متوجه مال و شوند نام  
 کارینه حکم بادشاهی شده و مصوب مال و غیاث باب گشته و در عین شده و بدین  
 حوصه بجای محنت شدند و حضرت شاهنشاهی از امرای که می سل قلع خان و  
 خواج غیاث الدین قزوینی که بخشی گری جنود و اقبال احصا می یافت بود را با  
 حضور و اساحت صمیمه عسا که حضرت قرین فرمود و چون افواج ظاهر که در  
 رسید به باب الدین احمد خان که جایگزین دارا می بود و به شاهنشاهی با هم پیوست و در  
 سارنگو شاه به دروغ خان که حکومت ایجاد داشت ملحق شدند و میرزایان از تسلیم  
 سلطنت افواج ظاهر پای نمکین از دست داده و دست اربانی ششانه در روز  
 روزگار سپاه شدند و به فرار نمودند و مراد خان و میر عزیز آمد و بویان و  
 امرای عظام عثمان سمت بجای و تفتت صرف و گشته میرزایان از حیثیت قدوم  
 لشکر مضور از آمد و برآمد و سر اسیر خود را باب زده و زده و جمع کرد و از  
 بم امان آن کرده و او بار مندرخت نه که فی مخرج خضر خا و او و در آن فوجی  
 نیز خلیج بیکر خان عبد الرحمان خان حبشی نفره که بجز است کشیده از امرای عظم  
 خیال کرده روی او بار بایان سمت آورده امرای حضرت بودند و غایت بودند  
 بر ساحل زده و رسیدند و چون تفرقه گجرات در کرده وقت و دیگر بود و یکی قلع  
 زیاده و برین افتد ام نموده و طریق مراجعت می نمودند جایگزین دارا مال و به کار خود  
 مانده و دیگر امر مثل اشرف خان و قلی خان و صاوق خان و خواج غیاث

۳۷۵  
 الدین علی معنان حضرت و اقبال منوچهر است و چون مقدس شدند و در دارا بی ساجه  
 اگر به برین بود پس سر لیدی یافته و بواسطه آنکه مباحث علییه شده بود و دیگر  
 رفیق و تعاقب نمودن مخالفان که حاصل دلایل نمود و مانده روزی چند معات  
 کشیدند و چون بر تو ظهور یافت که بنحسب آن قتل از خبر غیر واقع گشته اند و او  
 مشمول امر محرمه وانی شدند و میرزایان رانده و مانده معنان جوئی او را پس بجز  
 رسیدند و لایقی از حاکم خالی یافته قلع و جانیان و سورت را بی ملک و بدل کردند  
 از ابراهیم سین میرزا اقلعه بهر سید و ستم خان غلام نرگ که خواهر بیکر خان در خانه  
 او بود قلع را مضبوط ساخته و محضین شد که او اهل قلع را محاصره کرده تا دو سال بر دور  
 نشسته و ستم خان همواره از قلع بر آمد و بی تاخت و کار نامهای گسی می بجای آورد  
 چون بی سر بود و از آمد او و احاطت نمایند در صلح زده قلع داد و بگذر و دیگر  
 از باب تشرارت عاقلش نیز از حصار بدن را که با جرای میرزایان و رعایت  
 کار این میرزه در شکرتا اقبال بجای خود رفت و شش و نقش و توضیح خواست  
 و از سواد است که امرای که قبیل را از خود و بنجاب مجبور داده و از ایمی اند بیکر  
 خان که از نیکو خدمتی بخان جهانی فشار شده بود و تقوی فرمود و بر شما بر وجه  
 در آن دور من مختص قتل که بخلیج آن معانی بادشاهی ابر با خیالی نیست  
 و او و نه چنانچه با جباران ادایش باغرایه برایش درخت و بر داشتن آن  
 حاجی و نشاندن بجای دیگر و نمایسند و انبوه و شاداب و شستن قلع اقبال  
 و گزینیدن نشود و ما بعد از صلح و استیصال اشجار بدشت و قطع  
 نار است و تفرق و وجات عظیمه و چون گردن بعضی بعضی و قطع کردن بعضی  
 گوناگون و کلها رنگارنگ و ستم ظلال بودند در سگام حاجت و اشلان که  
 در عالم فلاحت مقرر شده و استقامت و محبت بخان با سگامان و درین داد که  
 بنده و نایب و سیاست مراعات احوال طایر زمان فرموده و بر آن است  
 می افزودند و لایق و بایستی می افزایند هرگاه جمعی با هم یکدل و یک زبان بوده



فراموشید و گشت سجوم و وفرازه عام ظاهر شود و اولاجت اصلاح شود  
و ثانیاً بجای رعایت عدل و سبک ملک انجمن را متفرق می سازند و چندی  
نمایم از آن کثرت معلوم نمون باشد این بعضی است از جمیع چیز از انبیا  
باده مراد افکن و بیاد و سستی تنگ شریان این حجاب پوشش با این توان  
خصوصاً و نمی گرفته اند و آن سخن سازان و تبه کاران فرادان  
و غفلت در دنیا و شربت مرگ و باری بر نمیدانند و سستی باید برای ملک ارای  
شأنشای اقتضای آن فرمود که امرای اقتضای شش اگر چنانکه در آن می بود  
فراموشی و انتظام شش بخند و بد و نه غیر محال نموده و دولت بساطت  
سر بلند گشت با نظام و لایق دیگر کاسب سازند هر چند در سابق امام  
در آن وقت که خان کلان کجا بل رفته بود و چون در آن زمان که بر زحمت  
بامعده و محاصره و لاهور چنان عرب در بار چای عقیده نمند آن که در ساختن  
در پیشگاه باطن مقدس که جام جهان نما می سرار کوئی و الهی است میکی آن سخنان  
بفرود صدق و روشنائی پذیرفت بسبب مقتضای همان قانون که  
واجب بر سلطنت است قرار یافت که مجموع امرای نجاب و جایگزین واران  
آن سرکار را طلبیده الای ان ولایت را بعد از بعضی دیگر از خصوصان  
بساط قرب تفویض فرمایند در آن هنگام که موکب تقدس فتح قلعه حیدر  
کرده مستقر در آنک سلطنت رسیده و نمایان طلب امرای نجاب شرف  
احمد دریافت و این سعادت اساسان تبارک ادب بشیفته و در شهر بور  
ماه الهی موافق ربیع الاول هجری و هفتاد و شش در دارالخلافه بعبادت  
رهنموس کاسب شدند و بعد از آنکه فرصتی سر کار بسنن کجا که میر محمد  
خان اختصار گرفت و سرکار مالو و قطب الدین محمد خان مکرمت شد و هر کار  
فوج شریف خان مخصوص گشت و جمیع سران و رفعت بودند و نشان  
این قیلمه طلیه را بجا که نای شایسته نماز ساختند و چون میرزا کو که پیوسته ظالم

ملانم بارگاه حضور بود و جایگاه او را در نجاب کجا خود گذارشته و آن ولایت  
بجایگاه حسین قلچین مقرر ساخت از سر کار ناگور طلب فرمودند و در آن هنگام  
که موکب جهانگشای بعزیت فتح قلعه و ظهور داعیه نهضت داشت از راه  
رسیده و خبارستان ملای را سر مدیده اقبال خود ساخت و درین پیش  
افزای بود و ام خدمت محمدان سعادت بود و چون موکب تقدس بعد از فتح قلعه  
و تخیل این ولایت مستقر بر خلافت در و اقبال فرمود و او را بارگاه شریف  
قلچین با تعلق هم بخشی نجاب خصیت فرمودند و درین سال اقبال بر شهاب  
الدین احمد خان ملوک حبیب حکم مقدس از سر کار مالو رسیده و دولت زمین بوس  
در یافت و برای جهان ارای چنان اقتضا فرمود که چون مظفر خان را اشتغال  
همایست ملکی مالی از اندازه اقدار بر دست بحال صلات شریف چنانچه باید  
نمی تواند رسید لایق دولت است که یکی از کار دانا رعیت پرور و دانات  
منه جد او را را مخصوص این خدمت عالی کرده اند که همگی بمت را مصر و این  
کار ساختن انتظام شایسته نماید باری این اندیشه دولت از شهاب الدین محمد  
خان را که از صفات مذکور بهر عظمت داشت خدمت خالصه نامزد فرمودند  
و او بسوی شایسته این خدمت را در لخوا و نظام داد و چون فالصات بسیار بود  
کشیان بلعنان رفتنای کم تصرف کم پیدا میشوند و ضبط سال را که تخمین  
اخراجات فراوان و شمل تصرفات مردم بود بر طرف ساخته تسبی قرار داد  
و بجز او را رسیده و متقلبان از پای انداخت **طوبت موکب تقدس**  
**شاهنشاهی شریف قلعه و ظهور** بالشکر کن کشان عصیان شرت که گناه  
کوشه استنکار کج نهاده و داغ شوریدگی بر سر دارند چون ترتیب فرمان بر او  
اطاعت نکرد بر بار انقیاد و حمیده قامت کرد و رفتار در دست انقضای  
ولا تشکوه که در انتظام عالم که اجتناب دست اندازید و برین عبادات نشاء  
والله بعد که خاطر ملک ارای مملکت پرستی نشانای این دین مستوده و امواره



پیش نهاد دست طمان کشای و از چنانچه بمیان اقبال روز افزون  
 زمان زمان عرصه و گشتای هندوستان از حسن و خفاشاک منفعت آن نمود  
 پیش نهاد جلوه می نماید چون قلعه رفت اساس چو بسطوت سلطنت  
 مفتوح شد و سرکنان قندهار شرف فل مال عساکر اقبال گشتند و از اسی  
 قلعه و قلعو که بدین اوست برتر انداخت و چون مکر امرا می حضرت عظیم  
 بفتح آن تیسر شد و بود و در هر مرتبه امری که سبب توقف آن کار شگرت باشد  
 پیش آید و همانا که منتیان کارگاه تقدیر عطیه قس از ابراهیم حضرت مکتب  
 شنشای باز بسته بود و لاجرم با اهام دولت نیز این طلب از همه درین حکام  
 سعادت می نمود از مطلق توجر حضرت مکر برز و در روز دهم دی ماه الهی بودنی  
 دو شبه غره جیب نهضت را باده عالی قیصر این حصار و آتشگاه اتفاق افتاد  
 و حکمت استمداد و سمت از اوطان خلوتیان خطایرندش سرور از راه دار  
 الملک دلی روی نمود و در آن اکتفا بر کتفا شد انوار فرمود و در خصوصاً  
 بحر قدح طر بر پیش سلطنت صوری و معنوی حضرت جهانیاخت ایشانی  
 شرف شد و متکلفان مرآشی آن مکان معلی انقضاء خسروانه فرمودند  
 و همچنین مجاوران جمیع مافوق و بقاع رفیع را بجزای خیرات و برات امتیاز  
 بخشیدند و امان امید می وستان شهر را عطا یابی بلیکه را انبار ساختند  
 و در حوالی قضیه یال که در آنجا شمر واقف طرح شکار قمره فرمود و نصیحت  
 پرداختند و در آن طریقت طمور و افواج ایضا و گشته داد شکار صوری  
 و معنوی و او را از این شکار گران بر راه ولایت میوات نهضت فرمودند  
 و در شهر انور ظلال عدالت گسترده و همه نهضت بیشتر جلان دادند و از تقابلاً  
 عبرت بخشش که در حد و نصیب لاسوت قبل سنگ که از غلمان مایه خلق  
 بود و قبل شمس محمد بخاری از روی سستی و در و ان قبل را بد و در آن خود  
 برداشت که در جیب عجب نظار کبان شد و از نور بر سینه ان قبل مایه

در روز

و بعد از دو روز و در وقت سستی بستانه و قبل او تا سه روز ازین روی که آب و دانه  
 و علف گشت هر چند سعی بیشتر میل او کمتر باشد تا آنکه در سوم از فرط  
 اندوه و مصاحب خود جان داد و رابط را هرگاه در چنین جویان این تاثیر  
 باشد از او می خود چه کار که بظهور نیاید اما کسی را سلسله قیاس آدم صور زمان  
 جمعی باشد که این کرده را پاید از حادوات فزون تر است و ما بحکم ارباب  
 معنی از دید این سبب کجای جراح پوشش افروخته شده و ساد و لو جان بختی بیافا  
 رالوح قلم عقیدت دست افتاد و حضرت شنشای بعد از طمانند و  
 قطع مر اقبال روز بران سیم چون ماه الهی موافق سه شنبه بیت و یکم شعبان  
 ساخت ظاهر قلعه و قلعو را از حصار و اوقات اقبال ایستاد و این قلعه در میان  
 کوستان واقع شده و باین تقریب میگویند که همه قلعهها بر نه اند و این جوی  
 و نام اصل این قلعه را میسر است و در آن نام کوچکی است بلذر کوب آن و  
 باین ترکیب از دربان شهرت گشته و این قلعه است در غایت رفعت و  
 رضایت که گفته اندیش بکنار ارتفاع او رسیده و همچنین در همه دیوارها  
 او کار کتیفا و **بیت** یکی گوه دیده سر بر بجا که از این دیوار است و در  
 در خاک بر در حصاری که از در و کار و گوه بر و مرغ فکرت که از دریا  
 در و پاید اولین دیده بکسی حصاری چنین و در آن ایام مرا می چنین می  
 قلعه و به تسلط داشت و با انواع وجوه و جهات استحکام آن نموده و سامان  
 و بر انجام آن داده و از تیر راسی اما و جنگ شده و در محلات خود را بران  
 سنگ پاره نموده و حضرت شنشای روز دیگر از نزول اطلال از بر و  
 که مغرب خیام اقبال بود و بر آمده با بعد و دی از مقربان سباط پیش نشانی  
 کوستان توجر فرمود و در بالای آن ششاده فراز و شب قلعه را چشم  
 بین نظاره کرد و در صورت فتح آن را در آینه خیال در آورده و نقاط محکم  
 بر تخیل این **بیت** چو حکمت خاقان روشن دان که ای نام دریا و کار جهان



بنویس بر زبان جان ازین در اندام این حصن را بر من و موجب حکم کنی  
 کشای بخشیدان کارگاه دوره گو آن کو که در آن قلعہ بنظر من است اسس نماید  
 مورچان مورچان بر عشا که تقسیم نمودند و در بابی لشکر محیط داران دوره را که  
 کرده موج خبری و سیلاب بر روی فلک و ن کشت راه در آمد و در اهل قلعہ کجا  
 رشتند که مادران در آن تنگنا مجال گذرند و محضان سرگردم تو سبب اری شدند  
 شکایتش باری گرمی بدرفت و صواعق هر روزه من مستی نماند بخت  
 اشتغال گفت و از سواد ایام محاصره آمدن مددی ناکسم خان است  
 مددی از سفر جبار از اسرارش عالمی که میرا که بود و در خست عازر لایت  
 که حکومت ایجا داشت این سفر خست یازگرو و خجالت زده از راه اوق بقصد  
 آمد و از ایجا در حوالی رقه پور بدولت بساط توسل استعاضا و یاسپان عانی  
 و دیگر نفایس متعین نظر انداختی در آورده از ایجا که شیه گرمی حضرت شمشاد  
 است که در برابر گناه کاران خود شریکین می باشد انار مدت و غنوت بطور  
 بنفقد است که ارمی غلعت استیا از بخشیدند و سرکار لک و دیکو و بجای که مقرر  
 ساخته باز خسته امارت با و مقروض داشتند **افان سال چهارم دهم ای**  
**ملک شمس شاهی سی سال ای** در این سال در این سال در این سال  
 که در ایات اشراف پر شاهی سی در محاصره قلعہ رقه پور بود و گویند که مبارکند  
 شد و عطر نوز و ز عالم را فرود رفت و در خجالت از شد و انش کل شمشاد  
 نو بهار چو طبع بر نیاید تازه تر از دماغ و انایان انش نشان زکی حصار من  
 تازه جلان سپاه هر دو چمن شنبستان هر طرف انده طرب بگرز ترسار که  
 لاله در دشت چو بیت لاله در دشت در بر چون بگو صد تابد لرز منض صحران  
 عطر حمیده در دماغ جان از بیامین شاهی یک طاهر طراوت و زینت  
 عالم باطن گرفت و نیز اعظم عطیه بخش عالم مبد از بخت ساجد و نه دفعه از  
 شب جمعه است و دویم سلطان بنصده و مفا دویم شمس شاهی که در

انداخت سال چهارم دهم که سال از وی شست الهیت از دور و دوم بخرمی  
 و خجسته کی آغاز شد و سیم بهار از شکفتن کل اشارت نمود فتح عالمیان از  
 داد مرغان چمن بر خود کشت طحنا به اقبال بر خزانند چون بعد از برق  
 و امعان نظر یقین شد که صعود در مدارج خست و عروج بر مدارج نصرت  
 بوسل سبایا که سر کوب کردن کشتان باشد امکان پذیر نیست بانه اقبال  
 اساس قاسم خان میر بر وجه تباریس بیانی ان عمارت مانور شد و راجه نو  
 در اهل که حل و عقد وزارت بود نیز بخت مزید اهتمام من ام خطیر محکوم حکم  
 معاکشت کار برد از آن کارگاه دولت سبایا طی رفیع تر و بیک دره درین  
 بنیاد نهادن بنایان چایک دست و عمارت ایشان سخت باز و حد  
 و بخاران و سایر عمل و فعله عمارت کم حمت درین کار بستند و در اندک  
 فرصتی سیستاری عمت این دو احلاص شیه سعادت کرین کار بسیارش  
 رفت و رفعت بجمار دست و گویان و ضرب زنه ای بزرگ که هر یکی  
 را در من مسلط بودیت جفت کا و بهر ارمی نقل کشیدن شکل بود و هر کدام  
 سنگ شصت منی و غله رفعت بگوشی می بخور و در چنین کوستان  
 نشیب و فراز بان راهبای مارچ کوثر بیج و ناب سخن تغییر پذیر و بهمت  
 حضرت شاهی که عقد کشتی سوری و معنویت که ارا ان امین  
 و حاکمان بیکس دل و کوشش برده بر بالایی کوچه ران که مورچان چو شاهی بود  
 محاذی قلعہ نگاه داشتند و موجب حکم علی آغاز انداختن کردند و غنیمت  
 بنیاد بر انداختن نمودند و هر انداختی طلع در کوچه حمیده صحرار کوچه  
 باز میگردد و در هر مرتب و هم رخ زده و در قلعہ می افتاد و خانه ها بکشت  
 سورج را از صورت این حال و دو حیرت از دماغ برخواست و کرد از دماغ  
 سر بر زد و اگر وی خود را و بخت شد و آتشش بر او فروشت از رخ ماه  
 رمضان که غره فتح بود در بان معش شاهی که شست که اگر اهل قلعہ از



زمین بر سر نایبند فردا که عیبت فوق القلعه خواهد بود و سورجی از سطوت عظمت  
 دل نایب او و توسل شفاعت نغریبان بساط قدس حسینه پیران خود و دوده  
 و بوج آید که به معنی نخست و دایم با بساطت بعضی از اعیان بارگاه  
 بساطت زمین بر سر کاسیاب سرجه تفرات راستان صدق کاشیده  
 جنبه تفرات راستان استند عافیت جرم در زره انکاس سجد درگاه  
 نمودند از نایب که محیط بخشش شاه می جوهر در پیش است کوشش امید یان بجوایم  
 مکارم کران و خلعت عفو پوشیده کاسیاب امان پیش پرستانند و از غایت  
 امور که در آن روز بظهور آمد است که چنان پیران سورجی را خلعت پوشانند  
 از برده پیران و شاه می چون آورد و دیگر از راجه پیران خون گرفته که سمره ایها  
 نیک سیمه سوای و آتی او شده باندیشه ناطل جان در یافت که مکر پیران  
 حکم گرفتن نفا و یافته از هوا و امی بشورش آمد و مقام کشیدن شمشیر میا که  
 سکران اگر که راجه بکوت آمد و یک بود و در مقام خلعت و پیشان انگلیس  
 شمشیر را و اگر که در آن سره م دار جای تربیت و بدو عفت در آمد که کار پیران  
 یکدیگر بکارین شورش که در غلط و استر و کج رفتن آن عوده که درین مرتبه با عقیده  
 نشسته بکلیان و نایب پاوس و دود و پور غل سر کانه سخاوت را شمشیر ساند  
 یکدیگر کس بیکر از ترنج شاست و شمشیر بهاد الدین مجذوب بدو ای را که در آن سر  
 از نظار یکان جمال افسوس بود و بر خیم شمشیر و هم که درین شایبگی از نوکران خلعت  
 خان سید و اور از هم که رانید حضرت کاشانه شایبگی استنوخ این نصیه موجب  
 شد پیران سرچن اگر چه انقیص می نه کشته معاتب شدند اما نایب او را در کاران  
 فرود شدند و همان شمول عواطف شایبگی شده و شمشیر و سر و شمشیر پرستانند  
 و پشارت اقبال خوش در ایشاه راه خوا قل سرور ساجد سورجی جو صلا و  
 خود را فراخ دیده برای آنکه که ان بار خست کرده و معروض آنکه اگر یکی از اعیان  
 بساطت اطمینان بر فرق عیبت نهاده مابد و استخوانوس بر لب سازد

و کلاه کوشه سعادت م از چنین عدالت با وج غرت رساند موجب افتخار و در کار  
 من خواهد بود و حضرت شمسک نظر بر عواطف ذاتی فرموده و متمسک او را بموقف قبول  
 بلند می بخشیدند و حسن قلنجی ان یان خدمت مامور ساخته حسین قلنجی چون  
 نزد یک بقلعه رسید سورجی با استقبال شتافته در یافته و یان اداب بجا آورد  
 بر دوازدهم اگر ام بجای آورد و با التفات شاهنشاهی شتات یافته روز ماه  
 و دوازدهم فروردین ماه الهی موافق شنبه سیدم از قلعه بر آمده با صندیا را رستان  
 معنی آورد و او پیشکش کرد و یک قلعه از درویم ساخته بود و درگاه و معنی  
 و شمول اقبال الطاف شایبگی شده در حصار امن و امان درآمد و یک سید  
 خاصا بساط غرت انکاس نمود که در روز در قلعه بود و جنبه و مار خود را بر آورد  
 انکاس حصار بملار مان درگاه سپرده بسیار مان و سمره انجام لایق نادر که امید  
 دار انحالافه گذارد و درین مرتبه فرزندان او ملازم رکاب مقدس شدند انحضرت  
 جنبه و نوازی فرموده و در اسمع رضا مقرون ساختند و با انواع تفقدات دکن  
 از روی او اگر ان ساخته رخصت فرمودند و حکم معنی بر نو استن عسا که حضرت  
 رخصت نامند و سرچن بایز و عاوشا بقلعه در آمده تا سه روز احوال و احوال استبان  
 پیرانند و قلعه را بایان را دارد و جمیع آلات ادوات قلعه اری با بموجب حکم معنی  
 مستقران که از خاصان غنیمت عیبت است و و بیلاک امر ای عظام استقام آورد  
 پیر و شمشیر چنین قلعه سپهر ارتفاع که فرمان ر و ایان و الا شکوه بالمشهد و انام  
 شومر میر شد و بود و سلطان علا الدین کمال شقت غنیمت عیبت پیرانند و پیران  
 تصرف بران یافت حضرت شمشای بایب اقبال در کوشش و کلاه مفتوح  
 روز دیگر انحضرت سوار و در آن قلعه قضا عذر فرموده و پیر اقبال سایه گسترده  
 و غنفل اند اگر در آن که فلک شکوه عیبت و نایب سارک با وای از شدن علا علی  
 بلند شد و در طرف که شمشای نشان فتح از هر طرف کوشش می فرمود و پیر  
 چون پشیداری اقبال ارتفاع علم فتح و اکتب لفر با وج عیبت و سید و انظمام



تمام قلعه مشهور و متساقی اند و در طبق هم او صورت است بموجب حکم کتی مطاع  
 خواجه جهان و نظیر همان بار و دی بزرگ از راه راست رود استقر خلافت شد و در  
 شاهنشاهی خود بود و اقبال با جاسان رکاب کشی وی توجیه خطه اجمیر زیارت  
 بنور خورشید معینه آوردند و هر روز بشا طشکار پرده است نهضت می نمودند  
 اگر چه در تختای آن شهر تبرک بسیارین نزال اجلال مقرر و فرمود بر کاشند و حضرت  
 با و ابلیس از زیارت مرقد مقدس نموده استغاثه انوار فرموده و نقود کبابی  
 و امن شایع می نمودن آن بقعه شریفه بخشید و همچنین یک بقعه مکتوب علی دران  
 دار الکرام بود هر روز زیارت و استغاثه و دست توجیه می نمودند و در زمان ایام  
 غایت تعلیم و اگر امتیاز می رسیدند و بعد از ادای هر رسم زیارت و لوازم  
 و جش همان در اجابت است و از آن خلافت اگر تافته چون عرصه قطعه ای میسر می نمود  
 علال شد راجع به کوشنداس که آن قصه موطن او بود بقعه اخلاص پیش آمده بقعه اخلاص  
 پرداخت و بجلال شکیش هر ملت دعا و دست مکتوب علی از آن ترک کونج کوچ  
 نهضت اقبال فرموده در آنشاهی راه خیر بدو کردن و زیارت جهان گذار  
 بمسابع جلالت رسید و در حکام توجیه بصورت جمیل از شداد و میماری حضرت و از آن خلافت  
 گرفته بود و بر نوشت آسمانی در آن عصر اقبال در گذشت از آنجا که باطن آنست آن  
 حضرت حدیث و مروری و نظیر شرف بقعه را در مساب اخلاص محمول این  
 ساخته بغایت اندوختن شده و بر خاطر هر مان که آن اند چنانچه در عالم بجز و بجز  
 و بر سکون و اقبال این امور شایسته همچنین ناشکیبایی بهر راجی در عالم تعلق  
 پسندیده و انکار و چنین پادشاه بسیار مخلص را این معنی نکند و ای چه حقیقت است  
 و انمخلص و فاکیش نزدیک پای شک با و شاهی که سابقا کندی بر سر آن بنا یافته بود  
 بموجب وصیتش دفن شده و فرزند آن او مشمول عواطف شاهی شده از آنجا  
 این شهنشاه مخلص از اخلاص دست و رانقرون و دو جو بر سرند دولت و اقبال  
 داشته غبار ملال بر امون غیر همیشه بهار او گذاراد خدا یا اما وقت آمد

مکن زمین بادش خالی چرا خلک بدین فاش بر کین باد کلبه عالمش در سبیلین باد  
 را بجمعه اعدا را بی نیاز از قطع مراحل و زخمی دیگر و بی پشت ماه الهی موافق چهار  
 بیت و چهارم در بقعه بر دار خلافت اگر عطل اجلال گسترده و در مرکز از گسترده  
 بنکالی محلی که محدوده اساسش عباری است سر بنگاشته و از کاش میبند سی حکم علی  
 مرصد صلیب کشته بود و نزال اقبال فرمودند و ابواب عدلت و مکتوب بر عالمیان  
 کشته و بجای گذاشته **شعر قلعه کالجی زیارتی ادبیای دولت شهر**  
 قضا حضرت که از نصب اقبال در زمین کبر و کلمای مراد و در سبیلین باد  
 فتح ماسمار افضال که آن بار شود و از ذوق عشره کامیاب کرد و از چهار رکن  
 ستادی کشند و از شش جهت اقبال نوید شادی رسانند و مصداق این معنی آنکه در  
 سدی دوم ام و او ماه الهی موافق شنبه است و نیم صفر بنصد و هفتاد و هفت  
 شنبه اقبال نوید فتح قلعه کالجی مسامع اجلال رسانند و آن قلعه است که  
 کوه اساس یافته در رفعت و شامیت با یکی جاسان پیر مشک **بیت**  
 راه جوید اجابت از این راه فرارش اگر کنند عادت بیال از رفیقش  
 مدام برین پس فراد و این قلعه را راجع را مجذول و بی تنصرف بود و در ایام  
 افغانان از بجای خان پسته خوانده بهار در خان بقعه کی گرامند و ستاده و در تخت  
 و تسلط خود و ازین لاکه افواج ظفر نو انجیر قلعه و شمس و حضرت میفرمود و فرمان  
 کتی مطاع بنام مجنون خان فانتال و شام خان جلایرو و دیگر امر که سمت شرق  
 جایگزین دار بودند رفعت نفاذ یافت که بکشته ظاهر اقبال چنانکه شایسته  
 بهمنی عالی و خاطر می رسد تخریب قلعه کالجی بنام ام ای دولت اید و در شنبه  
 مقدس نموده با ستمای خطه قلعه را محاصره کردند و کار قلعه کالجی نشینان  
 گرفتند چنانچه هیچ کس از قلعه بیرون نمی توانست که چون طغنه فتح قلعه  
 در عقوبت در کوشش که در کوشش اتفاق حیدر بود و هر که را دیده و درین بنویسند  
 پوشش قدری بیانی در بنام غیر از آنکه سر استکبار بر زمین طاعت نموده بر بنوید راه



را بجهت که بر توی از جوهر شعور و دست خرد و اصول او کتب مقدس مستقر خلافت شایسته  
طلبید و قلعه را بمباران عجب اقبال سپرد و مقابل قلعه را با جلا بیل شکست و  
و کلاه عجب من بستان علی ارسال داشته ادب مبارک با دستجات عالی کمان  
از کنگر عجب بی نموده بود و بتقدیر رسانید و این و در اندک و پیش علی او بوقع استخوان  
بیست و دو کلاه ای بر شمول الطاف کشید و حکومت و حراست آن قلعه بمجنون خان  
تافان حضرت و میان اقبال شاهنشاهی پنجین قلعه که عقیاب اندیشه فرمان روان  
پیش بر گرفتار کنگر و علوان شسته بجهت بزد و بکار سخن اولیای دولت  
و از سوانج انکه رسول ابراهیم که در انصاف هندوستان بزرگ لایب ملک  
برین کور کاه و الاسر طلبید و انواع اخلاص مندی از ان موقع و غرض  
شاهنشاهی پایدان ابراهیم ملک در میان برین اران ان نایت علم تقدر  
اگر شسته دیو اسطه انکه قتی از بخرد و در ان عالم انفراد یکی از فرجه کمان سما  
یا قیامت در سال کبار بلباس ان کرده و راعده در انظار امین طبعه اتمام میکند  
در عالم مثال شکوه صوری معنوی حضرت شمشاد اشته نموده و در سلطنت  
فخامان و مقتدران در اندک میبایست از سافران احوال ابراهیم و عماره  
در مقام ان بود که تفاسیر سبب ان و بار و خلاصه اموال خویش ابراهیم که  
عرض عقیدت نماید یکین بواسطه بدست و توسط جزایر و جبال و سنگ را بجهت  
مدعیان و اعدا و این نیست دست ندای و کمی از مردم او این سفر دور را  
در میان دشمنان بر اراه اندازد و اختیار کند و بدین لایق را ده او از در پی  
برای تعلقی بستی مودوم خویش این نیست و انکه فعل شده که اگر پسران در انعام  
در سبب و اموال قطع این راه با فعل صورت می باید اما بخرد و از نهمه درین کار  
می کاردم و بکار بوی هر چه تمامتر خود را بایان و کاه و بر سنگ هم نمی نیست  
صاحب خود گذارد و شش و اودت او بکنم و هم خود را بنظر حقیقت اسل  
شکست رسانده است با سعادت جاوید سر انجام میدهم چون و نیز را در پیش

بجز بود و خست غیبت نمیدانند آخر کار خدای تو ای ان سعادت مندر کنگر  
سعی رخصت کرد و بنوعی شسته را بجهت که اگر چه برین شناع عالم که انکه  
بر ان در کاه و بکار بی لیکن او حق نشا خلق ناگزیرست و اگر تمام اموال را  
بر ان در کاه و بکار نماید و چه قدر که شسته باشد خصوصاً این که تو ازین صورت  
تخلف توانی نیست و از همان که انظار طریق محفوظ ماند و چه مقدار از خود او  
پیش من کار و بیت ساخته ملک می پیش این بار که بطریق نجات کار بر و از دنیا  
کرده و از انعام رسانده اند اگر چه بحسب ظاهر مودی و لیبی نذر و اما فاضلت  
است که هر کاه او را با نامی مساس نماید رفع شود و این را در وقت ایستوی سپارم  
که در جوف عصا مخفی کرده همراهی بری تا وسیله یار و دهن که در ان ایستوی حق  
که از بان راه اندازند و دور و در بساط غرت می بود و راه عرض نیت نام که  
بوسیله راجه بر حقیقت و بعد از خلس سید و ان یکین نواز غریب پرور و اورا طلب  
در شته کار و ساخت و داد بعد از این کوس عیوبیت و عرض اخلاص خود را ان بخود  
بنظر اندیش آورد و محفوف عاطفت گشت و بعد از ان رخصت کرد و بنوعی  
موظف شد و ان کار را در روز و در غیره عامه موجود و بار تا از زبان انکه حضرت  
شاهی شیده که سفر نمود و از دویست کس تجاوز اندک کارشان بر این  
بود و بسبب این کار و صحبت افشید و مدعیان را چنین قدرت کار بکار انداخت  
ظهور و خشیست کسی که نیست و الا و امت عالمی است و بایز و جهالتش جان افزون آورد  
که در باطن خفیص با نر او رسد بجهت کسی در نذر دولت او چند چوبای و دلی که  
خوانان ان شسته و انا و اندک چگونه ان هر در از بسته باین بزرگ صورت و موی  
روزی که در انداخته وجود و سعادت او را می فرزند که نیست که شریار کنی را بر موده  
بغت نیاز مندی از در کاه الهی در یوزه می نموده و درین سال ان فرزند و نیست  
اعد و نه جهان و جهانین کا میاب حرمی کل می شسته و است سعادت و کمال  
سازد و درین انوار و اقبال و درین غایت ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم



شاه آمد و دوست گام در بر منقل و جام شربت  
نمایید که در زمین بیدار و در دلاصلای کامانی  
سایه آنگین بکشت و کجور سر خیزد بکشت و نازیس که نشاند جهان  
شد و امن چپ آسمان از جمله اثر شکر این نعمت بدو پیوند که در روز شریف  
ان بود که جمع نوایان نما لکس و سه که بجایان بر این مجلس ایستاد و چون طلوع  
رات طلاق ارشاد افرو و یافته عشرت باز در باز در دیگر بدید اقبال  
تازه را فرو و دانش بزرگانت که با طبعات نام و طوایف عالم در جور هم  
هر کس شود که نشود تا عالم نظام اید و طاعت که با مقتضای حال محال است  
طلوع دیگر و در هر گز باستانی نامها که سی فیه میداند که بیشتر باعث شکر است  
ان بوده که فرمان رویان عالم و در کاران روزگار اندازد و در پیش مخاطب از او  
فرا خود عقل و در بین خود و جمهور عالم سلوک فرمود و در دهان از شایع عقل بر  
این بزرگ نشان خبری نمیشد و الحق ان در این کس کمتر در می یابد و ازین جهت  
در کمال او بال اید که فراموش کرد و در حدیث که حضرت شایسته میفرمودند  
مجموعه گوشت اندیشان ظاهر است بود و بدین توفیق برای بر تقصیراتش نمود  
خود و نکته با هر طایفه با هر فردی در خود دریا داد و سخن داده و شایع می  
چنانچه بر تیر همی همان طایفه است و چو کرم ملک یقین آن کرم و در  
که خسر و جهان با جراین در یافتی و در حق نیست و اندازد و لا که از دستال  
عطیه الا که است فرماید که بر هر چه تمام تر رفقه تا بود و دیدار فیض بخشیدن  
مولود مسعود و اید برای توفیق و اخیت قطعی که در بیت نهاد و در بیت که در اندی  
لیکن چون عموم طایفه این دیار را رعیت قدیم که هرگاه از دجانشان صدق  
انتظار چنین فرزندی میدادند که است فرماید او را در و در نظر که اید  
می انداختند تا اندازده و در طایفه عامه را منظور داشته در توبه بخیر و توفیق  
فرمودند و در توبه و حسن اقبال را و در آن مولد شریف داشته و در کاران با عقل

و در صله ابر برای تمام آن عا محمود که او شایسته است  
بهر سعادت سلطان سلیم نام نهادند امید که سلامت صوری و  
حضور اشراف شایسته برای صوری و صوری سید در بهارستان دولت  
و شاه داشته و به موجب شارت عالی آخرت شایسته حکمت کزین و دانیان صفا  
تجیم قوامی بای فلولی و در اوقات معلی بر وجه احتیاط ارتباط داده و در طایف  
مما یون بموقف عرض مقدس رسانیدند چون در میان سخنان یونان و سید  
بقدر اخلاقی در اصول و فروع مجرم افتست بهر در روشنا پیر سعادت شایسته  
رفره و کلک سخن را میسازد و اگر وقت و فاکند و در کار صلت به و خاطر  
سخنان کرم شاه و تعلق باشد بفرمان مقدس شایسته بقوت و ریاضت خود  
فرا شایسته را یکم مذکور نمود و به موجب قرائن یونانی و سیدی احکام این دیار  
سعادت اسال اسال میفرمودند و تا دستور العمل را پیر یونان روزگار شایسته  
که بهر ض وقت و واجب نظرت که حدیث حضرت شایسته با این شایسته و در  
خود و هر وقت در دنیا پیر شایسته را میخواهد نمیتواند پرداخت که فرصت نیست  
دیگر و از و چون را یکم مولانا خواجه سید موفقی قرائن یونانی شایسته  
شایسته بود و او را بیشتر ابراد نمود

در این طایفه مسعود و بهر اهل یونان

در این طایفه مسعود و بهر اهل یونان

این کلام



















شوال و مذبح و حضرت شاهنشاهی بعد از طرح اسباب و عمارت شکر فیه مصلحت  
 رعایت معدلت و دریافت خجایق احوال و مالش استکاران و غنم و ارضی و مملکت  
 و بر آوردن مستعدان و ظهوری عالم که خلاصه عباد و اقطاع اسیر و لشکر را برده  
 بر یک رساخته روزارم بیت و کلمه بان که الهی موافق جمیع چهارم حامی الاخری  
 و اقبال نهضت و الا فرموده بطور صوبت و کوشش و روز را در بیست و یکم  
 از ماه الهی موافق چهارشنبه شانزدهم جمادی الاخری عرصه شهادت گذرانید  
 و خان کلان حاکم آن ناحیه مقتدر نظامی اسرما بیعادت و بسته بود از غنم  
 و مر اسب ضیافت بر داشت و آنحضرت توارش فرموده منزل اورا برود و  
 سر بلندی داد و خجسته سیاحت و ایل و در و امن از روی او نهادند و در میان روز  
 نظر در بایکای حضرت شاهنشاهی بر کولانی افتاد و بعضی از اعیان شهر که بیست  
 استقبال بر آمده بودند وقت باقیه موقع عرض نمایند که شهریاری این شهر کولانی  
 بیست و یک کیلانی نام دارد و دیگر کسی نمیداند و این بگویند و شورش و چون در یکی  
 و بجای که انداخته شده در حکام کی این بسیار بی ادب و شورش کن خود که داشته با طراف  
 میر و دینار عظمی و مقتدر حکم تقدیر بر خور که خاک که در اصل ضحی مقام داشت و عزت  
 نفاذ یافت و خجستان گناه و اساس با اتفاق کار و انایان دولت چند صاحبان  
 نموده با مر و سایر ملازمان در کاه ضحی نموده اند و انشور آن عداور با تمام این کار  
 تعیین شده و بدو توجیه خاطر در باقی طرآن چشمه سراب دریا پر شده که اردو و غنم را بر  
 تواند کرد و آن منبع عدت شکر تلا و نام نهادند و چه تمهید اول است که اگر بر زبان  
 بندی بکشد این حوض را با وضعت کنند و سر کدشت او چنین کند که سواد کوی  
 از شکر بی حیث است اگر کسی که پیش بود پیش کی از دهنمندان که گویند است تمام  
 بغیرت نهادن تا به یکا پیوست حساب بر روی مانده و ابواب روی بکشد  
 و فرصتی در از بران گذشت روزی آن سکه از روی که داشت بر سر راه رفت  
 از اتفاقا که حمله آن تاجر کامیاب شروت کشته بدای سر زمین رسیده بود و آن

اکامی یافته لایه کن در قدم صاحبقران خواند و از غایت شوق جالبشانی نمود  
 بحقیقت و در فاشش و افان گشت و این سوداگر از حقیقت میدی در آن زمین  
 حوضی اساس نهاده بان منسوب گردانید و چون مرکب عظامی ششک نظام بخش  
 معدلت ارای این بوی کشیده بر زبان و زمین داران این چند و بفرق و بکشف  
 بسجده و کاه مقدس بنده یافتند از آنجمله عیدین بر باله بود که اقطاع زمین در آن  
 بند و کشتن باین دولت و الارسیه مورد و الفتح خسروانی گشت و راهی کلی عمل  
 بجایگزین بر بصر خود را بیسنگ تیر از سودا نمندی که داشت اورا که این عطیه بگری  
 نموده و در غلامان عطف شاهنشاهی بود و یکی در یکی یافت و از بخت وری بوسیله بار یافت  
 سخن و حوض که نظر بر عظمی و طاعت شاهنشاهی و عقیدت مندی بوش از دانست که  
 صبیح برادرین کمان داخل و یکستان عصف مرای با دینا که ده صد و بیست و یک  
 انبساط خاطر او و الطمینان کو بی بویه تمسیر و مجمل قبول میگرفتند و آن سوداگر  
 عفت را باین بزرگان میرا و فاعصمت را آورد و از سودا سرست افراشته  
 باز بر بار و تبارک قبول ششافت زمین بوس عبودیت تقدیر رسانید و در چهار  
 شاهنشاهی از که او را کی ادبار بر اند و پرتسعات یافت بلکه او را ولادت  
 روی نموده از آن باز که از مالوه بر آمده چون روی از اقبال بر یافته بود و روی  
 او بچشمه آمد و عمری در پیشه اول پیش بر چشور زمین دار بکلاه رفت و از آنجا  
 چکیز خان شد بعد از آن بشیر خان فولادی بوی بوش و حبش و بطلان ملک کفی  
 روی امید آورد و از همه جا خران زده بر انامینا برده و چون سرگردانی که کسری  
 این خوار بود داده دنیا مباح شاهنشاهی سید عاطفت از آن بران داشت  
 که یکی از ملازمان عتبه حضور را فرستاده او را طلب فرمایند تا بران حوض  
 خرابی باین خدمت مامور شد و بنویسند عواطف پادشاهی امید و رساخته بر کاه  
 معتمدان و در مختلف انواع مراد خسروانی گشت و از سوداگر که یکی از بارگاه  
 محفل مقدس بوقف عرض میابون رسانید که رادل مرادی بزرگ چله غلام



نطاق ارادت بر میان جان و سرش آن دار و که دختر او که برده شرفت  
است در سنگ خدایت گزینان مشکوی اقبال سر بلندی باید و چون خود را  
موانع سعادت حضور را احراز می نمود و خاطر عقیدت پیوسته او را  
که یکی از منتظران آن بارگاه معلی خست یا نه تا بان دیار رسید و او را  
و انتفات کام و بیعت دولت کرد و آنده بیعت دولت کرن عسرت با باین برتری  
سر ای خدای در فرستگ فرای او را که شین بر از انجا که کام و ای حاجتمند  
و که گشت علی به کاران خوی و عاقبت این تمس بر وجه قبول رسید و راجع  
و اگر از نایت قدما ن بزم عقیدت بر نیت عافیت خرد و انی اختصاص  
باین خدمت خست یافت و در حکام مباحث و انجا که این کار را با کام  
رسانده تا صیای عتبه دولت گشت و آن قدسینک اختر در حرم  
عزت انجی را و ای پذیرفت و چون خاطر جهان ارای خود بود و است این  
حد و فراسد از نظر این دانشمندی و حقایق جمال جهان ارای خود شرف  
زبانت و در کفین بخشش فرید شکر گنج که در تین نجابت مصمم شد و  
خان و یک نوزاد و چون از طارخان در کار رخصت بود و آنجا بود  
نموده تا بصوب حضرت فرمود و بدین شیخ از طارخان روزگار و وقت  
فصل نامه بود و گوید از اولاد فرخ شاه کابل که او شاه کابل گفته اند  
خان بر یک و فغان و فغان و فغان خان از کمالی اجداد ایشان قاضی شمس  
و در نقیض حضور یافت کرد و در محصل طاعت باین مقدم ایشان را که از  
اختر ام نمود و شیخ بلیان شتافته معلوم متعارف و یارمند گشت و داشت  
خواجه قطب الدین ارشی خلیفه حرم سید الدین را که از کتابت بکتاب و  
نقش نگاشتن روی آورد و بود که زبرد افتاده و نصایح اجماع و دیگر چشم معلوم  
رسمی و بنا برین معارف حقیقی فرموده و زود بر او ساخت و بعد طلب فرمود و  
دست از محفل و آتش اول در ملازمت خود چه بستاند از میان اخلاص نام

قیمت منظر شریف که است اما مورد و خوارق عاده است و خود شناسان  
نشاط شکار در سر و باطن شوق خدا شناسی است و قصد کنند و در آسانی  
نموده ای رای علا و الدین نزدیک در باجی تبلیغ که از اراک سر زمین رای نامند  
ساخته عسرت بخش روی داد و بحالی این نقیض است که قزاقان خبر که کور خوار وند  
شیر یا بر شیر کاه را با صیاری از لشکریان با ن نام من و حسب صید انکی شد چون کوه  
شیر و یک رسید و پاره شده و نوزاد بود و بی خطا در اول بار یک کور خوار وند  
صیت بند و فی آن کله رسید و بدور دست شست آن چنان پهلوان الهی  
در دست پیاده با بمان سر چهار قزاق در صحرای قشید و رکیکن رفتند و  
با تمام حمت در اندک فرصتی آن افروز و خیزد بکشتار طوطی فرموده و خود را باین  
رسانیدند و یکیک آمد و وقت از هم میگذرانیدند و در پی آن میشتافتند  
سیر و کور خواران شکار فرمودند و در هر تیر که یکی شکار می شد و کمان دور  
نرمی شدند و دین هم کام عطش بر فراج مقدس غالب آمد و طالب نشان  
بود و چون پیاده و غریب تخمیر افکنی داشتند نزد بکان شکار حضرت از  
خیال که از ملا خط صیدگاه قدم از جایگاه خود برداشته بودند و خود  
چندین کرده راه اند بار یافتی حضور هر چند نکا پیوسته وند از ارباب اران  
خاصه شمشای خبر می یافتند و از ارباب نشان غریب حالتی پیدا شد  
نشناسی بجای رسید که ذات مقدس یارای گفتار نماید و چنین مسکام که نه  
آیه شیخ راه نمایان بارگاه تقدس ابدان خاصه در میان بیرون بخونی  
کردند و سپاس بر ذی تقدیم سپید و دل خلاصان نشاط آمد و سملای کیم  
الهی بران حال خاطر نشان خود را که کاسی ساخت که شناسای مرآت نقد  
پاسپانی خوشتر ازین نماید که آن در معنی نگا هسانی عموم خلایق بلکه سپاس  
ایزدی و محافقت عطا کمال است سختین قطرت کسین شمار روی  
خوشین را ببارانی در از سواخ آنکه قبول خوار و جلال زمین و ابروین را روی











شاه سیاست لشکر خان فرمود و ما وجوب منصب میر بخشی میر عرضی و دیگران  
 شهر باریه الت پرده و انحصار قنایت از آن باز نه داشت و بجای این با خود  
 بخش انت که لشکر خان را استی و بنا بر این اعتدال باز رد و مصدر اعمال با بخش  
 کشت ابرج روی روز روشن مست بر گاه ها که ملا و جوباران وقت ظلمت  
 آمد و مریدان کی بظهور او و چون حقیقت حال بسیار قدسی عاقلان  
 برده برای هدایت او و اعتناء دیگران او را در پست بر گاه انداخته و بخندین  
 نکوش برده و ستاده و شهباز خان نظر تربیت انداخته مناسب لشکر خان را بدو گزید  
 فرمودند و انجا که در این تربیت شاه شاهی است و در اندک فرصتی آن سجون اعمال  
 دارالخلافه فتحیور رسیده شفاعت مقبولان در گاه خلاصی یافت و خود و عاقلان  
 موهم باریان بود و روزی بقیه شایعیم با پشت آن که میفرمودند و لشکران بصورت  
 اجمیر کشیده و در خور باز و هم امه ها و ماه الهی و اوقاف شیشه خوره و مع الا با و  
 نزول اقبال فرمودند و از خوار و اهل طلی و حق اندیشی بطور او خیره و عینه توهم فرموده  
 تمت نمودند و این در خود را بر پیش خاص کرده نماندند و اباسر طبعی محقرین گردانید  
 مدعیان تقصا و لذت چون نیک نمری خواستند که دولت مولا و معنوی او را در روز  
 که بودند نظر و در بین او را از مرتب بزرگی باز دارند و شکلی صانع الهی افزون  
 آید و از خرافاتی جو صله و فرط ظلمت معنوی در باری محیط او را استاده اند و جو نای  
 چشمه مقصود سازند و باین طرز منی سینه ارفیق میبایست و عیا فی زمان او را بر نگارند  
 رسید چنانچه این حالت ملاطرا حال کنی خود و زمان است و بعد از مقدم هر اسم و ادو  
 و کام و امی شظیر این این روش روح افزا بصورت دارالخلافه توجه فرمودند و در  
 دولت و معنای اقبال و از آسمان عیبت و غم امه ها و ماه الهی و اوقاف شیشه خوره  
 مع الا با و ظلم فتحیور و صط او را در ظل الهی است و انحضرت خود در شان و شایسته  
 بر کات فرمودند و طبقا انام که چشمه و انتظار در یافت سنا بوس بودند کامیاب  
 سعادت شد و از سوانح دولت آنرا آنت که سبک بر آن اضافایا بود و مصرع جابج

خبر و جهان که شماران عالم صورت مصیبت چنانچه بیکسره از نغای و ابرج افزا  
 انسانی فرموده و اسس عدلت را است حکام بخشید و مستند ان زمان را کامیاب و دست بیکر  
 میخا و افزونی و رونق برین گزیده و هر جا را با نزه حال ان تربیت فرمودند  
 و زمانه افزایش غیر ما در آن باز که فرزند ان رفعت بودند و بر سبک و سعادت ملا  
 یافتند و نفس عارف با بی شایسته که انداخته و خا طافه شایسته است که این سبک را که  
 میمنت معنوی دارد و عزت صوری باشد در بول که رایت جهات از این مقام گرامی  
 رسید همان عزیت سابق پیش نهاد سمت الا شده و حکم شایسته بقا و بیعت که گاه  
 پرواز ان سلطنت هم را عالی و منازل و لکس بر این عاقل حضرت شایسته اسس  
 نهند و جمیع طبقات اهل انام و ای خود شینا و نزهت تربیت دهند و حصاری  
 اسما از انقطاع بر دور ان کس که انکشتند و در اندک فرصتی شهری بر گزیدند و قهر  
 و لکشت و عاقلان شایسته ط افزای اسس یافت و بقیه خبر از خاتمه و در دهام  
 انتظام کرامت و بازاری بزرگ سلکین ادا شد و با عیانی نظر فریب و اطراف  
 شهر صورت ابداع در رفعت و سوه ای عظم در سواد که رشک محور و عالم گشت  
 نام از ان عاقلان و خا فرمودند که بر زبان عالمیان بفتحیور شینا یافتند و بفتح  
 شایسته ای بلند او از پست و از سوانح انکس طفره خان را این از روی بلند بر خا  
 که حضرت شایسته ای در منازل او که در ان تربیتی تمام یافته جبریت افزای کل  
 بود و در دولت فرموده و بیعت بخشند و او را باین طایفه الامیابا مودت  
 فرمایند چون این داعیه دولت افزا بموقف عرض شد که سید از انجا که گنجش  
 بنده و نوازی شایسته شایسته شایسته شایسته قبول گفت و در دین بیت سبک  
 دی ماه الهی و فتحیور سوجه دارالخلافه اگر بپندند منازل او بسیار قد و شایسته  
 افزای صورت معنی گشت و هم اسس شینا بقد بر اید افزایش اسس گشت و ط  
 و از انجا سعادت و فرموده و فتحیور عدلت را در شایسته و مستند ان مفت اهل و بر گاه  
 رسید و عیانی شایسته و عیانی شدن گرفتند و محمد که دو بر عیانی و عیانی







ساخته رخصت نما لک شرفیاز از انی باشند و سکنه عازر کارکنون کورت  
 فرموده هم او که و اسیدند و از سونج این ایام که بهار اقبال دولت است  
 آنکه فرمان روانی نوران عبدالعزیز خان اوزبک از طبیعت سلطنت و شکوه این  
 سلطنت عظمی حاجی القس بر رسالت بدرگاه والا فرستاده و او با مرام عت  
 و محبت و تقویات آن دیار سعادت یار یافت و بمکلی مضمون آن مقام  
 آن که را بطریق بیستانی برابار داده و دوستی جدید برپایه آن گردانیده  
 از استظفار چنین نرایی بر سلاطین نوران چیره و مستی روی و در ثانی  
 از حدت انجمن کیمیشا بر بام عاقبت خواب که از تواند کرد برای خرید اختیاط  
 و اهتمام بجهت نعم خان خاکنان و خان انظمه مرز که کوکجست و به ایام  
 ارسال گشته بود تا این منظور آن درگاه خردانی در تکلیف بیانی بود و در حق  
 آن توجیه کارند شهر بابیشا برام و در بین خستاده را و از انش فرموده  
 رخصت از انی داشت و از تفاسیر خلعتستان برسم اصفانی همراه کرد  
 و از سونج از نظر افتاد و منظر غایت و بهر زمان با وجود طالع غیره  
 شش ماه مضیقهای شیمه گردیده بود که کجی بر حال جهان ارای خویش نزدی مالید  
 درین ایام بسیار باری را نقاب حسن منوی گردانیده و معرکه تشا و در اکر  
 ساخته بود که و انبای خاص درین باری که صد حکمت در ضمن آن مندرجست  
 انتظام فرموده و جمعی از ملازمان غنیه اقبال را پیوسته برای این کار حاضر گرد  
 و شش ماهی عالمی و در بر صافی لکشی ترتیب می یافت اگر چه بطاهر مازار ماری  
 که م نو و اما در معی عیار مرم و م گرفته می شد و خود به دانش در میان لب  
 هرگز کار بد کرد و پیشنای کجی طبقات مرم و م میگشت روزی منظور خان  
 از بدستی دنیا و تنگ جو صلیک در بر مهر که ماری که معیار صلیک بود و از سیک  
 پای داد و در دام حضور مصدر حرکات روستا میانه شد حضرت اورا از  
 پای اعتبار انداخته رخصت سفر مجاز فرمودند تا در خارج اختیار می داشت

فرمان

فساد یافته او اما صلاح انجامید رخصت مرکب جهان و شبانه شبانه  
**کجرات** کجی خود بخود پرست پرست نظام شاه ظاهر مایه لک منی و شسته  
 بی غبار الوه و اعراض شریک است و خود را در اسودگی جهانیان سید اند و همواره هم  
 از هم شسته اند و از اسم و رن برکنه یکبار یکبار روزگار و توحه و الایم کار و در سفر  
 بلدان افشع هم لک اند و شسته تبین عور و رمی غوار می سید مای روزگار و غریبه  
 و لهذا در مرم کجی که فرمان روانان این حد و کجی باری و رعیت بروی  
 سمت کجاست اندام و جو حاصل است و شریک اندران نمی بند و چه بر سر کجی  
 خاطر انش جلوه گاه حقیقت است که هر قدر در وسعت در ملک افزاید  
 هر انچه کثرات جهان روی در وحدت فرمان یکی از دلداران داد که  
 در از دو عبادت که ای این شامضیه اعلان شتاب میکن و وجه حقیقت  
 اساس چون تمیاز حال علوم را با و شمول حصول غایت که و در ابع و ابع  
 باین عبادت توجیه میفرماید اما چون از دجیون در افزایش دولت و ارتقاء  
 سیاسی سلطنت امر ترمیم و ولایات را از فرمان روانان دست خالی  
 میکرد و اند تا شهر یا حقیقت پژوه و با منصوب توجیه مایه شانه کار و اندود  
 را بطریق معدلت خویش رکنی شمشیر تقسیم گان با و یه حوادث در طلال  
 در اید و هم وحدت قمری که توام وحدت ارادیت و نحوه صورت مید و هم  
 در ظاهر خیال که عالم از ان پریشا مشغله افلاص از رخصت کرد و در استند ادا  
 طبقه انام و بغاوت عظم دست نهاده قدرت ایزد است جل جلاله و از  
 وین فرود خردمند و طر شست و خواست از شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 زلات مرم و گاه دلی بی برنگ خدیو جهان پرده اورا یکانه درگاه الهی میارند  
 و غایت اورا عبادت ایزدی شمرده در عقیدت و اخلاص اقرانند و کردی  
 را که نظر برین که دار ثانی فقه او از فقه سلطنت سوری و امرش ملک ظاهری به  
 برکنه منوی که که به کند ارادت در گردن جان انداخته خود را از زمره























54

صاحبان السیف و

450

10



۴۹۶  
ادبار کردند و ده دی ماه الهی بنده کبابت عظیم را در قاعا احوال کت و آن  
مجمع بجهت صورت و منی شد و بخار و دم و شام و فکران و نور آن خدمت شامی  
موجب کبرای ایزدی گشته و ادب استیصال بجای آورد و ده و آنحضرت را با تمام  
لباط و تفسیر بر جان و سوار شد و سیر در باغ فرمود و در خواطر ارباب با خلاص  
عشرتی تازه گشتید و دهم بود چهارم دی ماه الهی شمسایه خان و بعضی دیگر  
امرای کجرات بدرگاه و آن لود و چون این تیره را بایان گرفت اسلح  
بنده کی اشک حضرت شامی تازیانه در انتظام این ملک کردند و ده  
این جماعت ابر کی از خلصان خدمت گذر سیر و ده و بجای از حال ابر  
ادبار سرشت است که هر کسی در خدمت و نایب استی از نام استی و سادگی  
و فرقی همچون ساخته کجراتی ام کرده و از آن میان همما و خان و امیر  
کر و اند چون صیت اقبال بودید و یک معانی شامی که دیار کجرات از  
یافت ام ای این بار اسیر شد و در دست زده آخر لام حله اند و از آن  
زین بکسی باقی شد و سکا اندیش در دست این کرده اند ایالت این دیار  
سابق برین فریب نهادن قرار با بد حضرت شامی تازیانه که در بای  
اندا از ظلمت ایا باین گروه و آنحضرت نظر فرمود و مقتضای حرف سراسر  
تحقیق مخفوف خفون عواطف گردانید و در چند و در میان بزم انبیا  
بر نیات این گروه بدرون قدری بی برده و گرفتن این طایفه با شارت  
در اوقات فرصت بموقف عرض نموده اند و دیگر قول رسیده بلکه  
خلاف آن پایه اعتبار این را فرمود و در و در و لا که در احوال شامی  
فرمود و در خدمت گرفته ماندن این گروه و در این ظاهر بود که خیال  
تبار در سر و اند که ام سر کشیده بودند که درین مقام استی باین  
کسی خود و از خط ازم و در دست مقتضای ظاهر عمل فرمود و کجاست  
ترجیح داد و این بر این چون که عدالت و اقبال و از آن با و شامی

۴۹۷  
دینستند اکنون که این عرصه وسیع بفرغ و جبین سعادت شامی تمام گشته  
سابق ادرین دیار گذارند همان بهتر که در اینجا گشتید و سرکش بودیم  
شب روز دیگر از حضرت عالی اختیار الملک فرصت را یافته تراه که پیش  
و آنحضرت و آن و جمعی که با او میان بختی داشتند در مقام رفتن بودند که میر  
و حکم همین الملک خود را رسانیدند و بجز و حکایت گرفته و در گذر اندین  
شدند و نزدیک رسیده بود که اینها را نیز بقید ساختن همراه برند و کار این  
دو کس با انجام رسانده مسلک و باز پیش که درین شامی از خان رسیده  
انها از قدرت بعل بناید شمسایه تازیانه بخواند و پیش که اگر گرفتن اختیار الملک  
بی شتاب این گروه از دست میر و در و از روی کار این بی از زمان برده شمسایه  
عقب اقبال شد و چون آنکه کس شامی چهار جمیع طایفه مقتضای  
و لاجرم بکسی این مردم برده و بی از باطن اظهار ادب و با و در و در  
در و در کس که بی خود بر عالمیان ظهور کرده و در و در و در و در  
هم و در این تازه اقبال بخش وقت کشند و هم علوم خلافت را در کفاری این گروه  
جست و می جست افتاد و شامی تازیانه از کجراتی و کجراتی و کجراتی  
و عوام کجرات اگر اسلح را بی اقبال مقتضای در بایست مقتضای در بایست  
التماس باین نظر از عتبه دولت این بد که هر از اسیران این در بند گردی  
حال بر عاتق خلایق که فرمان ردا یا از پیشتر این ظاهر میان کور و کجرات  
ظاهر کردی و چون ظاهر جهان ادری شامی تازیانه از کجراتی و کجراتی  
استیصال میر از این خدمت می بینا و سمت و الا شد چنان که باز که این گروه  
نشاس از مال و سکا کجراتی باین دیار اند و در و در و در و در و در و در  
در آید بود و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
بامضا تابش و میرزا تعلیق است شمسایه تازیانه از کجراتی و کجراتی  
کجراتی باین کجراتی و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در



کشتی بصبوب برده و نصف فرمودند و از نردی بر و شش هزار تومان و قاسم خان  
و باریس در خان و طایفه از نردستان عرصه جلالت و انصوب جانیا شدند  
که آن قلعه را از آنجا مستحق کردند و خان اعظم میرزا کوک را با بایا احمد ایا و در  
آن حد و دخت فرمودند و بایا از ادا نمودند و عیت پروری از فراغ حمله  
و درست داری عدالت و دوام اکامی و حفظ مآتب طفا مردم و صبا عرض  
مانند سر عوم خلافت و عا طفت عام و صلح کامل خاطر نشینان مساوات پذیر  
ساخته فرمودند که هر کار وانی خود را که بظنون خاطر و درین ماست بایا  
یقین رسد و شاه فخر الدین خان و دستم خان و محکم خان و سید حامد  
نخاری و شیخ محمد بخاری و جمعی کثیر از بهادران اخلاص مند بکمال خان مذکور  
نامزد شدند و هر یکی از این و دو تنده از زیاده از حالت و رقت محفوظ نمودند  
که و اینده رخت از آنی داشتند و ممکن نیست والا در فرستادن این که عفت  
کیش آن بود که اگر میرزا بایان با نجه و شور آفرای که و در میزانی است و کفار است  
کران بناده و ای و در و از نهم ماه مذکور عرض قضیه برده و بخیر ادا اقبال  
و روز دیگر بموقف عرض شد که میرزا بایان و درون بخت قلعه سورت را  
استحکام داده و در مد و حایان نیز فراسم انداخته و عالم رسیده و خان بایه  
و شاه قلی خان محرم و راجه بکند و اسم مالک و خواجه غیاث الدین علی اصغر  
و که می دیگر از خلعان کار طلب با عواطف حسودا مخصوص فرموده برای کاه  
ساختن این عمارت و بختان از خود را نه ساختند و نمی از شب گذشته بود که یکی از  
متفحصان حقیقت کلاه مسامع اقبال ساید که چون اواره مذکور بکمال اقبال  
بایا حیم حسین میرزا از قلعه زنج سید رستم خان روی که عفت و دو تنده از نهم  
تحت آرد ساختن بخیر است که بختان بکلی استعما باید اند که زاید از حد است  
رایات جمعی که در آن قلعه بودند و نتوانست فرار و ادا از بایا ویداری که در  
سر بفرموده و در داشت که می حکم اقبال سکیز و که با جانی رفته بر بکوش برادر

۴۲۹ و چون اکثری از ملایان اخلاص مند بر پیشتر ازین سرسرای کج امان نفیس فرموده بود  
شهر یار کشتی ادا که مواره از فرونی شجاعت بخوابد که در محاکم پروان بنده شد  
شیش زنده وقت خوشش قرار دادند که خود بذات اندکس الفار فرموده ان  
نهاد و انادوب فرمایند **ایلیا فرمودن حضرت شاهنشاهی بقصد بایا حیم**  
**حسین میرزا و دیگر که در آن کشتی بودند** چون سر برارای اقبال بایه  
تحت شد آن کشتی سر آمد و در سلطنت و عوان مشهور خلافت سید ایشا  
خون میر بخشی با رعت و این است که امرای اخلاص ایشا که پیشتر بدفع میرزا بایان  
بودند بر گردانیده و مذکور مقدس شاهی ملحق گردانید و میر محمد خان کلان فاک و خواجه  
جهان بخشی و خان و صادق خواجه از نردستان شاه وانی اقبال اسند فرماده  
از روی کشته بایا غیبت از کمال نصرت بناده و خواجه حیدر الله و جلال خان  
در اقبال از باری اصفی و جمیل و بایا در خان فرمود و در متقبل خان و واکا و شیخ  
بر خشی و مهر و اس مسکلی و اسم باج بند را نام برده همه که فرستند و لا در خزان  
شد که در حدود اردو دوده گذار و که کبی دیگر از عقیب بناده و از مرقم این بایه  
زیاده اردو کس با بخود بناده ان نشد که مبادا از خود غمزدان نصرت ملکه از بایه  
میرزا ارنیان در رود و در حیرت مخلصان حقیقت گزین که باز سخن در شیده نفع  
زادی نمودند و سودمند بناید و فرمودند که در ثوق بیایات الهی چاینت که و نفع این  
مدر تیره بخت احتیاج بسیار می گزیند و در راه نشی که اساک ملک گیری و جهانبانی  
حاکم تقدس یافت که شکر پیش تیر ملحق گرد و دانی که در محاکم که جز ان  
شود که بختان بر عرض مقدس میرزا بایا ساعده از شیشه بناده و بایا بایا جهان  
نور و سوار و دلت شد و جلال اقبال فرمودند و ملک شرق کجرا فی را که از ان سر  
اکامی شیت ضمیمه در اقبال ساید و در ان تیر کار مقتضای حکمت الهی راه  
بر انرا غلط اقا ده و آخر بر کشتی مع اقبال راه یافته که تر شتافتند و از مبشرات  
چیزی سر مایه احتیاج عمر امان رکاب نصرت شد ان بود که چون صبح دیدید چون



نور جهان افروز ز اعظم زین را از ناز اگر گفت آموخت بود او شده در خاطر مقصد  
شست گشت که اگر این امور اسکا کنیم به این نشانی و غرضی است و اینست  
قلاچه چرخ را در آن میان بود و صد گردان همان و چون حقیقت حال سواد  
سند بار کا چشمت گشت شد بکل فرادول گشته سخن را گفتند و هر چند راه فرست  
میشد کردی از خشم و بدی می آمد همانا از فرج حضرت قرین پادشاهی کامی آید نیز ترانه بود  
در راه که در آن مجاهدان اقبال از اسبها در رسیدن شد و چون از روز و سواد  
شد بر می آید پیش و چار حقیقت ختم از پر سید نکفت از دریا چای کایه گشته  
قصه سر نالی بیت فرادان خود و آه است و صاف راه چهار که خواهد  
خدیو اکاسی بکشتان رکاب حضرت غصام در مقام کنگارش شد جلالتان  
موقوف عرض سانه که لشکر ما هنوز رسیده و غنیمت کجاست ن میدید  
با این جمعی بود که در رکاب سواد رسیده اند در روز یکشنبه شدن ضرر فراد  
شائب دولت ان می نماید که نمی توقف فرموده پیچون او بر این معدن را می  
و دلاوری پیچون او صورت و نور و آتش پسندید و برای تیری در می کشا فرمودند  
که میت بار یک است و بسایه لان از نژاد و می کار و ایران نام در یکشنبه همان  
بهتر که کار در در ایش نیند جست بهین چستی و چالاک که بر دیگر نرم ارای  
و در دل می بخنان میت بخش که کور ساخته و فرمودند که بایک ملل قوی  
داشته هر یکی از مخالفان را گرفته در سم او در خواست عبد الله بن عمر شرف  
رسانید بخاطر نقد سل شده که بار بار زبان اندک سیکشت که فعل خوب است  
که یکی گفتا که ده در بر انداختن و مالش داد و بسیار می میت کار و حضرت  
حسین فرمودند که خوب بخاطر اوردی و ساد پادشاهی میت کار و در کردن  
قرار داد و نیز تر و آید شده تا آنکه قصه سال که بر سر مل بود نمایان شده خدیو  
افاق قدری راه فرستد در کنار اب هند رهی با نظام فرج برود اجب و  
نزد و چپ بر شین فرمود و درین هنگام که آن شیر اکی آمده بکار می

در نازده از

۴۰۱  
در نازده از چهل کسی رسید و بود و نه خبر رسید مخلصان عقیقت کرن آمدان  
پهلوان ایزدی بواسطه و بر رسیدن این نایفه خدنگا خشمگیر شده و چنین  
نمرا تا از فرمودند که از ناز که این جماعت از جنگ با ما شاکت جوید و  
چون بوضع پیوست که باعث دیر رسیدن این گروه فرودی ان بود  
که بر نفس او مطلب شتافته بودند و شبها از خان که بطلب ایشان رفت  
بود و بر رسیده آصورت غضب پادشاهی فروشت و چندی از آن  
عصر جلالت که رسید به بودند سوادت باز یافته خان عالم رسید بخود  
خان باره در راجه بکوت و اس شش شاه قلجیان محرم و کونرا لک و با خان  
تافت از جو شب رسیم خان کا که دیوچ و حاجی بلیف خان و بر می  
دیگر از امر ای و یک جوانان سر خالت در پیش انگذ همراه موکت فکشت  
چنانکه شکر منصور قریب و دیت کشش و در وقت عبور ربات جهان گشتی  
از باب ششک التماس اول نمود و حضرت فرمودند که شکت که تقسیم  
افواج باید که و امر در همه کجا بوده دل بر کار دارند و محروم داشت که قد می چید  
پیشتر خسته جان نزاری و جان ستانی کردن نیست عقیقت استر بار  
داو که او را کام بردانی از رالی که و ایند با چندی بهادران از خود که خست  
پیش فرمودند و خود به معنای نایم ایزدی کلگون جهان نوز و را در می  
زدند و میمنت و کرامت ات قدسی نهاد در پایا بکشت و هیچ مخلصان  
سعادت آند و بیعایت عجره که دنا بر ایتم حسین نیز پیشتر از ان بر نالی  
در قصه سال فرود آمده بود چون که در جواد اقبال دید و گذشتن سواران  
با دنا از اب مشاهده که فرایردی در یافته و در بلخه با نایم با ن  
سمانما پشاه که ان که می شکوه می آید از بخت کشتگی و کوهی می درخت  
با و کی بکار از شهر راجه بر غنای کیستاده و چون جهان کبر جهان را  
بر نمودنی اقبال از اب عبور فرمود و کنار دریا شکست یکبار غریب و











آمد و از صیاد بر دی استی سید چون نزل قلعه بسیار نزدیک بود و بوی بسیار از آبانی  
نخیم اوقات عزت در نواحی که بی غلظت اگر چه آن مکان نیز نزدیک نطقه لیکن  
در وسط فراخ اشجار و درین شیب و فرازی الحکما عالمی و درین سرزمین تیر تازی  
توب محمد و نواز نزل تقدیم رسید و حیانت غیبی کار خیر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر  
آن قلعه را بخند و نضرت فرود گرفت و هر جامی را بخله صابان آلوده کار و خدمت  
کودان کار طلب سیرده و خفصان قلعه را سیرده و در در کشکی خود از زیر آفتاب  
روافه بوسیله ششکمی جای و فرود آورد و فرودی توب و سبک آن و در آن روز  
بیرزایان نیز بهجت تیر را سی در که غفلت فرودست بود و به سبک بعضی از آن  
مکتوب را از قلعه برآمد و در هر جایی که میشد و دیواران جان بیاورد و در هر جایی  
ان در بنیاد آن تمام کرد و بی از آنجمله روزی که در بالا کاشی ترند و توب بود و در بنیان  
چندین از قشر اندوزان و دیده بودند و بر نقب نماند و هر جایی دست بکار انداخته  
سیفان که که تا خنجرهای آن برده کار نامه جرات و شجاعت بطور او و در تالارهای  
برگشتن بند و تی باور رسید اگر چه تا کیمیا صاحب فرکش بود اما عاقبت بخیر ای سید  
از مشا را لیدر رسید و به شد که کند که آن حضرت را می شنید و بار بار فریاد می شنید  
مردم که که بسیاری که پایتخت می رسید و به سیر می رسید و به سیر می رسید و به سیر می رسید  
چندین مملکت انداخته بودند آن مبارز اهل کربین در جواب گفت در جنگ مثل  
راه غلط که دم و خور و در آن هنگام مردان می نمودند و سبک می رسید و از سر نهی و خجالت  
زدگی از روز نهی که برین کراست بخوانیم که سبک کرد و در آنجا می نمودند که در امام می نمودند  
نظیر آمده و به شد آن چند رنج و خیر و خیر و سبک می نمودند و از آنجا می نمودند که در امام می نمودند  
این که در دلاوی سعادتی از خیلان و اسواران خود از داناتام و دیوین دار  
الحکما و سیرده بودند و در سواد که موبک معالی در اینجا نبزول احوال فرمود  
عوام از دوی بزرگ تیا خست اطراف رفته بودند آن خیلان با سبک می نمودند  
بهشت در آمده و از آنجا که کند که آن نعلان که سبک می نمودند و در آنجا که کند که آن نعلان

خبر دانی گشتند و از سوانخی که در یزید ظهور دارد و تعیین کردن بعضی امر است  
بصورت اراخله و احوال این کلام است که محمد بن میرزا دشتا میرزا دشتا  
و لیکن بود و شکام شد و شیطانیه را بر آیم پس زیرا که در جنگ سراسر آنک مرگ  
بر سر و تیر کی و بار در دل هر گردان و ضرایب زده خود را باین دود بر دگر حد  
اوسانید و خاصیت این دولت است که در اعتقاد حضرت اعدا آنکه  
چنان که شش شیمانید که آن کار از سر و دلش را می بطور میاید و از سر را میاید  
در زبان خود میاید و شیمانید این اقبال نایب شرح از ابرسم احوال شیمانید  
و آنچه محمد و ابعالم بطور آمد است که در میان این برادران بی سعادت بر  
شکست که ابراهیم حسین را در سر نال روی داد گفت که می شنید و از نکته کمری  
بدستی کشید و از دشتی بر بخش ایام سید ابراهیم حسین را که در شمشیر می نمود و در  
عقل متاثر از برادران رنجیده شده و نامش را در دست عازم دارا خله گفت و آن  
برادران مغرور و در پی چنین برادر از نخت بر کشی بخیر کرد و در دلاسا از نگه  
و چون انجمنی سمیع اقبال سید محمد خان بارسه و شاه طهمین محمد در اجبه بگویند  
بصورت دارا خله تعیین فرمودند که معاقب ابراهیم حسین میرزا نمایند و فرمان قطع  
باشم خان نیز شرف تعادیت که از محاصره جانبایر بر سبک می نمود که در جاک  
مشکله که زبان ز عوام چنان بود که آن مدبر بصورت کاهی شش شیمانید  
امرا که چون حضرت ایرانی دارا خله رسیدند پیشتر از آن فتنه ابراهیم حسین  
بافته و شش افغانان شرقیه بر او رده بود و ششم خان خان خانان که بخیر گشت  
که راجه با جمل که ششم خان دارا خله بود و این لشکر حضرت قرین را بصورت  
روانه ساخت و تا آنکه از این فرج خطر قرین سبیده بود که کودی از دود و در  
و سنگ تفرقه در جمعیت آن گروه افغانان را جرم معاودت نموده دارا خله  
و چون سخن پای رسید تا که بر منصب سخن سرا می است که محمل از احوال آنکه  
که اگر شایده شرح این داستان در از برسم احوال است که سلیمان کرد و آنی که از امر



سلیمان بن ابوجون برادر پسر نجاره و بهار استیلا یافت از انجا که عمل منافقان  
داشتند بر سر پشته ای که ظاهر اجماعی نداشت و همواره بار سال عراض و عکس بود و راه کور  
سفید کرد و ایندی بواسطه ارجحیت دانی پرده نفاق او در بدو نشت درین هنگام  
که پهلوانی استی او شد کفایت نمودن خاطر نفاق او و پیش فرزند ان او آمد که  
خود را بسته فخر آن دولت چنین صاحب اقتبال سازد و هر ایز زمانه خاک است  
بر حق او و منسوبان او انشا الله تعالی و صابره رای که دم مخالفت با بزرگ کرده  
لاجرم آنکه فرضی درین دیر کفایت بخیر ای اهل سید و والثری از دولت و نیا  
و بنا بر کمالی مصداق این کلمه الحق با جرای سلیمان است چون او در گذشت افغانان  
پسر کلان در اینجا بود و داشتند زیاده سری نیمه خجری او گشت با نفاق او  
آن دیار خطبه نام خود خواند و از خردی که داشت مدداری در راه که گشتان بخند  
مندر از ام ساخته بود و از دست داده بود و رای در مقام شک گیری و کینه کشی  
و راندن حق اعیان در پیش پشته ساختن سر سرها و هم زاده او گشت و ادای  
با و داشت و بجای و دوستی نیمه بود و از پسر کی در خجید و قبیله جویان  
او را تمام ملک کرد و اینده بران داشتند که او را از سر گذرانده داشتند  
فروست و بر طاق نسبان بناده و هم یکب این عمل شد و کار کوه و دیاری و پنهان  
شکار بوی خوانند که در آن به کار مخالف بود و راه لودی که نفس با طمع آن ملک و با نفاق  
احسان ان دیار پسر جزو سلیمان داد و نام را پسر یزداد و ناسوند کور را به اگر چه  
بقتل رساند که جرگه گشته که همیشه آن ملک بود و در صوبه بهار پسر یزداد و ناسوند  
خلاف ادای گشت لودی را لشکر فرزان از کفایت مقتصد بهار روانه و از بی نوحی  
منعم خان خانم ان و منون و فسانه لودی که جرای او خرد و ست و تفصیل او حال  
که چون خبر در گذشتن سلیمان شربت گرفت منعم خان خانم ان از قلعه جانا و پنهان  
پسر یزداد و منعم خانم که از بزرگ نیز در گذشت و او را و دیگر از راه و قناد خان خانم  
شکری طلی و فرخ بوعلیق و پانیده محمد سککس جعی را بر سر حاجی پور در ستاده و طالبی

و میرزا علی ندیم یک جعی را بر سر نفید و ان ناست که بر در اناب نفاست اگر چه  
نمود خفت و دایا از ستاده و هم بجستی زد و قرار داد که من اهل لاریا نفاست  
و در پنج کمال نفاست شایسته بطور خواست او و منعم سر ناست که امر و در دست  
ملازمان حضرت شاهی را و در کور کور را برای اهل و عیال من بر صید و صومعه بهار  
ما را می پادشاهی جایگزینید یا اگر کار حاجی پور و بهار را امسال من گذارید که  
حاصل از نقد پسر که را علی حجاب که بود سال دیگر جایگزین در کمال پشته منعم خان  
منعم در اقول نموده در مقام ان که کور کور را با و بدید درین نشان لودی که در ان  
بلاد و جیل اندوزان دیار بود و از حقیقت کار انکی انیه با نفاق با منعم خان که با هم  
از چندی دور که گشتی من نیم را بر سر زده که حرجون از غانان ان پشته ناگزیر  
لودی ساخت منعم خان پیش لالی از لودی که گفته معاودت نمود و در یک نام خبر  
که یوسف محمد کور کور گرفته در مقام شورا یک نیت و شرح این سرگشت است که یوسف  
محمد سلیمان از یک را منعم خان بدگاه معنی همراه بوده و بید و نوبی در است  
رسانیده بود حضرت شاکش او را بملاحظه بخت و نوبی و اصلایندی و خند فرمود و  
در نوبت که رایات جهان کشای بصوب کجرات نهضت فرموده بود و در ان  
از نه خانه دارا خلافا که که بخت و با بید و نوبی چند رخ که کور کور را از مر و پانیده  
گرفت چون خانه خانان کارا کاسی نیت بیان محمد بسود و پانیده محمد سککس  
و تفکر قلی را برای و فتح فتنه او فرستاد و خود نیز از قصبه محمد ابا و با جعفر خان  
براکس و مجنون خان قاضی را امر ای دیگر شدند در انسانی راه مجنون خان پسر  
نفاق لان تو هم بخود راه داده از انکه منعم خان پشته باخت برین یکدیگر ای که  
جمع از از خانان دروغ ساز جو فتنه انداخت بودند که با نفاق و جباری میرزا محمد  
و دیگر کافران که در پورش کجرات در کاب فتنه شکاری بود و پانیده شهاب از  
گشته پانیده از ان که پانیده در زمان کجی مطاع آمده که مجنون خان از یکدیگر و خان خانان  
فرمود و محمد از یک ابو سعید را فرستاد که مجنون خان را نستی داد و پانیده و منعم خان



هر چند واقعه ای آن خبر و بیان آن سخن حرف بنزدند و منتهی افتاد و در این باب  
 باب و جباری شکل و عیال و شاهی و دیگره تنهایی خود را که گویانند با جمیع خانان  
 کار خود خلعت داده و در پیشگاه خاقانان شده خانان به کوشش و کور کور که در معاود  
 نموده بود که مجوز خان رسید و انواع مدار داد و کجوری در میان آمد در این مقام  
 و در این بار پیش آمد و از ما و خودی که در دست داشت توجیه چویند و بیشتر از خود  
 با قضا و شکر و کرم و فیضان روان داشت و او را بپنداد و فرموده که باز را گرفت و محمد قاسم  
 بهر دار از اینجا نمایان بر آمد قاضی نیز فرمود که در میان آمد و از جی ساخت و محمد علی  
 خان بر لاس و محبوب خان و قضا خان و راجه که بر جمع کثیر را پیشتر فرستاد و خود نیز  
 بر آمد و پیشتر میرفت در این مقام بدو این سالان الیسی بقا و این بیت بر آمد  
 ای پیشتر زبان داد از عیش و دل و قیام آن آمد و وقت که با خانان این  
 نخل را در عرض خود و خود آمد که با الا و ستاده و در بار باطن آمد و شکر و شاهی  
 متوجه اطعانی این باریشده و او را بعد از گرفتن بر نامه سودای شکر افزود و پنج  
 شش از کس و داری و یوسف محمد قاسم که از کور کور قرار نموده با قضا خان و محمد  
 بود و از اب کنگ که از اندر میرزا حسن خان و راجه که بچستی نظر ساد و و هالی که  
 خطی و جمعی که از طراز مانع و اعتقاد بر دو و سه و شاهی نموده و چنانکه شایسته  
 مخالف از شکست افتاد و جمعی که شرف و سیاحت شده و بسیار عرق و جفا  
 که نموده و متغایر این فتح محمد علی خان بر لاس و دیگر امای رسید به شکر و شاهی  
 بود و سلطان فیت و جان فای که با جمعیت لایق آمد و ما بهر المانی نشود و دوی میان  
 اب کنگ که شکست داده ساخته با لشکری که آن شست و در روز در میان بهادران طراز و جلیق  
 نمایان شد اگر چه امای دولت شاهی اینها جنگ بود و از این غنیمت از روی شکر و شاهی  
 بسیار بود و چون را با شاقبال مجاهد و سورت شغال داشت و منعم خاطر و شاهی  
 می گنجت و دوی از خودی که داشت قبول میکرد و امای از غریب طایفه داد و در راه  
 جنگ کردن و نه روی بر گشتن که ناگاه شایسته اقبال شاهی مظهر و اول و دی با بر از روی

صلح کرده بر گشت شش و این با خبر و خبر شایسته که چون داد و در بخار و شکر  
 رسید و این با یوسف میرزا فتح الله خود را با پیشه اند و دوی او را خواهد  
 برداشت از هم گذرانید که چو این تجلیل او از شایسته اقبال شایسته بود و دیگر بطاهر  
 جوی احمد پیشانی افرا اند و نیز در سخن ساختند و چون دوی از غنیمت نوکریا بود  
 نوکریا بود و در خبر خود را از زبان بپرسید نام زد که در هر چه بدایت آن در حق  
 او گفتند داد و از اراست پذیرد است چون خبر بلودی رسید از داد و در  
 و منعم خان خانم نان با نهر اراست نیاز مندی با این صاحب است و استیجاب داد  
 و چنانکه شایسته طایفه در کاه و الا و ستاده و در چون بر شکر دوی و آمدن او را  
 با نهر اراست سبب می گشت که می مضبوط است و خزانده بر راسپاسی داد و گفت  
 بطال خان صد هوری و کاه لا بهار که را چون او بود و از دوی گشت و تقو و قیامت  
 او افتاد و اگر بری که بعضی داد و میرفت که شکر و قیامت شایسته و از غنیمت  
 استمداد نموده و در صحن شکر که ملازم در کاه و الا و ستاده و در دوی شکر و غنیمت  
 که کوه شایسته و در معتمد سر لای که در غنیمت و کاه و الا و ستاده و در صد هور  
 را با شاقبال شکر و غنیمت کجی بود و برای تحصیل بر اسن و شاد و ابی آن یک گشته  
 از سوانح دولت افزا که در ایام محاصره سورت مظهر و شکست بافتن  
 محمد حسین میرزا و دیگر بر انت **بر و نمودن خان عظم و میرزا**  
**که کشتن محمد حسین میرزا از قتل و بیان و نهر ام این کرده و میر**  
 خود بر در دیده و در کاه که بهر کاه خود جبارت ایت در دست کرد و اندیشه او  
 بر اسودگی عالمیان و صوف باشد طایرمان عیبه اقبال بر غنیمت سعادت خلاص  
 کزین کرد و از کید و بچستی کاه پادشاه و مرشد و منعم خود را فرمود و الهی  
 دشته دل نهاد خدمت شکر و همراهی کار جهان بر نیب و زینت که آید و  
 شریف امور و صیانت مظهر و کرم و سم شهر با عالم کامیاب صورت دینی  
 که در دم مخلصان حقیقی از سود و کربان خود که گشته خدمت در کاه



را از پس چاه الهی درآمد و مصدر خدائی شوند که از سلاطین پیش کمر بظهور  
 باشد چنانکه مصدر اقلان و پستان فتح برکت و مجبلی این آزادی انکه چون  
 اقبال شاهنشاهی را بهیمین میرزا از کجاست برآمد و مصوبه از آنجا که اگر در این  
 محمد حسین میرزا و شاه میرزا و فولادیان که در آن کویست که کشته او بار بود و  
 کجاستی بسته برترین اند و سید احمد خان باره در راست قلعه که نیست چون  
 خبر فرستادن ارباب بیخانی اعظم رسیده در مقام جمعیت شد و از آنجا  
 حسنه انکه شریک تاجی که مادر و نادر و کاه و مقدس خست یافته بود  
 نقب الدین محمد خان و شاه به خان و مطلق خان و سایر جا که در آن  
 ناله را ملحق ساخت و شیخ محمد بخاری که در دوام و دستان و دین و لایق  
 سورتی موجب حکم علی سبک و خان اعظم کبانی و شاه و اورانز بر کرده اند چون  
 امر اجتماع شدند خان اعظم باینجا استوار نظام افواج تحت ثبت قول  
 ثبات باینان و انار اعلام کین رونق گرفت و شاه و مرغ خان و معین الدین  
 احمد خان و خودی و معصوم خان بر سرش و مطلق خان و جمعی که درین جای  
 قرار یافتند و مطلق بن محمد خان و میر خال الدین چنین بخاری را انظار احکام  
 دادند و در توفیر انظار مردم او مقرر شد و شیخ محمد بخاری و محمد امین  
 و حاجی خان افغان و سایر خاصان افواج و انظار را از دست خست و شاه و خان  
 و مظهر معول و مایه و دلالت و توفیر و انظار نام و کشته و دستم خان و  
 خان و محمد قلی و توغباری و میر علی سبک و در پیش قدان هم اول جامی کردند و باز  
 بهادر و جمعی دیگر در انظار استاده و خان اعظم بعد از تربیت و توفیر افواج  
 اندیش توجیه هر دو که برین شهرت یافته شد و در کوش چاره ایست و الهی چون  
 معبد و دهم مضان حد و دین مورد و کمر منصوبت محالان و دولت محاصره  
 که بسته در راه و کمر منصور و شاه میر خان فولادی و سید که انی غول شده و  
 چنین شاه میرزا و عاقل حسین را است را ایستاد و محمد خان میر خان

است نیست که گشته به خان خود میر خان و اول شد از تاملارای خود  
 که امر و جنگ شود و چه بر حجاران و بعضی از کمره ان او بار نهادن و کمره  
 شود افزون تر بویست و خود میر خان فولادی از راه کرزیت و کجاستی که کسان  
 می بخار و کشته و حرف مصالحت از میان آورده اگر بر کسان که سلامت جوی  
 و انداخته بود و نه عوزی در معامله نگزیده و در صلح نهادن شاه و خان کسان  
 اعظم بکسی که نیست و نیاز بر این شود و مقصود این گروه که بساد وقت گذراند  
 اعظم و اب او که رای نیست که بخار شمارست و چون امر اول بر صلح بود و معاهد  
 می نمیداد و کجاستی بخان بخان عام و بی صلح نهاد و میان کشته خان اعظم گفت  
 فی الواقع که اگر حرف صلح در جای خود و غیره فرود آید یا با کجاستی  
 فرود آید که بر شستن به این شاه است نیست چون سخن آن گروه و جلد انداخته  
 فرود می شکست قبول آن نکرد و اولیای دولت این حق اسکی شود و خست  
 چون بان زد و عوام بود که میرزا بان رفعت که منصور خواهند از مقصد  
 و طایفه از لادرا نام و در عقب قول کشته که طاعت شد و چون کجاستی که در  
 رسید ان تنافض پیش روی نموده بر سر انکار کسان اقبال یافت اگر هم و مطلق الدین  
 خود را در کشته و در آنده و خان اسد و برای طاعت است و او در دایم و در کشته  
 در میان و در انظار غنیمت ساند چهره توفیر و اول آن تحت کشته کسان بر سر  
 به اول لشکر تفریق تفریق خست قیل و زنجیران که فقیران سستی او بود و چنین کشته  
 توجیه کجاستی از انوار شده و او را در مایه و معارف انحال و لادرا ان محال هر اول  
 لشکر و دین و راسد و کشته و تفریق تفریق تفریق تفریق تفریق تفریق تفریق  
 بیست تفریق و دین و تفریق تفریق تفریق تفریق تفریق تفریق تفریق تفریق  
 کجاستی شاه است و تفریق تفریق تفریق تفریق تفریق تفریق تفریق تفریق  
 هم نور و دین که هر اول انظار تفریق تفریق تفریق تفریق تفریق تفریق تفریق  
 از هر دو بخار را تحت تفریق تفریق تفریق تفریق تفریق تفریق تفریق تفریق











انتقال فرمودند و بنام این و کبار از اهل اسلام فرمان فرما دوم بود که در زمان  
خود چون که بنا در ترک را که در عهد و پیمان است تصرف و در آن و در یکبار  
باشکوه و اوان فرستاده و از بهر عدوی حکام کجرات لشکر در آن شهرت موش نام  
یافتند و اجبت نمودند و آن تو بهای ترک را خواسته همراه برد و از سوی آنی که عهد  
فتح صورت روی او و اند بهر جهت حکام و کلاه بکلاه که از زمین و این معتبر اند و  
بیرکاه و الا و او در آن شرف الدین حسین میرزا است زنجیر در گردن بقرینه و  
دارد و کار عشق و آن روز افزون و در پیدای این سیر بر ارامی سلطنت است ماستند  
لشکر و فرمان برداری او معارج شکستنی ترانند بر اید و است و است و است  
کربین با بر بای عقیدت افزای بدست افتد و از پیشهای و الا که با این قدر است  
عطا فرمودند که هر که از اهل این سلطنت از این صورت و معنی بر بازگشته و او را اداره  
دشت و بار ساختن محتاج این عتبات آسمان بایر میکند و اندیاد و سمان کواد بلا فرود  
بر گرداری او و کیشی از نه چنانکه بنا در حال این خبر از نه و هرات مقصود و گردید  
در شرح این خط اختصار است که این شک خراب به است از آن حکام که قدر تربیت شایسته  
باید داشته و صواب هر که را به حقیقتی دیگر گفت و او را و ادب و در بهر کس که گشت  
آب روی خوش بکاک بدلت ریخت چرا که می گویم که هر که خود را ظاهر کرد اندیاد اول جالور را  
که بدست کرد و اقبال شایسته در سمان تردید می کرد و بود و بقول او این داده خود و زمان  
فرمان بکانت است و چندگاه و درین سیر و دو از آن می بختگر خان انجی آورد و چون زمانه  
است اول بر نشاند میرزا بایان پیوست و در آنوقت که حکام خود بدین مقصد کجرات آمد  
و کار بی ساختن مقدم به محبت مراجعت نمود و همراهی او کرد و در آنجا ایالتی است  
محمد حسین میرزا همراه شد و درین حکام که در آنجا شایسته کجرات نصرت نمود و کجرات  
در هنگام سیر و آن این جریافت و بایستی که این خبر از نه و این سجد و درگاه بجای آورد  
و تدارک تقصیر است خود نمودی لیکن چون مدتها و بد که بود و بصورت کجرات  
و او را در عهد و دوله زمین دارند و در عهد و افتاد و چه بسط غریب و لشکرانی کجرات

در عهد

فرایند شش هزار امیر و ستمی است و بکلی است و بکلی است و درین سیر که زن در و از این سیر  
باجد و در وقت و در کجراتی اینها نیز محبت است لیکن دست از سیر اما در وقت  
ابراهم حسین میرزا است او در آن چون بمسابع علیه رسید میرزا بایان  
فرستادند که در زمین دارند و در امانان کجراتان روانه درگاه و در کجراتان  
شده بود که حاکم خود را بکلی است و در خود را چه طبعی آن درگاه و الا فرستاده است  
و او در عهد و در د بار آمد و بمقتضای کوه اندیشهای زمین دارند و توقف در  
میرزا خان که در حکم که او را نیز مسائل ساخته همراه او بود و بعد از آن چون کجرات  
تواریک باشی و معید بر زمین را فرستادند که زمین دارند و در کجراتان نزد  
و توقف بر او و در کجراتان خست و مانع سعادت او را معطر گردانند  
و این فرستاد و می کار بند حکم عالی شده و او را با سیران درگاه و الا آوردند  
آن صید معصوم را در ظل عاطفت خود گرفتند و بهر بایان حرم هر آنکه کس بد  
خارج از راه و در بقیلی که او می شنود و نشاند و از آنجا که شهر بایر مدلت چاره  
از فردنی رانیت و از او فی عاطفت نقل بجرمان نمی برد و از نه او را بینه حاکم  
که در اندام سبای ایزدی امان نظر و نگاه و در غر و غریب با کجراتان  
نماند که بکلاه و لاینتیست طول آن صد کرده عرض آن می کرده و می گشته و در بهر  
سوار و در بهر از سوار و در می باشد جمع آن شایسته که در دستم او در آن ملک  
هر که حاکم است بهر جی مانند سالی و میر و در قلعه سیکس بر قلعه واقع اند و در  
عظیم و در دستاور و جنتا و در بایان ملک کجرات و در کجرات واقع است و با هر طرف که  
بر و بیشتر است اطاعت که می کنند و درین حکام چون کجرات شرف اولیای است  
دارند و سلطنت شکوه شایسته است و شایسته تقدیم رساند و بسجده درگاه  
مقدس رو خند جهان و از سوار است که گشتی است که در ای دولت  
بجایست که شست و مجلسی اینی باشد و جنتا و کجراتان و در کجراتان  
در برده و خاص در عهد و نقاب اهل سیر ماید و کجراتان و کجراتان

۴۴۹























صفحه روانت نکاشت که او در سیم از پیش نهاد اگر این بایستی بود شناسد  
 و ناگزیر که در پیش نهادی دل برانگیزه خنجر کشد بر ستر و در نقش و درون لفظی  
 به ساختن حتی توانا باشد و اگر زمانه باین رفتی کند چنین کسی که در آن کار بود  
 انگی بر روی دیلمی این پیش نهاد کرد و اندرگاه از کاسین بنیر اسنگ و استکی فستردن  
 و کوناگون شافل اسم خشیج سکا به ارای صورت و ساز مهرام و برده بر کمال  
 دست یار و او بقله دار است چه مایه ارج باشد از ای که اندیشه صافی بود و سبک  
 از روی بد افروختن اود است و دست و دست شامش است و دیگر در آن تیرگی کشش از اقبال  
 بر تو انداخت و نیز روی که روی است فرمود و این امر است بخاطر درون نقد  
 معانی ز نهایت برون کی از خود این ملک استیم که نظر منم خود استیم خرده اوده  
 سال چلم ای که درست که در پیش نهاد از زاده برون سو نکاشتن که ای ماه انحر  
 و در دخت و درون سو بیا شش و در ای سال دل ظلمت امو و اچراغی در برون  
 بیکر و از کار خیز جتیه که بای اوی نهاد و سرانجام خواش طبله ناگاه و صبر  
 چهره بر افروخت و بعد نور در آن کاف خیز برون زد و معنی فرود چون نامل بکار  
 و جیرت رخت بر بست شکاف ظلم شرق ضیا و مطلع در یافت نشا طلی بزرگ  
 در گرفت و پیش شکوف روی نمود که در کشتایش بزرگیت تن هر کان سوخت  
 قهای بهار در پر کشیده و قلا و موقوفه و بدید اگر اهل با سنگ کار افزای بر جوت  
 و خانه بدست پای رنگ نیک و در و منور سوار چار و کار بر داران عزت  
 انشائی سماج را بکنج در کمتر فرصتی بکنج بختی نه سخن برای که دایند و بشو بکنده  
 که است فرمودند و خطاب تا در اکلای شد و مطلق که بایک است فتنی سخنان دل  
 او را که پیشین روشنی نکاشته شد و گفت رسیدگی بر این چنین یافت اسمانی  
 سخن شایان حق پرده که بر منی و فخری نظام میرفت و دو نیم ترک چهره  
 سعادت آمد بخت و دید و در دولت کش و شیر از خود کشش من دید  
 بل نطق از کل طبع بر پرده غیب از سر کلکم دید قریح بعد جم رعالی مشر

۴۱  
 حدیث خویش که گویم ز خانه و دم چندان که توان آمدن باز در بر زکوا  
 بگوشت از و از سندی است و از آشوب گاه و بی رکن ریز نیست و این نظر  
 عاطفت افزون تر از دران کردی و به بر روی دانش و کردار از تر آغاز نشود و  
 کج کرمان دامن اوده راه ندادی و مواره و صفای باطن و لطافت ظاهر  
 و در بان قضیح و بیان دلکش با بر روی حقیقت بنای طوی نمودی  
 از این با بر بایک و بایک شناییدم چه فعل زد که هم بایک رقیب بود و هم بایک  
 و چنانکه علوم مکتبی نقاب جمال معنوی داشت اگر چه کنی شود و در این برون  
 معنوی خواستی و مگر از این سالکی روی و جیرت بود و در آن گفت و شنود و  
 خاطر خود و سیاهی معنای که در زنی آن بر ستر لطلبان کمال شهنش خلق  
 بود و باشد و خطری سترک با و پیرو در کم که در آن را از بای در این برون  
 باطن جاکه چون سال می افروز و شعور می باید نفرت و لکه از این برون  
 و زمان زمان امیرشش فی اشی که تم بر می شد و از بعد و بر جسته و مساری چون  
 راه نشا طلی سپرده و خیال فرود شدن دم اسایشش بر میکرفت کشش در طلی  
 قافله سالار حقیقت شش فی سر و در پای بند و اشکای بر می گردانیده و  
 باز و سالکی که همکار از آن خواب غفلت دارد و عرصه نهایی طلیت و  
 فرا خای قرار و چندین کوه پیوده اند و از این شناسایی عونت از خود می  
 انگی شویش از ازمی گشت با چنین بره متای شوند و دید بانی بر و دم  
 سرگی اماره از دنی گفت بطریقای کوناگون چهره ارای سکا و عجبی است  
 میاسن سر شمشیر نظر تا که فکر کردی و در نوشت و ما از بسیاری ابرار ستر اقبال  
 و نوا و خجای صوفیه و این شناسختن شایان اند و خت مکه ام ان بود که  
 با چنین دانش بزرگ سخوت از ازمی آن نیز نک ساز و بقلون روی بر می  
 نه بر همان امین خویشی می و خود برستی افزونی تا جاسان میوند و این  
 و دانشی از انار و اسی و کایچه دینی ناخسته به هیچ خبر و کرمان دل گشتی







و با خود جریانه نفس شدی اندازد و عالمیان در کین و کمنی حراشته اند از تابی  
اسمانی و در کین و کمنی و زکار و نار و آبی حق و بی شرعی و شایسته و کینه  
و یاد سرا دور و نزدیک و اویش و بگوهر آن کوتاه بین تفرقه و جمعیت با و بجزینگی  
از باز آرسا و حقیقت تازه شادی چه نشاط افروز ختم بصدق نام ختم  
چون از شکند کار خا مان بود از فتح و ظفر خندین سپهر گردان  
برین بگذشت در بای دولت کشودند و چهره اعتبار از افراد  
ز ریزد کان و بی تیزه جدر ابر بعضی یعنی فروخته ماندیش تابه فرور  
شک چندی و ناتوان نمی بیکار راز و توانا بر خواسته خزان عا و پدید آمد  
این دوسه بزم کن نمده خوشی می شکندیم همچون عهد خوشی من صفت  
چون بر کردن شودم شکم از شکم افروز شکم از آنجا که عزیمت دست بود  
و حقیقت باید از جلد اندوزان نا فرجام زبان رزده چاروی صورت و  
ممکنی شد و حقیقت حال اکاسی بی زینت و رازی شرمندگی فروخته اند و زکار  
شناسای شیب و در از عالم صحبت این طایفه میمون راه لغت می  
ان کرده غنوده و خرد و خوبی چیران امیدوار روی خدمت و سر دارند  
و از دربار استیگاف درین تیرگی و حش نیر سعاد و ت بد خستید و آدمی ای  
کیست که ندید و بترسنگ و صاحب کل در آمد نفس خوریه و صفوت جایی  
نیشم ساخت و برین ترانه حقیقت و امن نشاط بر گرفت اگر جهانیان ترا  
نگرید و بنور و دشمنی میگردیند از دشمنان و عبادت می سپردند و چرا خندید  
میخروش و اگر نیک و بسته ان منجا میگردید سما نایا جسد اندازد و زکار  
چه میجویی از نقصان بشری و کونشی امکان از سر آبی خاطر زنده خوش  
سراییدی و خوشی این از دوزخ و دوزخ سر بر سر چه بودی که دشمن نارسا و بیانی  
که چه مایه اسوده ام و دل از با و افرا چه بگویند و اخته تان بجای ملوی و  
زبان لاله که بعد از خوا می بفرستادی و نم رنگ و ن ساخته از کاش کش و دور

بار رستی کاش خیر اندیشی که در حق بدخواه دارم باید پرستی مرا اگر راه منته  
نداند و دست طفل مشرب حقیقت بدان من بد اندی تابند از دوستی  
رخ بزدی انش بد دست خویش در رخ من خوش چون خود ز راه  
چشم از دشمن خوشی کس دشمن من نیست منم دشمن خوشی کس دشمن نیست منم  
دشمن خوشی ای ای من و دست من و دامن خوشی در حال ستایش کنه کان  
و بد که بیان خویش از دوزخ کشته بلبیوم گذاره میکند امید که دیگر با خود  
بقلا و بی بخت بیدار بر نرسد کاه چهارم شرف اخضا ص باید و دامن  
بریزد و از انبار گیری ابروی سما ل کبوی شود و پستی بختین کرده و کوی  
و رزند و با پسندان بر خلاف ان گرانند طایفه صورت از ظهور این دور  
بشادی و اندوه نیالایند و در از شناسگری نشاط امود کرد اند و بگویش  
از دوزخ و بار و خوش نمده بر خنیا بد یا فغان سما و بر اینگی ابداع و نظر ابدان  
هر دور یکسان انگاشته بد برای دیگر کونکی شوند و با باشت در نفس و فکون  
اشکال در میان اور و در چنان و انما به که ناسر اگوی نذ که راه حق می سپری  
ناخشنودی بر روی با خود دارد و ناچار فریب خورده و یکس تبا و سواران  
بر خیزد و از ستاره راه سعادت بر کناره افتد و چون اماره نویسی روزگار  
خویش کند بدید اید که با باطل اندوزان بدکار تر را او بر نشی دارد و سما ل  
اراسی ان خود ستانی خوش نیست و رتبه و الا الهت محمدت کوی اگر سزایه  
رعونت انظام مید بد باین دشمنان پیشاید و گویند عیب نمای بدوی  
بردارد و بد که بدین طریق اکسی بر فرسازد و مقصود و جایگیر و از کزنده دشمن وانی  
خانگی سنسکاری باید بدستنیاری فطرت و بای افشاری دل کمتر زمانی  
از ان نفرت باز اوده با خود در او بخت و جنگ پی استی از میان آورده  
کار از سر گرفت دست و گویان بخودم و چونم سرز گویان که بر دوز  
کنم چاک و دم پرده سما ن خوش بود که زخم دست بدان خوش و ممواره



بر کس است که بخواند و بر کس نبرد

مجاشر ای

همه را و السلام عسدر السلام

و هو ولسهم

مجاشر ای

مجاشر ای

مجاشر ای

مجاشر ای

۶۶۵  
۲۳۲

لایم کوش بر خیزد بر بانی تقرین خود می براید هرگاه یکناشی  
وجود که بهستانان بر بیزوی شخصی در یافته اند ترا از سعادت معنی  
بیدار بچرخ و لیل روشن چگونه در آنکلی از که بر بختی خول می طلبد و کرا  
مانده بجا دست نه است یکناشی که فتم از آن اکمی نصیب بدارن بیا به ششای  
فروغ کرد و در می بخشد از تنگ فتری و توفندی دل آن تن بپوشی و فرخ  
و صلیک است فرموده اند که در بارگاه مباحط اربابی و فضل خاص و بابت  
و دشمن آشنا و بکار بسان سپهری و از نه تا شش خودی عالمی در ضایع  
جانی در آن عزیمت غبار نموده اند بخت و دستنکاران در بار زم جویی کام  
بر نواند گرفت تا به دیگران چه رسد بملک شهبانی شافتن عیبت و از کم  
نامی چو می اندوز و جزوید و لم دامن و استین ملارا چه داسق بر  
زلف خذر گرفته و راسش عالم و اهل عالم سمان نفرت طبع عفا گرفته  
حقیقت کارانت که نکا بوی آدمی سود و مکر بسیار بجا بکشد شسته پیش طاق  
نوشته چه بود که در پیش نه و اطا که بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت  
و جسم سفید علاجی خواند این شسته بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت  
زان بوی چشت کت و نه تک جرج خود و بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت  
اکون با بقیس بر ارشیه سر که مصارعت ارشیه دارد و هوا خوانان یکدیگر  
پای خالیت افشوده اند زمان زمان شعبده بازی تاز و بکار برود  
انت و خیز شکر چهره عبرت می افروزد و تپید امم در انجام کار چه  
خواهد بود و اسایش در که امم منزل می نماید و از بپشت بپشت بپشت بپشت  
باید بپشت بپشت و بد و شاد و خواب و بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت  
که برابری و کونا کون برود عالم در محنت کده اورا و بپشت بپشت بپشت بپشت  
که بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت  
شیا حرام از کلخن پیم و بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت  
بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت

لایم

مجاشر ای



